



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

جلد ۲

۲۰

عقبات

عقبات

پروفیسر سید محمد رفیع  
پروفیسر سید محمد رفیع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# کتاب عقل

نویسنده:

سید محمد بنی هاشمی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۰	کتاب عقل جلد ۲
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۸	فهرست مطالب
۲۶	پیشگفتار
۳۰	بخش اول: شرع درونی و عقل برونی
۳۰	اشاره
۳۲	فصل ۱: حجّیت عقل
۳۲	اشاره
۳۴	مقدمه
۳۴	۱-۱-۱- معنای حجّت و حجّیت
۳۷	۱-۱-۲- ذاتی بودن حجّیت عقل
۳۸	۱-۱-۳- نتیجه انکار حجّیت ذاتی عقل
۴۰	۱-۱-۴- شواهد نقلی
۴۰	۱-۱-۴-۱- عقل: مطیع محض خداوند
۴۰	۱-۱-۴-۲- عاقل: مخاطب امر و نهی و مشمول ثواب و عقاب خداوند
۴۳	۱-۱-۳-۴- عقل: شرع درونی و رسول حقّ
۴۴	۱-۱-۴-۴- مذاقّه در حساب متناسب با عقول افراد
۴۵	۱-۱-۴-۵- ثواب و عقاب، متناسب با میزان عقل
۴۹	۱-۱-۵- علم و عقل در ترازو
۴۹	۱-۱-۵-۱- تفکیک مقام ثبوت و مقام اثبات
۵۱	۱-۱-۵-۲- تاریخ تفکر بشر در مسأله شناخت
۵۲	۱-۱-۵-۳- آیا «قطع» می تواند معیار شناخت باشد؟

۵۳	..... ۱-۱-۵-۴-محدودیت ذاتی علم بشر
۵۴	..... ۱-۱-۵-۵-حجّیت عقل، ترجیح راجح بر مرجوح
۵۶	..... ۱-۱-۵-۶-بدهات: تنها نقطه اتکا
۵۸	..... فصل ۲: عقل و دین
۵۸	..... اشاره
۶۰	..... ۱-۲-۱-تعریف دین
۶۵	..... ۱-۲-۲-دو گونه بیان خداوند
۶۶	..... ۱-۲-۳-مصادیق بیان تکوینی خداوند
۶۸	..... ۱-۲-۴-دینداری در حوزه مستقلّات عقلیه
۷۰	..... ۱-۲-۵-دینداری در غیر مستقلّات عقلیه
۷۰	..... الف- احکام ارشادی (تأکید)
۷۰	..... ب- احکام مولوی (تأسیسی)
۷۱	..... ۱-۲-۶-توضیح قاعده ملازمه
۷۲	..... ۱-۲-۷-دو حجّت خداوند بر مردمان
۷۳	..... عدم حجّیت مطلق رویاها و مکاشفات
۸۰	..... ۱-۲-۸-همسویی عقل و وحی
۹۱	..... ۱-۲-۹-مستضعف و عدم اتمام حجّت بر او
۹۲	..... ۱-۲-۱۰-عقل و دین در کلام گویای حجج ظاهری علیهم السلام
۹۲	..... ۱-۲-۱۰-۱-اثبات حَقّانیت حجّت خدا با عقل
۹۵	..... ۱-۲-۱۰-۲-ملازمت عقل و دین
۹۷	..... ۱-۲-۱۰-۳-عقل: راهنمای ایمان مؤمن
۹۷	..... ۱-۲-۱۰-۴-عقل: پایه عبادت و مایه سعادت
۹۹	..... ۱-۲-۱۰-۵-وسواس: نشانه اطاعت شیطان
۹۹	..... ۱-۲-۱۰-۶-عقل: معیار ارزش گذاری عبادت
۱۰۱	..... ۱-۲-۱۰-۷-عقل برترین نعمت الهی
۱۰۸	..... فصل ۳: کمال و زوال عقل؛ مرگ و زندگی قلب

- ۱۰۸ ..... اشاره
- ۱۱۰ ..... مقدمه
- ۱۱۰ ..... ۱-۳-۱- موت و حیات قلب
- ۱۱۲ ..... ۲-۳-۱- عوامل مرگ قلب
- ۱۱۲ ..... ۱-۲-۳-۱- گناه
- ۱۱۴ ..... ۲-۲-۳-۱- کمی ورع
- ۱۱۶ ..... ۳-۲-۳-۱- خنده بسیار
- ۱۱۸ ..... ۴-۲-۳-۱- غلبه غفلت
- ۱۱۸ ..... ۵-۲-۳-۱- خوردن بسیار
- ۱۲۰ ..... ۳-۳-۱- عوامل کمال عقل
- ۱۲۰ ..... ۱-۳-۳-۱- افزایش سن و سیر تکاملی عقل
- ۱۲۳ ..... ۲-۳-۳-۱- ادب
- ۱۳۰ ..... ۳-۳-۳-۱- ذکر
- ۱۳۴ ..... ۴-۳-۳-۱- زهد در دنیا
- ۱۳۸ ..... ۵-۳-۳-۱- پیروی از حق
- ۱۳۹ ..... ۶-۳-۳-۱- همنشینی با حکماء
- ۱۴۰ ..... ۷-۳-۳-۱- تقوی و مجاهده با نفس
- ۱۴۸ ..... ۴-۳-۱- خوراکی ها و تقویت عقل
- ۱۴۸ ..... ۱-۴-۳-۱- دهن (روغن)
- ۱۴۸ ..... ۲-۴-۳-۱- دباء (کدو)
- ۱۴۹ ..... ۳-۴-۳-۱- گلایی
- ۱۴۹ ..... ۴-۴-۳-۱- کرفس
- ۱۴۹ ..... ۵-۴-۳-۱- لُبَّان (کُنْدَر)
- ۱۵۰ ..... ۶-۴-۳-۱- سرکه
- ۱۵۰ ..... ۷-۴-۳-۱- آب
- ۱۵۰ ..... ۵-۳-۱- درخواست عقل کامل از خداوند متعال

۱۵۲	۱-۳-۶- ظهور امام عصر (عجل الله تعالى فرجه الشريف) و تکمیل عقول بندگان
۱۵۴	بخش دوم: عقل و علم و فکر
۱۵۴	اشاره
۱۵۶	فصل ۱: عقل و علم
۱۵۶	اشاره
۱۵۸	۲-۱-۱- علم نور هدایت
۱۶۳	۱-۲-۱- منبع نور علم
۱۷۴	۲-۳-۱- علم مطبوع و علم مسموع
۱۷۹	۲-۴-۱- طلب حقیقی علم
۱۸۱	حقیقت عبودیت
۱۹۲	نکوهش برتری خواهی در دنیا
۲۰۲	سه سفارش در ریاضت
۲۰۳	سه سفارش در حلم
۲۰۴	سه سفارش در علم
۲۰۶	۲-۵-۱- وجوب عقلی طلب علم
۲۰۸	۲-۶-۱- همراهی عقل و علم
۲۱۰	۲-۷-۱- امامت و رهبری علم برای عقل
۲۱۶	۲-۸-۱- شناخت عقلی علم صحیح
۲۱۸	۲-۹-۱- تأیید و تکمیل عقل به نور علم
۲۲۰	تأیید عقل با نور
۲۲۳	حفظ و علم
۲۲۹	۲-۱۰-۱- نقش علم در حجاب زدایی از عقل
۲۳۰	۲-۱۱-۱- عقل و حکمت
۲۳۲	۲-۱۲-۱- کشتی عقل و کشتیان علم
۲۳۶	فصل ۲: عقل و فکر
۲۳۶	اشاره



۲۳۸	.....	۱-۲-۲- فکر و تفکر
۲۳۹	.....	۲-۲-۳- تفکر عاقلانه و ممدوح یا غیر عاقلانه و مذموم
۲۴۵	.....	۳-۲-۲- نمونه هایی از تفکر عاقلانه
۲۴۹	.....	۴-۲-۲- نمونه هایی از تفکر غیر عاقلانه
۲۵۴	.....	۵-۲-۲- تفکر عالمانه، تفکر غیر عالمانه
۲۵۴	.....	۶-۲-۲- اثر تفکر صحیح در رفع حجاب از عقل
۲۵۷	.....	۷-۲-۲- صفای فکر
۲۵۸	.....	۸-۲-۲- نشانه تفکر
۲۵۹	.....	۹-۲-۲- فکرت و عبرت مایه رحمت
۲۶۲	.....	فهرست منابع
۲۶۶	.....	درباره مرکز

سرشناسه: بنی هاشمی، محمد، 1339-

عنوان و نام پدیدآور: کتاب عقل / محمد نبی هاشمی؛ به قلم امیرمسعود جهان بین.

مشخصات نشر: تهران: نبا، 1385.

مشخصات ظاهری: 3ج.

شابک: 64000 ریال (دوره سه جلدی)؛ 24000 ریال: ج. 1؛ 9648323410؛ ج. 2؛ 9648323429؛ 20000 ریال: ج. 3؛ 9648323437

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: ج. 3 (چاپ اول: 1385).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1. شناخت علم و عقل. -- ج. 2. عقل و فکر دین. -- ج. 3. نشانه ها و حجاب های عقل.

موضوع: عقل (اسلام).

عقل -- احادیث.

عقل -- جنبه های قرآنی.

عقل گرایی (اسلام).

شناسه افزوده: جهان بین، امیرمسعود، ویراستار.

رده بندی کنگره: BP216/15/ب 9 ک 2

رده بندی دیویی: 297/42

شماره کتابشناسی ملی: م 85-5252

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

**اشاره**



کتاب عقل

دفتر دوم

عقل و فکر و دین

تحریر درس گفتارهای

دکتر سید محمد بنی هاشمی

امیر مسعود جهان بین

انتشارات نبأ

ص: 3

بنی هاشمی، محمد، 1339 -

کتاب عقل / محمد بنی هاشمی به قلم امیر مسعود جهان بین - - تهران: نیا، 1385.

3 ج .

(ج. 1) ISBN : 964 - 8323 - 41 - 0

(ج. 2) ISBN: 964 - 8323 -42 -9

(ج. 3) ISBN: 964 - 8323 - 43 -

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه.

مندرجات: ج 1. شناخت علم و عقل --ج. 2. عقل و فکر دین - - ج. 3. نشانه ها و حجاب های عقل.

1 عقل (اسلام). 2. عقل - - احادیث. 3. جنبه های قرآنی 4. عقل گرایی (اسلام). الف. جهان بین امیر مسعود ویراستار ب عنوان

2 ک 9 ب / BP 216/15

297/42

کتابخانه ملی ایران 5252 - 85م

کتاب عقل

دفتر دوم

عقل و فکر و دین

امیر مسعود جهان بین (تحریر درس گفتارهای دکتر سیّد محمد بنی هاشمی)

حروفچینی انتشارات نیا / چاپ و صحافی: پنج رنگ / چاپ اول: 1385

شمارگان: 2000 نسخه / کد 112 / 193

ناشر: انتشارات نیا / تهران خیابان شریعتی روبروی ملک، خیابان

شبستری خیابان ادیبی شماره 62 صندوق پستی: 15655 / 377

تلفن: 77504683 فاكس: 77504683

شابك 9 - 42 - 8323 - 964 - ISBN: 964 - 8323 - 42 - 9

ص: 4

به آستان مقدّس:

امام عقل و امیر عدل

حضرت امیرالمؤمنین علیّ مرتضیٰ علیه السلام

به نیابت از

احیاگران علوم و معارف علوی علیه السلام

ص: 5





پیشگفتار... 11

بخش اول: شرع درونی و عقل برونی

فصل 1 - حجّیت عقل... 17

مقدمه... 19

1 - 1 - 1 - معنای حجّت و حجّیت

1 - 1 - 2 - ذاتی بودن حجّیت عقل... 22

1 - 1 - 3 - نتیجه انکار حجّیت ذاتی عقل... 23

1 - 1 - 4 - شواهد نقلی... 25

1 - 1 - 4 - 1 - عقل: مطیع محض خداوند... 25

1 - 1 - 4 - 2 - عاقل: مخاطب امر و نهی و مشمول ثواب و عقاب خداوند... 25

1 - 1 - 4 - 3 - عقل: شرع درونی و رسول حق... 28

1 - 1 - 4 - 4 - مذاقّه در حساب متناسب با عقول افراد... 29

1 - 1 - 4 - 5 - ثواب و عقاب متناسب با میزان عقل... 30

1 - 1 - 5 - علم و عقل در ترازو... 34

1 - 1 - 5 - 1 - تفکیک مقام ثبوت و مقام اثبات... 34

1 - 1 - 5 - 2 - تاریخ تفکر بشر در مسأله شناخت... 36

1 - 1 - 5 - 3 - آیا «قطع» می تواند معیار شناخت باشد؟... 37

1 - 1 - 5 - 4 - محدودیت ذاتی علم بشر... 38

1 - 1 - 5 - 5 - حجّیت عقل، ترجیح راجح بر مرجوح... 39

1 - 1 - 5 - 6 - بداهت: تنها نقطه اتکاء... 41

فصل 2 - عقل و دین... 43

1-2-1 - تعریف دین... 45

1-2-2 - دوگونه بیان خداوند... 50

ص: 7

1 - 2 - 3 - مصادیق بیان تکوینی خداوند... 51

1 - 2 - 4 - دینداری در حوزه مستقلات عقلیه... 53

1 - 2 - 5 - دینداری در غیر مستقلات عقلیه... 55

1 - 2 - 6 - توضیح قاعده ملازمه... 56

1 - 2 - 7 - دو حجّت خداوند بر مردمان... 57

عدم حجّیت مطلق رؤیاها و مکاشفات... 58

1 - 2 - 8 - همسویی عقل و وحی... 65

1 - 2 - 9 - مستضعف و عدم اتمام حجّت بر او... 76

1 - 2 - 10 - عقل و دین در کلام گویای حجج ظاهری علیهم السلام... 77

1 - 2 - 10 - 1 - اثبات حقانیت حجّت خدا با عقل... 77

1 - 2 - 10 - 2 - ملازمت عقل و دین... 80

1 - 2 - 10 - 3 - عقل راهنمای ایمان مؤمن... 82

1 - 2 - 10 - 4 - عقل: پایه عبادت و مایه سعادت... 82

1 - 2 - 10 - 5 - وسواس: نشانه اطاعت شیطان... 84

1 - 2 - 10 - 6 - عقل: معیار ارزش گذاری عبادت... 84

1 - 2 - 10 - 7 - عقل: برترین نعمت... 86

1 - 2 - 10 - 8 - عقل: سود بخش ترین مال... 91

فصل 3 - کمال و زوال عقل؛ مرگ و زندگی قلب... 93

مقدمه

1 - 3 - 1 - موت و حیات قلب... 95

1 - 3 - 2 - عوامل مرگ قلب... 97

97... گناه - 1 - 2 - 3 - 1

99... کمی ورع - 2 - 2 - 3 - 1

101... خنده بسیار - 3 - 2 - 3 - 1

103... غلبه غفلت - 4 - 2 - 3 - 1

103... خوردن بسیار - 5 - 2 - 3 - 1

ص: 8

105... 3-3-1 - عوامل کمال عقل

105... 1-3-3-1 - افزایش سن و سیر تکاملی عقل

108... 1-3-3-2 - ادب

115... 1-3-3-3 - ذکر

119... 1-3-4-4 - زهد در دنیا

123... 1-3-3-5 - پیروی از حق

124... 1-3-3-6 - همنشینی با حکماء

125... 1-3-3-7 - تقوی و مجاهده با نفس

133... 1-3-4 - خوراکی ها و تقویت عقل

133... 1-4-3-1 - دهن (روغن)

133... 1-4-3-2 - دباء (کدو)

104... 1-3-4-3 - گلابی

104... 1-3-4-4 - کرفس

104... 1-3-4-5 - بُتان (کُنْدُر)

105... 1-3-4-6 - سرکه

105... 1-3-4-7 - آب

105... 1-3-5 - درخواست عقل کامل از خداوند متعال

137... 1-3-6 - ظهور امم عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و تکمیل عقول بندگان

بخش دوم: عقل و علم و فکر

فصل 1 - عقل و علم... 141

2-1-1 - علم: نور هدایت... 143

2-1-2 - منبع نور علم...148

2-1-3 - علم مطبوع و علم مسموع...159

2-1-4 - طلب حقیقی علم...164

حقیقت عبودیت...166

نکوهش برتری خواهی در دنیا...177

ص: 9

- نه سفارش به رهجویان...186
- سه سفارش در ریاضت...187
- سه سفارش در حلم...188
- سه سفارش در علم...189
- 2-1-5 - وجوب عقلی طلب علم...191
- 2-1-6 - همراهی علم و عقل...193
- 2-1-7 - امامت و رهبری علم برای عقل...195
- 2-1-8 - شناخت عقلی علم صحیح...201
- 2-1-9 - تأیید و تکمیل عقل به نور علم...203
- 2-1-10 - نقش علم در حجاب زدایی از عقل...214
- 2-1-11 - عقل و حکمت...215
- 2-1-12 - کشتی عقل و کشتیان علم...217
- فصل 2 - عقل و فکر...221
- 2-2-1 - فکر و تفکر...223
- 2-2-2 - تفکر عاقلانه و ممدوح یا غیر عاقلانه و مذموم...224
- 2-2-3 - نمونه هایی از تفکر عاقلانه...230
- 2-2-4 - نمونه هایی از تفکر غیر عاقلانه...234
- 2-2-5 - تفکر عالمانه؛ تفکر غیر عالمانه...239
- 2-2-6 - اثر تفکر صحیح در رفع حجاب از عقل...239
- 2-2-7 - صفای فکر...242
- 2-2-8 - نشانه تفکر...243



2-2-9- فکرت و عبرت مایه رحمت...244

فهرست منابع...247

ص: 10

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و اله فرمودند:

(مَا قَسَمَ اللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنْ الْعَقْلِ) (1)

«خداوند هیچ چیز بهتر از عقل بین بندگان تقسیم نکرده است.»

بر اساس این حدیث شریف می توان ادعا کرد که «عقل» برترین نعمتی است که خداوند به بندگانش ارزانی فرموده است کسانی که با این نعمت گران قدر به خوبی آشنا شوند، تصدیق خواهند کرد که همه خیرات و کمالات بر اساس حُسن بهره برداری از کمال «عقل» نصیب انسان می گردد اگر کسی از عقل خدادادی اش استفاده صحیح، نکند هیچ خیری برایش خیر و هیچ نعمتی برایش نعمت نخواهد بود بلکه ناشکری نمودن در حق نعمت «عقل»، همه نعمت های دیگر را هم تبدیل به «نقمت» می کند و آن چه می تواند وسیله ترقی و تکامل انسان، باشد وزر و وبال او می گردد

مجموعه ای که اکنون دفتر دوم آن تقدیم خوانندگان می شود مباحثی است در موضوع شناخت «عقل» و احکام آن از دیدگاه قرآن و معارف نبوی و حقایق و آلوی دفتر نخست آن به معرفی نور علم و عقل و بیان ویژگیهای هر یک اختصاص داشت همچنین بحث درباره «مستقلات عقلیه و نیز «معرفت عقل در عین احتجاب» در همان دفتر مطرح گردید.

این دفتر ادامه مباحث گذشته است که شامل چند موضوع بسیار مهم در ارتباط با «عقل» می شود

اولین موضوع، «حجیت ذاتی عقل» است که پایه و اساس حجیت وحی و دین می باشد. بیان رابطه عقل و دین و عدم تعارض میان این دو در بخش اول از همین دفتر مورد بحث

ص: 11

قرار گرفته است به دنبال این بحث در همان، بخش عوامل کمال و زوال عقل نیز مطرح شده اند.

بخش دوم این دفتر به دو بحث بسیار مهم اختصاص دارد فصل اول آن به بحث درباره ارتباط عقل و علم مربوط می شود که در آن لزوم تلازم عقل با علم حقیقی - که از ذوات مقدسه چهارده معصوم علیهم السلام سرچشمه می گیرد - اثبات شده و این حقیقت روشن گشته که عقل - با حفظ حجیت ذاتیه اش - از امامت و هدایت علم واقعی (وحی) بی نیاز نیست. همچنین معنای صحیح «حکمت» و پیوستگی آن را با عقل در همین فصل مطرح کرده ایم.

در فصل دوم که فصل پایانی این دفتر است به بحث درباره ارتباط عقل و فکر پرداخته ایم در این فصل روشن می شود که تفکر به خودی خود دارای هیچ گونه ارزشی نیست نور عقل و نور علم هستند که به تفکرات عاقلانه و عالمانه ارزش می بخشند. سپس نقش تفکرات عالمانه را در رفع حجاب از عقل باز نموده ایم قابل ذکر است که بسیاری از نکات ریز و مهم اخلاقی به تناسب بحث «عقل» در این دفتر (بخصوص بخش اول) مطرح شده که نشانگر رابطه جدایی ناپذیر عقل و عمل انسان است. همچنین در هر دو بخش (به ویژه بخش دوم) سعی کرده ایم بیش تر مباحث را بر محوریت احادیث «کتاب العقل و الجهل» اصول کافی مطرح کنیم تا به این وسیله آن ها را - در حد فهم قاصر خویش - شرح و توضیح دهیم.

از علاقمندان به این بحث تقاضا می شود که با دقت کافی به ظرائفی که در مباحث مطرح شده؛ بذل عنایت فرمایند و اگر نکاتی در تکمیل اصلاح و تحقیق مطالب به نظرشان می رسد از یادآوری آن ها دریغ نکنند آن چه در «کتاب عقل» به صورت سه دفتر جداگانه آمده سخن نهایی در این باب نیست؛ بلکه باید به عنوان اولین قدم در معرفی عقل، البته در سطح مخاطبان این مجموعه تلقی شود بنابراین زمینه تکمیل و اصلاح آن کاملاً فراهم است و از آراء صاحب نظران در این باره استقبال می شود

مباحث دفتر دوم بر اساس مطالب دفتر نخست مطرح شده و لذا بهتر است به ترتیب مطالعه شوند. البته بسیاری از موضوعات آن - برای آشنایان به این گونه مباحث - مستقل از دفتر اول قابل استفاده می باشد. در دفتر سوم بحث «نشانه ها و حجاب های عقل» و نیز

«جنود عقل و جهل» مطرح شده که تکمیل کننده کلّ مجموعه است. امیدواریم این دفتر نیز - که آماده چاپ و انتشار است - به زودی در اختیار علاقمندان قرار گیرد خداوند را می خوانیم که به حقّ صاحب معارف الهیّه - حضرت بقیة الله ارواحنا فداه - در امر ظهور ایشان تعجیل فرماید و به همه ما توفیق وجدان حقایق قرآن و سنّت را عطا نماید.

سیّد محمّد بنی هاشمی

محرم الحرام 1427

اسفند 1384

ص: 13



## بخش اول: شرع درونی و عقل برونی

### اشاره

فصل 1 - حجّیت عقل

فصل 2 - عقل و دین

فصل 3 - کمال و زوال عقل؛ مرگ و زندگی قلب

ص: 15









در دفتر، گذشته مقصود از عقل و اطلاعات مختلف آن روشن شد. در این بخش برآنیم تا ابتدا عقل را به عنوان حجّت الهی بشناسیم؛ آن گاه از این طریق، حجّیت حجّت های ظاهری - یعنی انبیاء و اوصیاء ایشان - را اثبات کنیم با توضیحاتی که خواهد آمد می توانیم عقل را «شرع درونی» و شرع را «عقل برونی» بنامیم. به این ترتیب رابطه عقل و دین نیز در فصل دوم از همین بخش مورد بحث قرار می گیرد.

در آخرین فصل این بخش در پرتو راهنمایی های پیشوایان دین عوامل رشد و نقصان عقل را می شناسانیم تا راه بهره وری بیش تر از این حجّت بی نظیر خداوند را بدانیم.

### 1-1-1- معنای حجّت و حجّیت

حجّیت یعنی حجّت بودن و حجّت یعنی دلیل قاطع و برهان بُرنده. این معنا از دو سو قابل بیان است یک طرف این که اگر عاقل حجّتی داشته باشد و مطابق آن عمل کند نه خود به نکوهش خویش می پردازد و نه انتظار دارد که مورد نکوهش دیگر عاقلان قرار گیرد به بیان دیگر نگران نیست که مبادا مورد مؤاخذه واقع شود.

از سوی دیگر، اگر عاقلی مخالف حجّت عمل کند آن گاه هم خود، خویشتن را سزاوار کیفر و نکوهش می داند که چرا چنین کردم و هم وقتی که از جانب دیگران

مثال ساده را از کشف های اولیه عقل ذکر می کنیم عاقلی که ظلم و قبح آن را می فهمد، وقتی ظلمی به دیگری روا می دارد از این که برخلاف کشف عقلی اش گام داشته خود را مذمت می کند و عمل خود را هم مستحق آن می داند که مورد تقبیح عقلا واقع شود همچنین می پذیرد که برای کیفر آن کار ناشایست استحقاق دارد. ولی اگر از ظلم کردن خودداری کند و مرتکب ظلم نشود، آسوده خیال است که عمل قبیحی انجام نداده و نزد خود سرافکننده نیست و به دیگران هم حق نمی دهد که او را مؤاخذه کنند.

بنابراین مسأله دو طرفه است. در یک طرف موافقت با حجت است که وقتی عاقل مطابق با حجت عمل کند می گوئیم حجت برای اوست (له الحجّة) و زمانی که مخالف حجت عمل کند می گوئیم حجت بر اوست (علیه الحجّة). در حالت اخیر جایی برای اعتذار و بهانه جویی باقی نمی ماند؛ لذا حجت را قاطع عذر و بهانه می دانیم.

توجه داریم که هر نوع دلیل و برهانی - اعم از عقلی یا شرعی - را می توان حجت نامید. و انسان - اگر می خواهد از طریق بندگی خداوند خارج نشود - به طور کلی باید برای رفتارهای خود حجت مورد قبول پروردگار داشته باشد یا حجت عقلی و یا شرعی. ما چون بنده خداییم و از خود اختیاری (در برابر خدای خود) نداریم باید برای تک تک اعمال مان دلیلی که مقبول پروردگار مان، است داشته باشیم در این صورت نگران مؤاخذه مولای خود نخواهیم بود در غیر این صورت ممکن است به ورطه مخالفت با پروردگار بلغزیم و شایسته مؤاخذه و کیفر او گردیم. آن گاه

راه هر گونه عذر و بهانه آوردن بسته خواهد بود. (1)

در مورد حجّت عقلی باید گفت عاقل آن چه را به نور عقل کشف می کند برای کردار خود حجّت می داند و این حجّیت در مکشوفات به نور عقل وجود دارد. البتّه این ویژگی را خداوند به عقل انسان بخشیده است؛ پس می توانیم آن را حجّت الهی بدانیم و می توان تصدیق کرد که خداوند عمل کردن انسان بر طبق روشنگری های عقل خود را می پذیرد در صورتی که بنده چنین، کند برای اعمالش حجّت دارد. این البتّه بدان معنا نیست که خود را از خدا بستانکار بداند بلکه مقصود آن است که انسان در امنیت و آرامش خواهد بود که خداوند او را مؤاخذه نمی کند و کیفر نمی دهد (2)

در نقطه مقابل اگر عاقل براساس مکشوفات عقلی خود عمل نکند به دلیل همان روشنگری های، عقل سزاوار مؤاخذه و کیفر است از این جهت حجّت را «ما یَصِحُّ بِهِ الْإِحْتِجَاجُ» نیز معنا کرده اند. یعنی اگر کسی مطابق کشف های عقلی خود عمل نکرد «برای» خداوند «بر» او حجّت است و خداوند می تواند احتجاج کند که چرا مطابق آن ها گام برنداشته ای؟

ص: 21

- 
- 1- رابطه حجّت های شرعی و عقلی - ان شاء الله - در بحث عقل و دین به تفصیل بررسی می شود فعلاً این نکته محل بحث است که برای هر کاری باید نزد خداوند دلیل داشت و این پایه گذار بندگی و دینداری است.
  - 2- عمل کردن عاقل به کشف عقلی خویش (عمل عاقلانه مطابق با حجّت) او را از نگرانی هایی از قبیل آن چه اشاعره معتقدند، خارج می کند. آن ها قائلند که حتی اگر انسان مرتکب ظلمی نشده باشد، باید همچنان هراسناک باشد که مبادا خداوند او را - به خاطر ظلمی که مرتکب نشده است - مؤاخذه و عقاب کند آن ها خلاف این اعتقاد را برای خداوند محدودیت آور می دانند بطلان سخن اشاعره براساس قبول حسن و قبح ذاتی (عقلی) روشن و آشکار است.

گفتیم که عقل حجیت دارد یعنی عقل برای عمل عاقلانه عاقل و تسلیم او نسبت به کشف عقلی، اش حجیت است. (اگر عاقلی بخواهد حجیتی بر او نباشد باید عاقلانه عمل کند). شاید کسی بپرسد که «چرا باید به آن چه نور عقل روشن، ساخته گردن نهاد و بدان عمل کرد؟»

پاسخ این پرسش در خود سؤال موجود است؛ یعنی: چون عقل می گوید و چون فلان مطلب به نور عقل روشن گردیده، باید تسلیم آن شد و دلیل دیگری - جز همین کشف عقلانی - وجود ندارد به تعبیر دیگر حجیت عقل به خود عقل باز می گردد و این معنای حجیت ذاتی عقل است. یعنی عقل، حتی بر حجیت خودش نیز حجیت است.

با این توضیح «دور» لازم نمی آید زیرا کشف عقلی ما، از مبنایی ترین معرفت های ماست. نقطه آغازین و اساس بنیادین معرفت های ما، ضرورتاً دارای این ویژگی است که حجیت آن به خاطر خودش است نه عامل دیگری مثلاً حجیت شرع به عقل باز می گردد اما حجیت عقل متکی به چیز دیگری نیست.

در توضیح حجیت ذاتی عقل به این مثال توجه کنید:

فرض کنید در محکمه عدالت به کسی که مرتکب ظلمی شده است بگویند «آیا قبح کار خود را می فهمی؟» و او پاسخ مثبت دهد. آن گاه چنین شخصی بپرسد: «به دلیل نباید این قبیح را مرتکب شوم؟» و مدعی شود که دلیل آن را نمی داند. این سخن و ادعای او مورد قبول هیچ عاقلی نیست عَقْلاً به او می گویند که اگر تو عقل داری و قبح ظلم را می یابی این مطلب را نیز باید بفهمی که نباید مرتکب ظلمی شوی وگرنه مستحق کیفر هستی به طور کلی فهم عاقل از قبح عقلی ذاتی، به

گونه ای است که او به همراه یافتن آن، قبح این مطلب را نیز می یابد که نباید مرتکب شد. این از خواص نور عقل و مکشوفات آن است.

برای وجوب التزام و عمل به کشف، عقلی بیرون از خود عقل و کشف آن دلیلی دیگر نمی توان ارائه کرد زیرا که این وجوب از بدیهیات است و با منکر بدیهی بیش از این نمی توان بحثی داشت این، ناتوانی البته نشانه ضعف مطلب نیست، بلکه قوت بحث را می رساند. اگر چیزی آن چنان بدیهی و واضح باشد که روشنی اش به خودش باشد («ظاهر بذاته») دیگر نیازمند دلیل دیگری نیست و نباید باشد؛ عقل نیز چنین است

### 1 - 1 - 3- نتیجه انکار حجیت ذاتی عقل

همه بحث ها درباره عقل و نقض و ابرام هایی که در این وادی انجام می دهیم است

برخاسته از حجیت ذاتی عقل است. دلیل امکان رسیدن به تفاهم نیز همین که همگی عاقلیم و عقل هم برای حجیت خود کافی است با عقل حسن و قبح ها را در می یابیم و مطابق آن قضاوت می کنیم و ... . اساس و پایه همه باید ها نهایتاً به عقل بر می گردد پایه بودن عقل به خودی خود موجه است و با رأی گیری از عقلا- حاصل نمی شود مستقلات عقلیه حقایقی هستند که همه عاقلان، آن را به صورت مستقل از شرع و از یکدیگر - می فهمند.

هر کسی تشکیک کند که ممکن است شما یکی از مستقلات را قبیح بدانید اما دیگری آن را قبیح، نشمارد چنین شخصی بدیهیات عقلی را انکار کرده است. بدیهی، عقلی پایه و اساس همه احکام است و انکار آن به انکار خود عقل می انجامد بداهت بدیهی عقلی هم به خود عقل متکی است و اگر کسی عقل را

می، پذیرد بدیهیات عقلی را هم باید بپذیرد؛ در غیر این صورت ارزشی برای عقل باقی نمی ماند

بنابراین انکار ذاتی بودن حجّیت، عقل به انکار حجّیت آن می انجامد چرا که، عقل حجّیت خود را وامدار عامل دیگری نیست به عبارت دیگر عقل به چیز دیگری غیر از خود عقل قابل ارجاع نیست بلکه حجّیت حجّت های دیگر نیز به حجّیت عقل بر می گردد.

عقل اگر عقل، است به ذات خود روشن است و از جای دیگری روشنی نمی گیرد حجّیت ذاتی عقل هم از همین جا بر می خیزد البته معنایی که از حجّیت می، فهمیم غیر از معنایی است که از خود عقل و روشنگری آن می یابیم. اما این معنا (حجّیت) همواره همراه عقل و لازمه آن است پس کسی که حجّیت ذاتی عقل را منکر شده حجّیت آن را انکار کرده است و این انکار به انکار خود عقل می انجامد یعنی اصل نور بودن عقل و روشنگری آن را نفی کرده است.

اگر اصل عقل انکار، شود دست ما از هر گونه اقامه برهان هم کوتاه می شود. اگر با کسی برخورد کنیم که منکر اعتبار احکام عقلی، باشد در ارائه استدلال برای او فایده ای نمی بینیم چرا که با انکار، عقل پایه و اساس همه براهین نفی می شود. بنابراین در ردّ کسی که عقل یا حجّیت ذاتی آن را منکر شود، نمی توانیم دلیلی. بیاوریم این ناتوانی نه به جهت ضعف معرفت عقلی بلکه از آن روست که عقل مبنایی است که نمی توان اعتبار آن را به چیزی دیگر ارجاع داد

امام باقر علیه السلام فرموده اند:

(لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ، اسْتَنْطَقَهُ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ، فَأَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَدْبِرْ، فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ: وَعِزَّتِي وَجَلَالِي، مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ. وَ لَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيمَنْ أَحَبُّ. أَمَا إِنِّي إِيَّاكَ أَمَرُ وَإِيَّاكَ أَنْهَى وَإِيَّاكَ أَعَاقِبُ وَإِيَّاكَ أُثِيبُ) (1)

«هنگامی که خداوند عقل را آفرید او را به سخن آورد. آن گاه به او فرمود رو کن رو کرد آن گاه به او فرمود روی گردان روی گردانید. سپس فرمود قسم به عزت و جلالم هیچ مخلوقی را نیافریدم که نزد من محبوب تر از تو باشد و تو را کامل نگردانیدم جز در کسی که دوست می دارم من فقط به تو امر می کنم و تنها تو را نهی می کنم و فقط به تو کیفر می دهم و تنها تو را پاداش می بخشم».

اینک به نتایج این حدیث شریف بنگریم:

الف - عقل، مطیع امر الهی است. به امر خداوند، روی می آورد، و به امر الهی روی می گرداند این اطاعت، محض ذاتی عقل است. پیش از توضیح بیش تر، مناسب است یادآور شویم که بحث عقل در روایات - از جمله همین حدیث شریف - از دو جهت مطرح شده است: اول جنبه خلقتی نور عقل دوم: جنبه معرفتی و به اصطلاح حجیت آن در این جا تنها جنبه دوم مورد نظر است.

ص: 25



در این حدیث رساترین تعبیر برای بیان اطاعت ذاتی و محض عقل به چشم می‌خورد اگر بخواهیم بگوییم که عقل دقیقاً مطابق خواست خدا عمل می‌کند چه تعبیری بهتر از این است که، عقل به امر خداوند روی می‌آورد و به فرمان او روی بر می‌گرداند؟ حال ببینیم که اثر این نکته بسیار مهم برای عاقل چیست؟

عاقلی که عقل مطیع را واجد و از آن بهره مند است توجه می‌کند که اگر بخواهد به کشف عقلش تن دهد، در حقیقت خدا را اطاعت کرده است. به تعبیر دیگر، عقل کاشف از امر و نهی خداست به همین جهت می‌توان عقل را فرستاده خدا و بیان گر خواست او دانست بنابراین عقل را می‌توان «رسول باطنی خدا» نامید.

صفت دیگر عقل - که بی ارتباط با صفت اخیر نیست - «حجّة الله» است. یعنی اگر عاقل به کشف عقلی اش گردن نهد در واقع خداوند را اطاعت کرده است و دیگر نگران نیست که به سبب، عصیان مورد عقاب او قرار گیرد. از سوی دیگر در صورت مخالفت با کشف، عقلی خود را سزاوار مؤاخذه خواهد دید. و این همان معنای حجّیت عقل است. (1)

ب - عقل نسبت به سایر مخلوقات شرافت دارد نشانه این، شرافت همان چیزی است که هر عاقلی به برکت مالکیت نور عقل واجد می‌شود یعنی: توانایی کشف

ص: 26

---

1- ما از خلقت عقل و استنطاق خداوند با او درک چندانی نداریم اما از این حدیث می‌فهمیم که عقل، آینه رضا و سخط خداست و این با وجدان ما از عقل کاملاً سازگار است یعنی می‌یابیم که وقتی عقل ما به چیزی روی آورد رضای خدا در آن است و آن چه مورد ادبار عقل است، سخط خدا را در پی دارد. عاقل مختار - از آن جهت که عاقل است - اگر به کشف عقلی اش ملتزم شود همان طریقی را پیموده که خدا می‌خواهد باز هم تأکید می‌کنیم که وجدان ما بر این مطلب گواه است و اگر این درک وجدانی نبود، چیزی از این حدیث نمی‌فهمیدیم

از رضا و سخط واقعی خداوند این ویژگی در مورد دیگر مخلوقات خداوند مطرح نیست و این همان کرامتی است که خداوند به عقل نسبت به سایر موجودات بخشیده است. عبارات پایانی، حدیث قرین های بر این کرامت است:

(...وَعَزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَلَا أَكْمَلْتُكَ إِلَّا فِيمَنْ أَحَبُّ)

پس عقل محبوب ترین مخلوق خداست و در کسی کامل نمی شود جز آن که محبوب خدا باشد. توجه داریم که در باب دیگری از احادیث پیامبر اکرم و خاندان گرامی او علیهم السلام محبوب ترین آفریدگان نزد خدا قلمداد شده اند. (1) این نکته با مطلب، اخیر قابل جمع است؛ توضیح این که:

1. عقل، مخلوق نوری الذات خداوند است. 2. خلقت به تملیک مخلوق نوری الذات به ماهیت ظلمانی الذات است. 3. هر چه ماهیت، بهره بیشتری از کمال داشته باشد، در مرتبه بالاتری قرار می گیرد. 4. ماهیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اجد نور عقل و مالک کل آن است. 5. سایر ماهیات به واسطه ایشان مالک شعاعی از نور عقل می شوند. 6. بهره ایشان از این کمال از همه ماهیات دیگر افزون تر است. 7. عقل - که محبوب ترین مخلوق نوری الذات است - در پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کامل - شده است. 8. ایشان هم محبوب ترین مخلوق خداست پس واجد کامل ترین رتبه عقل می باشد

با این توضیح در می یابیم که هم، عقل بالاترین محبوب خداوند است و هم

ص: 27

---

1- توضیح این مطلب به همراه ادله آن در کتاب «معرفت امام عصر علیه السلام»، صفحات 165 تا 167 آمده است.

وجود مقدس پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله میان این دو مطلب هیچ تعارضی نیست.

ج - خداوند خطاب به عقل می فرماید:

(أما إني إياك أمرٌ وإياك أنهى وإياك أعاقبُ وإياك أثيبُ).

این خطاب، نیز همان معنای حجیت را کامل می‌کند. تقدیم مفعول (إياك) بر فعل و فاعل حصر را می‌رساند؛ بنابراین امر و نهی، خداوند فقط به عقل است. عاقل فقط از آن جهت مورد امر و نهی خداوند قرار می‌گیرد که عاقل است (به اعتبار و اقتضای عقلش مخاطب خداست). تنها و تنها عقل است که ثواب و عقاب را به ازای افعال اختیاری، انسان جاز و معنادار می‌کند. این نکات جایگاه بی‌بدیل عقل را - از جهت حجیتش - نشان می‌دهد

### 1-1-3-4-عقل: شرع درونی و رسول حق

امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند:

(الْعَقْلُ شَرْعٌ مِنْ دَاخِلٍ وَ الشَّرْعُ عَقْلٌ مِنْ خَارِجٍ) (1)

«عقل، شرعی از درون و شرع عقلی از بیرون است.»

شرع راه و روشی روشن است که خداوند به عنوان طریقه بندگی خود به مردمان می‌نمایاند. بندگی خدا چیزی نیست جز کسب رضای او و پرهیز از سخط او. عقل در درون، انسان‌ها کاشف از رضا و سخط خداوند است پس می‌توان عقل را شرع درونی دانست.

از سوی دیگر، شرع در معنای اصطلاحی آن - یعنی آن چه پیامبران از جانب

ص: 28

خداوند آورده اند - زندگی انسان را مقید به قیدهایی می‌کند چنان که پیش تر گفتیم معنای لغوی عقل نیز این تقييد را می‌رساند لذا شرع را می‌توان «عقلی از خارج» نامید.

امیرالمؤمنین علیه السلام در کلام دیگری فرموده اند:

(العقل رَسُولُ الْحَقِّ) (1)

«عقل فرستاده حق است.»

اگر مراد از «حق» در این حدیث حقیقت، باشد معنای آن این است که آن چه عقل می‌گوید بیانگر واقعیت و کاشف از حقیقت است لذا باید بدان ملتزم شد. اگر هم منظور از «حق» حق متعال باشد معنای عبارت این است که عقل فرستاده خدای متعال می‌باشد

#### 1-1-4-4-مدافقه در حساب متناسب با عقول افراد

امام باقر علیه السلام فرموده اند:

(إِنَّمَا يُدَاقُ اللَّهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، عَلَى قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيَا) (2)

«همانا خداوند حساب بندگان را در روز قیامت به اندازه عقلی که در دنیا به آن‌ها داده است مورد مدافقه قرار می‌دهد»

مدافقه در حساب یا سخت‌گیری در حسابرسی خود در جاتی دارد که با میزان

ص: 29

---

1- غرر الحکم و دررالکلم / ص 296/50

2- کافی / کتاب العقل و الجهل / ح 7.

بهره هر شخصی از عقل متناسب است مدافقه در حساب درباره عمل انسان به اوامر و نواهی الهی و در پی آن ثواب و عقاب زمانی معنادار است که حجت بر او تمام شده باشد. به بیان دیگر زمانی، عقل ملاک ثواب و عقاب است که حجیت ذاتی آن ثابت باشد چون، عقل به ذات، خود حجت، است، راه عذر و بهانه بسته می شود هر چه راه بهانه، بسته تر مدافقه در حساب بیشتر. البته در حداقل مشترک و پایه ای همه عقلا از عقل بهره دارند که دین نیز بر همین مبنا، بنا شده است.

نه تنها مدافقه، بلکه اثری نیز که بر این مدافقه مترتب می شود به میزان عقل است:

### 1-1-4-5- ثواب و عقاب، متناسب با میزان عقل

از ائمه صادق علیه السلام نقل شده است که:

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِذَا بَلَغَكُمْ عَنْ رَجُلٍ حُسْنُ حَالٍ فَأَنْظِرُوا فِي حُسْنِ عَقْلِهِ، فَإِنَّمَا يُجَازَى بِعَقْلِهِ) (1)

«پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند وقتی که از مردی، نیکی حالی به شما رسید [مانند عبادت او و...]. در نیکی عقل او بنگرید، زیرا که تنها به میزان عقلش جزا داده می شود».

در این حدیث به صراحت پاداش عبادت را متناسب با میزان بهره اشخاص از عقل دانسته اند. (2) زیرا عبادتی به معنای واقعی کلمه عبادت است که برخاسته از

ص: 30

---

1- کافی / کتاب العقل و الجهل / ح 9

2- به حصری که توسط «آتما» در عبارت وجود دارد توجه کنید. یعنی فقط و فقط به قدر عقل است که بنده جزا داده می شود نه معیار دیگر

فهم باشد و این هم مرهون عقل انسان است.

به حدیث دیگری در این باره توجه کنید

(عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَلِيمَانَ الدِّيلَمِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَانٌ مِنْ عِبَادَتِهِ وَدِينِهِ وَفَضْلِهِ. فَقَالَ: كَيْفَ عَقْلُهُ؟ قُلْتُ: لَا أَدْرِي فَقَالَ: إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ. إِنَّ رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فِي جَزِيرَةٍ مِنْ جَزَائِرِ الْبَحْرِ، خَضِرَاءَ نَضْرَةَ، كَثِيرَةَ الشَّجَرِ، ظَاهِرَةَ الْمَاءِ. وَإِنَّ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ مَرَّ بِهِ، فَقَالَ: يَا رَبِّ أَرِنِي ثَوَابَ عَبْدِكَ هَذَا فَارَاهُ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ، فَاسْتَقَلَّهُ الْمَلَكُ. فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ أَنْ اصْبِرْ لَهُ. فَأَتَاهُ الْمَلَكُ فِي صُورَةِ إِنْسِيٍّ، فَقَالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا رَجُلٌ عَابِدٌ؛ بَلَّغَنِي مَكَانَكَ وَعِبَادَتَكَ فِي هَذَا الْمَكَانِ، فَأَتَيْتُكَ لِأَعْبُدَ اللَّهَ مَعَكَ. فَكَانَ مَعَهُ يَوْمَهُ ذَلِكَ. فَلَمَّا اصْبَحَ قَالَ لَهُ الْمَلَكُ: إِنَّ مَكَانَكَ لَنْزَهُ وَمَا يَصْلُحُ إِلَّا لِلْعِبَادَةِ. فَقَالَ لَهُ الْعَابِدُ إِنَّ لِمَكَانِنَا هَذَا عَيْبًا. فَقَالَ لَهُ: وَمَا هُوَ؟ قَالَ: لَيْسَ لِرَبَّنَا بَهِيمَةٌ. فَلَوْ كَانَ لَهُ حِمَارٌ، رَعَيْنَاهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ، فَإِنَّ هَذَا الْحَشِيشَ يَضِيغُ فَقَالَ لَهُ ذَلِكَ الْمَلَكُ: وَمَا لِرَبِّكَ حِمَارٌ؟ فَقَالَ: لَوْ كَانَ لَهُ حِمَارٌ، مَا كَانَ يَضِيغُ مِثْلَ هَذَا الْحَشِيشِ. فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى الْمَلَكِ: إِنَّمَا أُثْبِتُهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ) (1)

«از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش نقل شده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فلانی در عبادت و دین و فضلش چنین و چنان است. حضرت فرمودند: عقل او چگونه است؟ عرض کردم: نمی دانم: فرمودند به راستی ثواب به اندازه عقل است. است مردی از بنی اسرائیلی

ص: 31

خداوند را در جزیره ای از جزائر دریا عبادت می کرد که سبز و خرّم و پر درخت و دارای آب آشکار بود فرشته ای از فرشتگان بر او گذشت و عرض کرد پروردگار! ثواب این بنده ات را به من بنمایان خداوند متعال آن را به او نمایاند فرشته آن را اندک شمارد خداوند متعال به او وحی کرد که با او همنشین شو فرشته در چهره انسانی نزد او آمد عابد بنی اسرائیلی به او گفت: کیستی؟ گفت: من مردی عابدم که از مکان تو و عبادت در این مکان به من خبر رسید و نزد تو آمدم تا به همراه تو خدا را عبادت کنم در آن روز با او بود. هنگامی که صبح فردا شد، فرشته به او: گفت تو در مکان پاکیزه ای هستی که جز برای عبادت مناسب نیست عابد به او گفت: این مکان ما یک عیب دارد فرشته به او گفت آن عیب چیست؟ گفت: پروردگار ما چارپایی ندارد اگر الاغی داشت ما او را در این مکان می چرانیم؛ چرا که این علف ها تبه می شود آن فرشته به او: گفت مگر خدا الاغی ندارد؟ گفت اگر الاغی می داشت این چنین علفی از بین نمی رفت! آن گاه خداوند به فرشته وحی کرد که: او را به مقدار

عقلش ثواب می دهم».

در این روایت تصریح شده است که بهره آن عابد از عقل اندک بوده است. چون ثواب عبادت به قدر عقل، است فرشته پاداش آن عابد را کم دیده است. اما از گفتگوی فرشته با او بر می آید دلیل و نشانه ضعف عقل آن، عابد اظهار نظر او در خارج از حوزه مستقلات عقلیه است. آن عابد آرزو کرده است که ای کاش الاغی در آن مکان می بود و می چرید تا آن علف ها ضایع نگردد. در حقیقت، اشتباه او از همین جا نمایان می شود که او در مورد امری غیر معقول نظر داده است. او در ذهن

خود تصوّر می کرده که خداوند علف را فقط برای استفاده چهارپایان آفریده است و اکنون که الاغی در این مکان وجود ندارد کار خدا عبث می شود. او با این تصوّر برای آفرینش خدا از پیش خود هدفی فرض کرده است و این چیزی نیست جز پا را از دایره مستقلات عقلیه فراتر نهادن

او در موردی اظهار نظر کرده که در حوزه کشف عقل نیست و این کار خود عقلاً قبیح است. (عاقلاً جهل خود را در این مورد می یابد) ما در پرتو نور عقل می یابیم که قطعاً کار خداوند از روی حکمتی است؛ گر چه به همین عقل می یابیم که - در خارج از حوزه مستقلات عقلیه - در مورد حکمت افعال او باید ساکت باشیم زیرا عقل ما کشفی از آن حکمت ها ندارد در این جا نیز کشف حکمت الهی از خلق علف ها در محدوده مستقلات عقلیه ما نیست بنابراین ضعف عقل آن عابد به دلیل فراتر رفتن از محدوده مستقلات عقلیه اوست. (1) به همین دلیل ثواب او نیز اندک خواهد بود. (2)

ص: 33

1- در این باره در بحث عقل و دین مطالب تکمیلی خواهد آمد، ان شاء الله.

2- در یکی از ترجمه های رایج اصول کافی مترجم محترم در پایان، حدیث، بین دو هلال توضیحاً آورده اند «یعنی حال این، عابد مانند مستضعفین و کودکان است که چون سخنش از روی ساده دلی و ضعف خرد است، مشرک و کافر نیست لیکن عبادتش هم پاداش عبادت عالم خداشناس را ندارد» (اصول کافی / ج 1 ص 13 ترجمه مرحوم سید جواد مصطفوی) ظاهراً برداشت ایشان این است که آن، عابد، خدا را جسم می دانسته و می پنداشته که خداوند باید الاغی داشته باشد که بر آن سوار شود و در نتیجه او خداشناس نبوده؛ بلکه مستضعف بوده است. این برداشت در ترجمه، ایشان از عبارت فرشته ظاهر می شود که گفته: «و ما لربك حماز؟» ایشان این جمله را اخباری ترجمه کرده اند: «پروردگار که خر ندارد». اما این ترجمه و آن برداشت صحیح نیست زیرا این عابد مستضعف، نبوده بلکه خدا را می شناخته و فقط به دلیل ضعف، خرد ثواب کمی داشته است در اثبات این مطلب به دلایل زیر توجه می کنیم: اولاً: در متن حدیث آمده است که: (إِنَّ رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ... ) پس او خدا را عبادت می کرده است و می دانیم که عبادت و بندگی خداوند فرع بر معرفت و شناخت اوست. پس او موحد بوده و خدا (الله) را می شناخته است. ثانیاً بر طبق روایات به «مستضعف» وعده ثوابی داده نشده بلکه امر او به قیامت واگذار شده است (اصول کافی / کتاب الایمان والکفر / باب الضلال / ح 2) در صورتی که در پایان حدیث می خوانیم: (إِنَّمَا أُثْبِتُهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ) پس خداوند او را ثواب می دهد و لذا او مستضعف نبوده است. ثالثاً: عابد تمنا کرده بود که: (لَيْسَ لِرَبِّنَا بَهِيمَةٌ فَلَوْ كَانَ لَهُ حِمَارٌ رَعِيْنَاهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ فَإِنَّ هَذَا الْحَشِيْشَ يَشِيْضُ) از این عبارت نمی توان برداشت کرد که او جسمیت را به خدا نسبت می داده است زیرا که لام در «لربنا» دو معنا تواند داشت اول آن که لام لام انتفاع باشد یعنی مقصود عابد را این بدانیم که خدا الاغی داشته باشد که بر آن سوار شود و از آن نفعی ببرد دوم آن که: لام لام اختصاص یا ملکیت باشد که این معنا در مورد خدا مشکل ایجاد نمی کند و با این، معنا جسمانیت برای او در نظر گرفته نمی شود منظور عابد نیز معنای دوم بوده است مؤید این ادعا آن است که فرشته در پاسخ به تمنا عابد گفته است: «ما لربك حماز؟» یعنی استفهام انکاری کرده است که مگر خدا الاغی ندارد؟ زیرا که خداوند، این همه الاغ آفریده است. جواب عابد نیز این معنا را تأیید می کند: «اگر برای خدا الاغی (در این جا) وجود می داشت، چنین علفی ضایع نمی گشت». این آرزوی او به معنای فرض جسمیت برای خداوند متعال نیست. پس او موحد، بوده نه مستضعف. بنابراین ضعف عقل او - و در نتیجه ثواب اندک او - به همان دلیل است که بیان شد.



در گام های، نخستین آن جا که مقصود خود را از «تعریف» بیان کردیم (1) یادآور شدیم که بحث های مان را بر پایه واقع گرایی بنا می کنیم در همان جا افزودیم که بیان

ص: 34

---

1- به عنوان «واقع گرایی در معرفت حسی» در دفتر اول بنگرید

واقع گرایانه از معرفت آن است که حقیقتی به عنوان «رسیدن به واقع و کشف از آن» در عالم موجود است همچنین امکان مخاطبه و مفاهمه میان انسان ها درباره اشیاء را گواه گرفتیم بر آن که آن ها فهم های یکسان از حقایق عالم دارند. از آن پس، با مبنای واقع گرایی بحث را پی گرفتیم و فرض کردیم که مخاطب نیز به وجود واقعیت معتقد بوده و رسیدن به آن را ممکن می داند آن گاه عقل را به عنوان امری وجدانی (عاقل شدن) مطرح کردیم. در بخش دوم نیز درباره نور علم و عقل و کاشفیت آن ها سخن راندیم در بخش حاضر تا بدین جا به ویژگی مهم عقل - یعنی حجیت ذاتیه آن - پرداختیم.

همه مطالبی که تا بدین جا بیان شد مربوط به مقام ثبوت بود. منظور از مقام ثبوت همان نفس الامر و واقعیتی است که از دانش و علم ما به آن مستقل است. اما آن چه اکنون باید به آن پردازیم مسائل و مشکلات مربوط به مقام اثبات است. منظور از مقام اثبات مقامی است که به لحاظ معرفت، بشری، قابل تشخیص و اثبات است.

در واقع در این مقام سخن بر سر آن است که کشف ما از واقع را چگونه می توان اثبات کرد. به عبارت دیگر ملاک و معیار شناخت واقعیات چیست؟ از کجا معلوم که آن چه ما شناخته، ایم به نور علم و عقل برای ما مکشوف شده است و جهل مرکب نیست؟ بله در مباحث گذشته پذیرفتیم که اگر چیزی مکشوف به نور علم و عقل، گردد حجیت ذاتی دارد ولی در این مقام سؤال این است که از چه طریقی می توان مکشوفیت به نور علم و عقل را اثبات کرد؟ این پرسش وقتی بیش تر رخ می نماید که مخاطب ما کسی باشد که منکر یافته های ماست و ما را بی نصیب از شناخت و معرفت می داند در برابر چنین کسی چگونه می توانیم اثبات کنیم که ما

به شناخت واقعیت دست یافته ایم؟

پیش از آن که ببینیم ما چه حرفی برای گفتن در مقام اثبات داریم مروری اجمالی بر تاریخ تفکر بشر در این زمینه می تواند راه گشا و مفید باشد.

### 1-1-5-2- تاریخ تفکر بشر در مسأله شناخت

فلاسفه پیش از سقراط، توجه جدی به مسأله علم و معرفت نداشتند، تا این که در حدود قرن پنجم پیش از میلاد شکاکان یا سوفسطائیان ظهور یافتند و نسبت به امکان علم به، واقعیت تردید کردند آن ها می پرسیدند که چقدر از آن چه ما فکر می کنیم درباره واقعیت می دانیم واقعی و عینی است و چقدر از آن ها ساخته ذهن ماست؟ آنان برای تقویت تردیدهای خود از خطاهای حس و سایر خطاهای ادراکی کمک می گرفتند.

در قبال جریان فکری شکاکان فلاسفه به موضوع علم توجه پیدا کردند. افلاطون در این زمینه آرائی را مطرح کرد و با ارائه نظریه «مُثل»، پرسش های شکاکان را پاسخ گفت پس از او ارسطو با ارائه نظامی متفاوت به تبیین مکانیسم معرفت بشر پرداخت و راه های جلوگیری از خطا را هم نشان داد.

انتشار افکار این فیلسوفان نفوذ و رواج جریان شکاکیت را کاست و مبانی فکری ادوار بعدی براساس اندیشه های این متفکران - به ویژه ارسطو - شکل گرفت. از این رو، واقع نمایی علم بشر به عنوان یک اصل پذیرفته شد و به جای پرداختن به موضوع علم و معرفت، مباحث وجود شناسانه (1) گسترش یافت. تفکرات فلاسفه

ص: 36

یونانی به تدریج از طریق ترجمه آثار در حوزه تمدن اسلامی وارد شد و مورد توجه اندیشمندان مسلمان قرار گرفت اصول و مبانی یونانیان مورد قبول واقع شد و فیلسوفان مسلمان در چارچوب های موجود در فلسفه یونانی به بحث پرداختند. لذا در حوزه فلسفه اسلامی هم هیچ گاه در مورد اصل معرفت بشری تردید نکردند و به عنوان یک مسأله فلسفی به آن پرداختند.

در جهان غرب و به دنبال ژنسانس حرکت جدید فکری مجدداً ارزش ادراکات انسان را به عنوان یک مسأله فلسفی مطرح کرد و مباحث معرفت شناسانه (1) را در مرتبه اول نشانند.

به تدریج شک و تردیدهایی در باب معرفت بشر به وجود آمد و مسأله تا بدان جا پیش رفت که اساساً دستیابی به واقع امری دست نیافتنی تلقی شد. نظریه های فراوانی در این زمینه مطرح شد و فلاسفه ای نظیر، دکارت، اسپینوزا، لایب نیتس جان، لاک بارکلی هیوم کانت و هگل آراء خود را ارائه کردند. از آن پس، این نکته را مسلم دانستند که کار عقل و ذهن به معرفت رساندن نیست. آن گاه فلاسفه غربی، برای همیشه از این که بتوان به طور کامل به واقعیت دست یافت قطع امید کردند. معرفت شناسان جدید بحث هایی مطرح می کنند که چگونه می توان ضریب اطمینان به معرفت بشری را بالا برد و بیشتر به واقعیت نزدیک شد.

### **1-1-3-5-1-3 آیا «قطع» می تواند معیار شناخت باشد؟**

ما در برخورد با برخی امور حالت قطع و اطمینان پیدا می کنیم و به طور جزئی،

ص: 37

از آن امور سخن می‌گوییم سؤال این است که آیا همین حالت روانی قطع و، اطمینان می‌تواند نشانگر رسیدن ما به واقعیت باشد؟ پاسخ معرفت‌شناسان این است که چنین قطع و اطمینانی در مواردی که دچار خطا می‌شویم هم وجود دارد. کسی که گرفتار جهل مرگب است خود را نسبت به یک مطلب، مطمئن و قاطع می‌بیند در حالی که قطع او دلیل بر صحت شناخت او نمی‌تواند باشد. مثلاً آن کسی که سراب می‌بیند با قطع و اطمینان می‌گوید که آب می‌بینم و بر پای می‌فشارد به عنوان مثالی دیگر امروزه با پیشرفت علم و تکنولوژی ممکن است بتوان اعصاب انسانی را تحریک کرد به گونه‌ای که در او اثری پدید آورد دقیقاً منطبق بر همان اثری که به هنگام دیدن یک شیء در خود می‌یابد؛ در حالی که واقعاً آن شیء در برابر او نیست. حالت روحی چنین کسی هم قطع و اطمینان است.

بنابراین ما از روی اطمینان و یقینی که نسبت به مسأله‌ای داریم نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که کشف از واقع برای مان رخ داده است البته به دنبال کشف از واقع قطع برای انسان حاصل می‌شود ولی هر قطعی ناشی از کشف واقع نیست به همین دلیل نتیجه می‌گیریم که قطع نمی‌تواند معیار شناخت باشد.

#### **1-1-5-4- محدودیت ذاتی علم بشر**

سرّ مسأله این است که اساساً دانش و معرفت، بشر محدود است. قد معرفتی بشر- از جهت بشر بودن- کوتاه است و باید بداند که از سقفی، فراتر نمی‌تواند سر برکشد. مسلماً علم و عقل، بالاترین ابزاری است که انسان برای شناخت در اختیار دارد. اما ابزاری ندارد که به وسیله آن بتواند کاشفیت علم و عقل را اثبات کند. بنابراین هیچ‌گاه نمی‌تواند با ابزار علم و عقل به پرسش‌هایی پاسخ بدهد مانند

این که: از کجا معلوم آن چه می یابیم واقعی باشد؟ از کجا معلوم در خواب نباشیم و یا در جهل مرکب فرو نرفته باشیم؟....؟ نمی توان از این ابزار کارکردی را توقع داشت که تنها از مافوق آن ساخته است. از این رو می گوییم ما ترازویی در اختیار نداریم که بتوان با آن علم و عقل را سنجید. همه چیز را با ترازوی علم و عقل می سنجیم ولی خود علم و عقل، با این ترازو قابل سنجش نیست و این همان محدودیت ذاتی علم بشر است هیچ ترازویی نمی تواند صحت عمل خود را تضمین نماید. پس اثبات واقع نمایی علم و عقل به وسیله خود آن ها منطقاً امکان پذیر نیست. سؤال مهم در این جا این است حال که چنین محدودیتی در کار است و ما نمی توانیم «کاشفیت» عقل را «اثبات» کنیم آیا باید از «حجیت عقل» هم دست فرو شویم؟

### 1-1-5-5-5- حجت عقل، ترجیح راجح بر مرجوح

ما در این جا خطاب به مخاطبان عاقل می گوییم: آیا شما به دلیل این که ممکن است به شناخت های تان خطا راه یابد از آن چه تشخیص قطعی می دهید چشم می پوشید؟ از امور عادی و روزمره زندگی مثال می زنیم.

فرض کنید از راهی حرکت می کنید و چاله ای در مسیر خود می بینید. کیست که به خود بگوید «چون ممکن است در خواب و خیال باشم و یا مرتکب خطای باصره شده باشم به این احساس خود ترتیب اثر نمی دهم»؟ آیا چنین می گوید یا این که ترتیب اثر می دهید و مسیر خود را عوض می کنید؟

در هنگام گرسنگی، شدید آیا گرسنگی را پنداری می دانید؛ بدین خاطر که راهی برای رسیدن به واقع ندارید؟ یا آن که درصدد رفع گرسنگی خود بر می آید؟

اگر کسی به فرض بگوید من مسیر خود را تغییر نمی دهم و پای در چاله

می‌گذارم (مثال اول)، یا اقدام به رفع گرسنگی نمی‌کنم (مثال دوم) پرسش مهم تر ما از او این است که به چه دلیل چنین می‌کنی؟ آیا عاقلانه است که کسی از فرط گرسنگی بمیرد و اقدامی جهت رفع گرسنگی خود نکند، به این بهانه که از کجا معلوم این احساس مطابق با واقع باشد؟ قطعاً هیچ عاقلی چنین نمی‌کند

اثر این سؤال‌ها بیش از این نیست که یقین شخص را تبدیل به احتمال کند ولی باید توجه داشت که این، احتمال نسبت به احتمال خلاف آن راجح است. این احتمال که واقعاً در برابر من چاله‌ای باشد و من از افتادن در آن آسیب بینم بیش تر است از این احتمال که دچار خطا شده باشم.

توجه دارید که بحث احتمال برای کسی مطرح می‌شود که آن پرسش‌های معرفت‌شناسانه یقین را از او گرفته باشد و گرنه کسی که یقین دارد قطعاً به یقین خود ترتیب اثر می‌دهد به چنان شخصی می‌گوییم اگر به احتمال راجح ترتیب اثر ندهی در واقع احتمال مرجوح را اخذ کرده‌ای زیرا بالا-خره - مثلاً - در برخورد با یک چاله - باید یکی از دو کار را انجام دهی: یا مسیر خود را تغییر دهی که این عمل بر طبق احتمال راجح است و یا بی‌توجه به آن چه دیده‌ای به مسیر خود ادامه دهی که، این عمل بر طبق احتمال مرجوح است. راه سوم وجود ندارد. کسی که مرجوح را بر راجح ترجیح می‌دهد هیچ حجتی برای کار خود ندارد.

بنابراین انسان به صرف تشکیک‌های مزبور جواز شکاکیت نمی‌یابد بلکه در مقام عمل همواره حجیت، عقل محفوظ است لذا کسی که احتمال مرجوح را اخذ می‌کند نزد عقلا سزاوار نکوهش است و این مطلب امری بدیهی و وجدانی و غیر قابل انکار است.

به این نکته نیز باید توجه کرد که تنها نقطه اتکای ما در شناخت های مان «بدهت» است. ما امکان وقوع خطا را منتفی نمی دانیم و خود را عاجز از اثبات مطابقت شناخت های مان با واقع می یابیم. اما بدهتاً خود را ملزم به عمل بر طبق شناخت های مان می دانیم؛ البته مادامی که خطا بودن آن برای مان آشکار نشده باشد. جالب این که خطاها نیز بر مبنای بدهت تشخیص داده می شود مثلاً کسی که از دور سراب را آب می بیند وقتی نزدیک می شود بر پایه بدهت حکم می کند که من خطا می کردم و آبی در کار نبود.

این، بدهت البته قابل اثبات - به معنای بیان استدلال های نظری - نیست و اگر کسی منکر آن شود و یا بدهتی را ادعا کند بر خلاف آن چه ما می یابیم، پاسخی در برابر او نمی توان داشت اما این ناتوانی در پاسخ گویی ذره ای از وضوح و روشنی مطلب نمی کاهد و در مقام عمل هم حجیت آن را سلب نمی کند.

به طور خلاصه می خواهیم بگوییم: عجز ما در مقام اثبات - که ناشی از محدودیت ذاتی بشر است -، اعتبار آن چه را در مقام ثبوت گفتیم، نفی نمی کند. یعنی ما فی الجمله به واقع دست می یابیم.

این مطلبی بدیهی است و اگر کشف از واقع در موردی صورت گرفت، همه مطالبی که در مقام ثبوت، گفتیم وجود خواهد داشت. اما این که من اثبات کنم شناخت من نسبت به فلان شیء مطابق واقع است البته اثبات پذیر نیست و چنین انتظاری اساساً نباید داشت بنابراین نباید تصوّر کرد که اگر انسان به واقع دست یابد، اتفاق خاصی می افتد و نشانه ویژه ای برای اصابه به واقع در اختیارش قرار می گیرد لذا به آن چه می تواند برسد - که حداکثر دارایی و امکان اوست - باید اکتفا



کند و منطقاً به همان ترتیب اثر دهد بشر- از آن جهت که بشر است - راهی به سوی بیش از این اندازه از علم و معرفت ندارد.

ص: 42





در این فصل به بحث درباره رابطه عقل و دین می پردازیم. هر کسی که قائل به عقل و حجّیت آن باشد و در عین حال خود را دیندار بداند، باید به دقت رابطه میان عقل و دین را مشخص کند. در این فصل می کوشیم بر اساس بحث های پیشین موضع خود را درباره عقل و دین به صراحت و روشنی بیان کنیم، بی آن که به پیچ و خم هایی بیفتیم که دیگران بدان گرفتار آمده اند.

## 1-2-1-تعریف دین

پیش تر درباره عقل سخن گفتیم و ویژگی های آن را برشمردیم. در این جا پس از تعریف دین به بحث عقل و دین می پردازیم

نخستین و مهم ترین نکته درباره «دین»، این که زمانی سخن گفتن از دین موجه و مقبول است که وجود «خداوند» اثبات شده باشد در مفهوم دین ارتباطی با خداوند نهفته است؛ آن هم خداوندی که شایسته بندگی است. به بیان دیگر، اعتقاد به وجود خداوند و لزوم بندگی او در این بحث مفروض است تا پس از آن بتوانیم سخن از دین برانیم.

ما معتقدیم که دین، همان آیین بندگی خداست و راه و رسم عبادت را به انسان می آموزد فعلاً این مطلب را مفروض می گیریم که صانعی را اثبات کرده ایم و در گام

بعد معرفتی از او نصیب ما شده که او را همه کاره خود می دانیم و به واسطه عقل سزاوار بندگی یافته ایم بندگی خداوند همان خضوع تام در برابر اوست، بندگی آن است که «بشر» در برابر خداوند - به خاطر خود او و نه به دلیلی دیگر - سر تسلیم فرود آورد و به امر او - هر چه باشد - تن دهد.

سخن در این جاست که اگر ما خدا را شناخته باشیم با عقل خویش بدین نکته نیز می رسیم که او شایسته بندگی است. یعنی عاقل می یابد که باید در مقابل این خدای معروف (شناخته شده) خضوع، کند خضوعی که حتی معنایی اعم و فراتر از «اطاعت» دارد و می توان آن را غایت خضوع و تذلل دانست.

البته این سؤال جای طرح دارد که کشف عقل در این باره از چه بابی است؟ آیا از باب مولویت تکوینی خداوند یعنی سیطره تکوینی و صاحب اختیار بودن او در عالم تکوین است؟ آیا باید عبادت و اطاعت او را پیشه خود سازیم از آن رو که او صاحب اختیار است و ما مملوک اویم؟ یا مثلاً از باب شکر منعم باید مطیع او باشیم؟ این گونه مباحث مطابق رسم، معمول در بحث نبوت بررسی می گردد. اما به هر حال از این پس مفروض می گیریم که عاقل لزوم بندگی خدایی را که شناخته است، به واسطه عقل کشف می کند اگر کسی در این باره مسأله و شبهه ای داشته، باشد باید به بحثی عقلی با او، نشست زیرا که استناد به آیات و روایات در این جا که هنوز حجیت شرع ثابت نشده کارساز نیست؛ مگر این که از جنبه «تنبیه و تذکار شرع نسبت به کشف های عقلی» استفاده کنیم.

به طور خلاصه مدّعی ما این است که خدایی را که بدو معرفت می یابیم خدایی واقعی است ما به وجود مدبّر و ربّ خود پی می بریم و بر روی دیگر سگه ربوبیت او مربوط و مملوک بودن خود را می بینیم نکته در این جاست که تا زمانی

که بدین نقطه نرسیده ایم نباید سخن از دین به میان آوریم. یعنی باید وجود خداوند و ضرورت بندگی او - به عنوان ارکان مقوم دین برای ما مسلّم و محرز شده باشد تا منطقاً نوبت به بحث از دین برسد. غفلت از این نکته بسیار مهم، منشأ برخی سوء تفاهم ها و مشکلاتی در بحث عقل و دین می شود که ما برای احتراز از آن ها دیدگاه خود را به روشنی تبیین کردیم

پس از توجّه به نکته اخیر ممکن است این سؤال رایج و اشکال مشهور در ذهن مخاطب نقش بندد که شما چگونه از یک «هست» (وجود خداوند در این جا) به یک «باید» (ضرورت بندگی او) رسیده اید؟ در پاسخ تذکر می دهیم که روش ما، در نظامی که ترسیم شد این نبود که از وجود خداوند با «استنتاج منطقی» به ضرورت بندگی او برسیم بلکه تذکر دادیم که بشر پس از اثبات صانع و معرفت الله به عنوان یک «بدیهی عقلی» ضرورتاً می یابد که باید خدا را عبادت و اطاعت کرد. بنابراین در شیوه بحث ما استنتاجی منطقی در کار نیست. البته هر مخاطبی می تواند بگوید که من این مطلب را بدیهی نمی یابم؛ در این صورت جای بحث و گفتگو باز می شود و تنها کار ما - به عنوان کسانی که بداهت مطلب را ادعا می کنیم - این است که او را متذکر و متنبّه سازیم.

کسی که مملوکیّت خود را در مقابل مالکیّت خداوند بیابد، لزوم عبودیت تشریحی خود را هم تصدیق می کند این، مدل مدل استنتاج منطقی نیست که از آن جهت مورد اشکال واقع شود. آری می پذیریم که وقتی در مقدمّ و خوب و بایدی به کار نرفته باشد نمی توانیم از آن قضیه ای را نتیجه بگیریم که حاوی ضرورت و وجوب باشد و استنتاج منطقی در چنین مواردی کارساز نیست. بنابراین هر جا سخن از «باید»ی در میان، باشد یا خودش بدیهی است و یا در نهایت به یک «باید»

بدیهی متکی است. مثلاً وقتی می‌گوییم: «عدل خوب است» خودش بدیهی عقلی است و مدّعی ما این است که قضیه «اطاعت خدا لازم است» هم قضیه‌ای بدیهی و عقلی است. این قضیه از جایی استنتاج نشده بلکه بداهت دلیل استحکام آن است و این، استحکام کمی از استواری قضایای بدیهی اخلاقی ندارد.

بنابراین از این، پس اصل موضوع را این مطلب می‌گیریم که دین بر قبول خدایی خداوندی مبتنی است که برای بندگی شایسته است و انسان باید از او اطاعت کند پس مراد ما از دین معنای فراگیر و گسترده آن - البته نزد برخی امروزی‌ها - نیست که انواع نحله‌های رفتار و سلوک مانند بودیسم (بودایی‌گری) و... را در بر می‌گیرد، دین راه بندگی خدایی است که به او معرفت یافته ایم و او را به عنوان خداوندی، واقعی مدبر و قیوم خود می‌یابیم و البته او را از هر صفت مخلوقی تنزیه می‌کنیم، دین پس از معرفت به خدای واحد منزّه شکل می‌گیرد.

تعریف خالص «دین» که بر معارف کتاب و سنت انطباق دارد همین راه بندگی خداست. اگر انسان در خود دقیق بنگرد ذلت حقارت و استکانت خود را در مقابل خداوند می‌یابد کمالات انسان همگی عاری‌های است. آیا این انسان می‌تواند بنده خداوند نباشد؟ کافی است او فقر ذاتی خویش را بفهمد، آن‌گاه ضرورت بندگی (نهایت خضوع و تذلل) در برابر خالق خود را - به عنوان «باید» بدیهی - خواهد یافت از آن سو کسی که چنین نگرشی درباره انسان ندارد و همه دارایی‌هایش را از آن خود می‌بیند در سرچشمه انحراف قرار می‌گیرد او نمی‌تواند خدا را حقیقتاً به خدایی بشناسد و لذا بندگی او را هم امری پذیرفتنی نمی‌داند.

پیوند لطیفی که میان بندگی انسان و خدایی خدا وجود دارد، با نگرش اومانستی حاکم بر پاره‌ای از فلسفه‌ها هرگز سازگار نیست همه این فلسفه‌ها انسان

را اصل گرفته اند و خدایی را معرفی می کنند که باید حقوق این انسان را تأمین کند گویی که، انسان حقوق ذاتی و اولیّه ای دارد که اگر خداوند بخواهد خدایی کند باید آن حقوق را مطابق میل انسان برآورده سازد.

در حالی که از تذکرات پیشین چنین بر می آید که اگر بخواهیم به دینی معتقد، باشیم خود بخود «اومانسیم» و انسان محوری محو می گردد اگر انسان واقعاً خود را بشناسد، فقر و بیچارگی خود را می یابد، آن گاه از این آیت درونی به خدایی خدایش پی می برد و این بدیهی عقلی را که خدا شایسته بندگی است تصدیق می کند آری! (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ) (1) «هر که خویشتن خود را بشناسد پروردگارش را شناخته است». یعنی ربوبیت ربّ نقش سگّه ای است که بر روی دیگرش عبودیت، عبد نقش بسته است

دین همان روش بندگی خداست. بنابراین باید مطابق خواست خدا باشد یعنی اگر به مفهوم اطاعت محض و خضوع کامل در مقابل خدا قائل باشیم دیگر نمی توانیم به دلخواه خود از هر راهی به وادی بندگی وارد شویم گونه بندگی خدا باید مطابق خواست و رضای خود او باشد و هر شیوه رفتاری را نمی توانیم بندگی نام نهیم مثلاً خداوند به ابلیس امر به سجده بر آدم می کند (2) اما او تسلیم

ص: 49

#### 1- غرر الحکم / ح 4637

2- باید توجه داشت که سجده بر آدم علیها السلام این به معنای معبود بودن آدم علیه السلام نبوده؛ بلکه سجده در برابر حضرت آدم علیه السلام به امر خدای متعال و به همین جهت مصداق عبادت او بوده است. از طرف دیگر، در روایات این سجده را مصداق تعظیم و اکرام دانسته اند چنان که امام رضا علیه السلام می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ آدَمَ وَ أَوْدَعَنَا صُلْبَهُ وَ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ بِالسُّجُودِ لَهُ تَعْظِيماً لَنَا وَ إِكْرَاماً وَ كَانَ سَجُودُهُمْ لِلَّهِ تَعَالَى عُبُودِيَّةً وَ لَأَدَمَ إِكْرَاماً وَ طَاعَةً لِيَكُونْنَا فِي صُلْبِهِ...) «همانا خداوند تبارک و تعالی آدم را آفرید و ما را در صلب او به ودیعت نهاد و ملائکه را به سجده در برابر او امر، کرد به خاطر بزرگداشت و گرامی داشت ما. و سجود آنان برای خدای متعال از سر عبودیت و در برابر آدم به خاطر اکرام و طاعت بود، به جهت قرار داشتن ما در صلب او...» عیون اخبار الرضا علیه السلام / ج 1 / ص 263



نمی‌گردد و عرضه می‌دارد: اگر مرا از سجده بر آدم معاف کنی، تو را چنان عبادت کنم که کسی تاکنون آن گونه تو را عبادت نکرده باشد. (1) این رفتار، عین تمرد و سرکشی است نه تعبد و بندگی! عقل می‌گوید که در کار بندگی خدا باید رضا و خواست او ملحوظ باشد وگرنه بندگی او نیست و به تعبیر شاعر:

چون بنده اندیشه خویش اند همه \*\*\* پس روی، زمین خدای را، بنده کجاست؟

خلاصه آن که دین آیین بندگی خداست مطابق با خواست و بیان خود او و هر گونه تعریف دیگری از دین پذیرفتنی نیست

## 1-2-2- دو گونه بیان خداوند

دانستیم که دین عبارت است از آیین بندگی خدا مطابق با بیان او حال نوبت به توضیح درباره «بیان» خداوند درباره عبادت او می‌رسد این بیان به دو گونه تحقق می‌یابد: تکوینی و تشریحی بیان تکوینی، خداوند یعنی اعطاء عقل به بندگان و بیان تشریحی یعنی ارائه همان مطالبی که رسولان الهی به عنوان شرع به بشر عرضه داشته‌اند.

ص: 50

---

1- ... فقال ابليس: (يَا رَبِّ اغْنِنِي مِنَ السَّجُودِ لِأَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَا أَعْبُدُكَ عِبَادَةً لَمْ يَعْبُدْكَهَا مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: «لَا حَاجَةَ لِي إِلَى عِبَادَتِكَ، إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أَعْبَدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تَرِيدُ» فَأَبَى أَنْ يَسْجُدَ...). (تفسير القمي / ج 1 / ص 42).

در مورد بیان تکوینی در بحث حجّیت عقل توضیح دادیم خداوند عقل را حجّت الهی از سوی خود قرار می دهد و این همان بیان تکوینی اوست. وقتی چیزی به سبب عقل مکشوف می شود می توان آن را به خداوند نسبت داد و حاکی از رضا و سخط او دانست همچنین است وقتی که کلامی از رسولی یا امامی می شنویم که انتساب او به ، خداوند عقلاً برای مان ثابت شده است. آن سخن نیز رضا و سخط الهی را می نمایاند در این جا حدیثی را که در بحث حجّیت عقل آوردیم مجدداً یادآور می شویم امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

(العقلُ شرعٌ من داخلٍ و الشرعُ عقلٌ من خارج) (1)

«عقل، شرعی از درون و ، شرع عقلی از بیرون است».

اشتراک عقل و شرع در این است که هر دو بیان گر خواست خدایند؛ یکی داخلی و دیگری خارجی

### 1-2-3- مصادیق بیان تکوینی خداوند

برای دانستن رابطه میان بیان تکوینی خداوند با بیان تشریحی او باید مصادیق بیان تکوینی خداوند را که- پایه گذار دین داری است - بر شماریم. از نخستین و مهم ترین اصل اعتقادی یعنی توحید آغاز می کنیم توحید خداوند، یعنی واحد شمردن و یکتا دانستن او که ، انسان با عقل خویش به این عقیده می رسد. انسان عاقل بعد از آن که تنبّه به وجود خدایش یافت ضرورت ایمان و اعتقاد به او را در می یابد. همچنین می یابد که باید او را خارج از دو حدّ تعطیل و تشبیه بدانند. در

ص: 51

مبحث توحید بیان می‌شود که معرفت الله (بر خلاف اثبات صانع) با عقل حاصل نمی‌شود اما به هر حال توحید (نفی تعطیل و نفی تشبیه) کاملاً عقلی است.

رکن دوم از اعتقادات اعتقاد به نبوت نبی است در این مورد هم انسان عاقل می‌فهمد که چه کسی پیامبر است. آن‌گاه با عقل خویش در می‌یابد که «باید» به این پیامبر مؤمن و معتقد گردد. همچنین است امامت ائمه علیهم السلام که برای انسان عاقل روشن می‌شود آن‌گاه ضرورت اعتقاد به امامت به عنوان مقامی الهی (در ادامه نبوت) نیز عقلاً ثابت می‌گردد حکم عقل در این جا لزوم اطاعت از دستور پیامبر صلی الله علیه و آله در خصوص اعتقاد به امامان علیهم السلام است یا این که عاقل با دیدن معجزاتی از امام علیه السلام عقلاً به مقام الهی و صدق ادعای ایشان پی ببرد.

هدف از بحث، اخیر این است که مشخص شود اگر ما قائل به عقل باشیم تا کجا باید پیش آیم معلوم شد که ضرورت ایمان به خدا و اعتقاد به نبوت نبی و امامت، امام از طریق عقل مکشوف می‌شود این هر سه لب دین و بنیان دینداری هستند.

البته باید دانست که اصل بعث نبی از جانب خداوند ضرورت عقلی ندارد. همچنین نمی‌توان به ضرورت عقلی گفت که پیامبر باید واجد همه کمالات باشد. تنها این مطلب عقلی است که، پیامبر، باید در پیامبری خود - یعنی در دریافت پیام خداوند و ابلاغ آن به مردم - از اشتباه و خطا معصوم باشد. در مورد امام هم باید یادآور شویم که ضرورت وجود امام و تعریف او عقلی نیست. البته بیاناتی به عنوان ادله عقلی بر لزوم بعث نبی یا وجود امام مطرح می‌شود که همگی مخدوش هستند و در بحث نبوت و امامت قابل طرح و نقد می‌باشند.

باید توجه داشت که وقتی چیزی واقعاً عقلی، نیست نباید آن را عقلی جلوه داد.

شیوه منصفانه آن است که از ابتدا آن چه را که در دایره مکشوفات عقل می گنجد، از آن چه عقلی، نیست جدا کنیم ما عقل را نعمتی بس با برکت و اهمّیت، و مبنایی بی بدیل برای دینداری می دانیم ولی در عین حال تأکید می کنیم که دایره و قلمرو آن در گام اول محدود است و شامل بسیاری از اموری که برخی آن ها را عقلی پنداشته اند نمی شود لزوم بعث نبی و تعیین اّمام، نیز از جمله مواردی است که نمی توان گفت عقل درباره آن ها کشفی دارد.

امّا در یک نگرش پسینی برای ما مسلّم می شود که خداوند، رسولانی برانگیخته و امر پیام آوری را به آنان سپرده است پس از آن عقلاً کشف می کنیم که در کار رسالت رسول، الهی نباید خطایی راه یابد چرا که در آن صورت، نقض غرض می شود و خلاف حکمت، خداوند محقّق می گردد همچنین اکنون که می بینیم «امّامت» - با مفهوم خاصّی که پیامبر صلی الله علیه و اله تعریف کرده است - واقعیت دارد باز هم عقلاً می گوئیم که، اّمام حدّاقل در اموری که مربوط به شؤون امّامتی اوست، باید مصون از اشتباه و معصوم از خطا باشد امّا عقل در مورد دیگر شؤون و کمالات نبی و امّام ساکت است.

تفصیل این بحث را در جایگاه خود باید یافت.

### 1-2-4- دینداری در حوزه مستقلّات عقلیه

«تعبد» - به معنای لغوی آن یعنی دینداری و بندگی - در حوزه مستقلّات عقلیه با تسلیم نسبت به آن مستقلّات حاصل می شود چنان که گفتیم، ضرورت ایمان به خداوند و نبوت نبی و امّامت اّمام با عقل روشن می شود؛ یعنی این هر سه، مستقلّ عقلی هستند «تسلیم» نسبت به این مستقلّات عقلیه یعنی توحید (واحد دانستن)

خداوند و معتقد به نبوت و امامت شدن بخشی از فروع دین هم در حوزه مستقلات عقلیه قرار می گیرند که تسلیم نسبت به آن ها هم یعنی عمل بر طبق یافته های عقلی خویش در مورد آن ها با عمل به مکشوفات عقل - هم در اصول و هم در فروع - می توان گفت که عبادت خداوند تحقق یافته و این، ارزش بسیار مهم و انکار ناپذیر عقل را می نمایاند به طور کلی همه اموری که عقل مستقلاً درباره آن ها کشفی دارد - چنان که پیش تر گفته ایم - از مستقلات عقلیه محسوب می شوند و عمل به آن ها مصداق عبادت خداوند است.

اساساً برای این که عقل حجت خدا و شرعی از درون باشد باید بتوان با عمل به احکام آن خدا را عبادت کرد؛ زیرا عبادت یعنی رفتار مطابق با خواست خدا، که عقل در حوزه مستقلات، عقلیه نمایاند؛ این خواست الهی است.

با سیر اندکی در مباحث اخلاقی، دین (1) روشن می شود که در حوزه وسیع اخلاقیات، کمتر حکمی یافت می گردد که عقل درباره آن ساکت باشد. مثلاً کبر بخل و حسد از یک سو و حسن، ایثار، کظم غیظ، حلم و احسان به والدین از سوی دیگر با عقل روشن می گردد. بخش عمده ای از مستقلات عقلیه - اگر نگوئیم همه آن ها - را همین امور اخلاقی تشکیل می دهند که اهمیت فراوان دارند.

هدف از ذکر نکته اخیر توجه دادن به وسعت مکشوفات عقلی دین است. البته ممکن است عقل، موضوعی را در حد سنت (مستحب) یا نکوهیده (مکروه) بیابد حال آن که شرع آن را فریضه (واجب) یا حرام بداند.

ص: 54

---

1- به عنوان نمونه به مجموعه شریف بحار الانوار، کتاب الایمان والکفر، بحث مکارم الاخلاق و مساوی الاخلاق مراجعه کنید.

احکام شرع بر دو گونه است:

### الف- احکام ارشادی (تأکیدی)

گاهی عاقل در حوزه مستقلات عقلیه به حکمی شرعی بر می خورد و آن حکم را دارای جنبه ارشادی می بیند؛ یعنی حکم شرع او را به کشف عقلانی او ارشاد می کند. در این گونه موارد، شرع فقط شأن تذکاری و تنبیهی دارد به عنوان مثال وجوب اطاعت از خداوند و فرستاده او از مستقلات عقلی است. بنابراین حکم شرع به اطاعت از خداوند و رسول حکمی ارشادی است:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ) (1)

«خداوند و رسول را اطاعت کنید».

### ب- احکام مولوی (تأسیسی)

گاه برای عاقل وجوب عمل به کاری مطرح می شود صرفاً به این دلیل که مولا به آن امر کرده است. بسیاری از فروع عملیه جوارحی، دین، چنین هستند که از احکام مولوی به شمار می روند مثلاً انسان مناسک حج و احکام آن را عقلاً کشف نمی کند فقط از این جهت بدان تسلیم می شود و بر طبق آن ها عمل می کند که آن احکام مورد امر مولاست دینداری در حوزه غیر مستقلات عقلیه این گونه محقق می شود.

ص: 55

قاعده ملازمه قاعده ای است که فقها و اصولیین آن را وضع کرده اند. می گویند:

(كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ وَكُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ)

ظاهر این قاعده، قضیه ای دو شرطی است اما در واقع متشکل از دو قضیه شرطیه جدا از هم است که هر کدام به گونه ای خاص و متفاوت از دیگری معنا می شود. با توجه به توضیحات اخیر معنای هر کدام را می توان یافت

قضیه شرطیه اول: «کُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ»: هر آن چه عقل بدان حکم ، کند شرع نیز به آن حکم می کند این مطلب در حوزه مستقلات عقلیه مطرح می شود اموری را که عقل مستقلاً تشخیص می دهد مورد تأیید شرع نیز هست. مثلاً عقل حُسن احسان به والدین را می نمایاند و ما به دلیل حجیت عقل - حتی پیش از رجوع به کتاب و سنت - می دانیم که این مطلب مورد تأیید شرع نیز هست. البته ممکن است ، عقل امری را مستحب ، یابد اما شرع آن را واجب بداند ولی به هر حال ، مخالفت شرع با آن امکان ندارد یعنی چنان نیست که - مثلاً - در شرع احسان به والدین حَسَن نباشد.

قضیه شرطیه دوم: «کُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ»: هر آن چه شرع بدان حکم کند عقل نیز به آن حکم می کند این قضیه در حوزه غیر مستقلات عقلیه مطرح می شود البته در حوزه مستقلات ، نیز این جمله معنادار است ، اما اطلاع جدیدی به دست نمی دهد زیرا در مستقلات عقلیه حکم شرع همان حکم عقل است در این صورت معنای قضیه شرطیه چنین می شود هر چیزی که عقل بدان حکم می کند عقل به همان حکم می کند (توتولوژی) اما برخی امور غیر مستقلات عقلیه اند مثال بارز آن احکامی از شرع است که عقل ، حکمی درباره آن

ندارد؛ مانند وجوب نماز خواندن عقل فقط نشان می دهد که شکر منعم نیکوست ولی این که نماز گزاردن مصداق شکر منعم است در دایره فهم های عقلی نیست. حال اگر شرع به اقامه نماز حکم کرد عاقلی که به عقل خویش حجّت شرع را دریافته است آن را تأیید می کند و لزوم اطاعت از شرع را در می یابد. در نتیجه عقل ضرورت اقامه نماز را کشف می کند اما نه این که حکم نماز از مستقلات عقلیه باشد. در این جا مستقل، عقلی همان لزوم تبعیت از شرع است. عاقل، به واسطه همین کشف، عقلائی به وجوب اقامه نماز پی می برد.

بنابراین عقل اصل عبودیت را تأیید می کند و لازم می شمارد؛ اما لزوماً همه مصداق عبادت را نشان نمی دهد معنای صحیح قضیه دوم هم همین است.

### 1-2-7- دو حجّت خداوند بر مردمان

گفته شد که خداوند متعال به وسیله بیان تکوینی و تشریحی (عقل و شرع) راه بندگی خود را به بشر نمایانده است در این جا به مناسبت به کلام مهم و ژرف امام کاظم علیه السلام اشاره می شود. حضرتش به هشام بن الحکم می فرماید:

(یا هشام! إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً. فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأُمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. وَ أَمَّا البَاطِنَةُ، فَالْعُقُولُ) (1)

«ای هشام به راستی خداوند را بر مردم دو حجّت است حجّتی نمایان و حجّتی پنهان حجّت نمایان [بیرونی] رسولان و انبیاء و ائمه علیهم السلام هستند و حجّت پنهان [درونی] عقل هاست.»

ص: 57



خداوند به وسیله حجّت ظاهری (فرستادگان او) و حجّت باطنی (عقول)، حجّت را بر بندگان خود تمام کرده است. زمانی که آن ها به این حجّت ها تن ندهند و برخلاف مقتضای آن ها عمل کنند خداوند با ایشان احتجاج می کند؛ زیرا که اتمام، حجّت، زمینه احتجاج و مؤاخذه را فراهم می آورد.

این نکته مهمّ است که در دیدگاه، دینی فقط عقل و شرع حجّت هستند و بقیّه امور - از قبیل مکاشفات الهامات رؤیاها و القانات - برای غیر انبیاء و ائمه علیهم السلام هیچ حجّیت ندارند؛ زیرا دلیلی از عقل و نقل برای حجّیت آن ها نداریم. همه این ها تنها در صورتی قابل تأییدند که پشتوانه عقلی یا نقلی داشته باشند. این گونه، امور گاهی بیش از یک بحث علمی دقیق در افراد اثر می گذارد و جالب جلوه می کند؛ در حالی که به خودی خود حجّیت ندارند و باید آن ها را برای بررسی و ارزیابی به عقل و شرع ارجاع داد عقل، حجّت باطنی است و حجّیت پیامبران و ائمه علیهم السلام هم به عقل اثبات می گردد بنابراین شرع هم به پشتوانه عقل حجّیت می یابد. لذا حجّت در حجّت عقلی و شرعی منحصر است و غیر از این دو چیزی حجّیت ندارد توجّه به این نکته باب بسیاری از ادّعاهای نابجا و انحرافات ناروا در دین را می بندد

### **عدم حجّیت مطلق روایاها و مکاشفات**

گاهی اشخاصی از سر ذوق مدّعی می شوند که فلان مطلب را در مکاشفه یا الهامی دیده اند. ولی این مطالب ملاک استناد و احتجاج نیست و اعتقاد به آن ها - اگر متکی به حجّت عقلی یا شرعی نباشند - بدعت است و مُجاز نیست.

حتّی گاه کسانی ادّعا می کنند که فلان مطلب را در نهایت وضوح در رؤیا

دیده اند اما این وضوح در رؤیا هرگز دلیل و حجّت نیست، به این دلیل که باب خطا در رؤیاها و مکاشفات و مانند آن ها برای غیر معصومین علیهم السلام - مسدود نیست تنها وقتی می توان آن ها را نقل کرد و مورد استناد قرار داد که برای این گونه امور دلیل و حجّتی از عقل یا شرع یافت شود. به هر حال ملاک و معیار در احتجاجات همچنان منحصر در عقل و شرع است. است متأسفانه در این وادی همواره بازار مکاشفات ادّعایی واردات الهامات و رؤیاها داغ و آشفته بوده است. همه این ها قابل بحث اند و از جانب شرع که حجّیت آن را به عقل می یابیم دلیل معتبری بر حجّت بودن کلی آن ها نرسیده است. در این جا قصد نداریم که به تفکیک و تفصیل درباره آفات داخل در هر یک سخن برانیم اما مناسب است درباره نوع خاصّی از این امور که امروزه سگّه رایجی برای بعضی مدّعیان گشته - نکاتی یادآور شویم.

گهگاه می شنویم که شخصی یکی از ائمه علیهم السلام را در خواب دیده است آیا می توان گفت که همه این، مدّعیان رؤیای صادقه دیده اند؟ آیا هر کسی را که انسان در خواب ببیند و امام علیهم السلام بپندارد، واقعاً امام علیه السلام است؟

البته روایتی داریم که از آن بر می آید شیطان به صورت امام علیه السلام متمثّل نمی شود (1) اما اولاً باید توجه کنیم که چه وقت این روایت، مصداق راستین می یابد. اگر کسی امام علیه السلام را بشناسد - به پشتوانه این روایت - اطمینان می یابد که شخصی را که در خواب به صورت ایشان، دیده خود امام معصوم است. اما این موضوع مربوط به کسانی است که بطور عادی و معمولی ائمه علیهم السلام را می بینند و

ص: 59

---

1- (عن رسول الله صلى الله عليه وآله: مَنْ رَأَى فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَأَى فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ فِي صُورَتِي وَلَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ مِنْ أَوْصِيَائِي). (بحار الانوار/ ج 61/ ص 176 / 36)

می شناسند و این امر در عصر غیبت امام زمان علیه السلام کاربرد عمومی ندارد زیرا در زمان غیبت روال کلی این است که مردم چهره امام خویش را شناسند. (يَرُوْنَهُ وَّ لَا يَعْرِفُوْنَهُ) (1) بنابراین ممکن است دچار اشتباه شوند. در زمان های گذشته (قبل از غیبت امام عصر علیه السلام) خداوند به طور عادی و معمول راه چنین اشتباهی را بسته بود. ان شاء الله وقتی دولت ظهور فرارسد و حرمان غیبت به سرآید، بار دیگر، خداوند امکان حضور با معرفت را دست کم برای دوستان حضرتش فراهم می آورد ولی اکنون که چنین نیست باید بسیار با احتیاط برخورد کرد. البته همان طور که همه ادعاها را نمی توان تصدیق کرد تکذیب قطعی هم روا نیست چون ما یقین نداریم که همه آن ها خلاف واقع باشند ولی به طور کلی حجّیت این دیدارها (در خواب) احتیاج به دلیل دارد؛ در حالی که همه ادعاها چنین دلیلی ندارند پس، اصل عدم حجّیت آن هاست.

عین بحث اخیر درباره تشرّفات به حضور حضرت صاحب الامر علیه السلام نیز قابل طرح است. حدیث (يَرُوْنَهُ وَّ لَا يَعْرِفُوْنَهُ)، دیدن امام در بیداری را نیز در بر می گیرد. بنابراین کسی که حضرتش را به سیما و علائم ظاهری ایشان نمی شناسد، نمی تواند با اطمینان ادعا کند که واقعاً به حضور امام زمان خود رسیده است مگر آن که قرینه ای قطعی و مورد اعتماد برای ادعایش داشته باشد اصل عدم حجّیت در این جا نیز جاری می شود البته امکان تکذیب همه این ادعاها هم نیست بنابراین تنها، راه حسن اعتماد به شخص مدعی است؛ و گرنه ادعای تشرّف به خودی خود حجّت نیست. اگر کسی در تشرّف ادعایی خود از امام علیه السلام مطالبی بشنود و برای او

ص: 60

آن مطالب قطع، بیاورد برای خود او حجت است اما برای دیگران «لزوماً» حجیت شرعی ندارد زیرا ممکن است دیگران از این ادعای او اطمینان نیابند. توضیح آن که:

کسانی که مثلاً در زمان امام صادق علیه السلام به حضور ایشان می رسیدند، اولاً در بیداری توفیق بر این کار می یافتند. ثانیاً نزد عموم افراد معلوم بوده است که امام صادق علیه السلام کدام فرد هستند و بنابر شیوه عقلایی جاری در امور عادی زندگی دیگران نیز می توانستند به این تشرف استناد کنند اما در روزگار ما از کجا بدانیم شخصی را که دیده اند واقعاً امام زمان علیه السلام بوده است؟ آیا صرف دیدن چهره ای نورانی یا عمامه ای سبز و... دلیلی کافی است؟ خیر. (1) لذا انسان عاقل باید این گونه موارد با دقت و احتیاط بسیار عمل کند البته هر چه میزان اعتماد انسان بر کسی بیش تر باشد احتمال صدق ادعای تشرف از جانب او بالاتر می رود بدین ترتیب درباره تشرفات بزرگانی قابل اعتماد و اعتناء - همچون سید بحرالعلوم مقدس اردبیلی و شیخ انصاری رحمة الله علیهم - به طور معمول، اطمینان به صدق ادعای ایشان برای انسان حاصل می شود. ملاک اعتبار در اعتماد به آن ادعاها همین اطمینان، است و گرنه هیچ کدام از این ادعاها حجت شرعی و تعبیدی نیست. به هر حال موضع ما از این حد فراتر نمی رود یعنی فقط می توانیم بر اعتماد شخصی به افراد تکیه کنیم پس هر چه اعتماد به کسی کم تر باشد احتمال صحت ادعای او هم کم تر است.

ص: 61

---

1- در این گونه موارد ممکن است اصل تشرف در خواب یا بیداری صحیح باشد ولی کسی که مشاهده شده یکی از اوتاد و اخیار یا از کارگزاران امام زمان علیه السلام باشد نه لزوماً خود حضرت.

اگر پرسند: کسانی که در زمان ظهور خدمت ائمه علیهم السلام می رسیده اند، با بزرگانی قابل اعتماد که از آن ها تشرّفی نقل شده چه تفاوتی دارند؟

باید پاسخ دهیم: قصّه زمان ظهور با غیبت متفاوت است. ادلّه حجّیت خبر ثقه (یا خبر موثوق الصّدور)، اعتبار آن را در زمان ظهور جسمانی اّمام علیه السلام ثابت می کند سیره عقلا دلیلی روشن بر اعتبار این اخبار است. در اصول فقه در اثبات حجّیت خبر، واحد دو مبنا وجود دارد برخی «خبر ثقه» و برخی دیگر «خبر موثوق الصّدور» را حجّت دانسته اند. عمده ترین ادلّه هر کدام سیره عقلاست. البته بحث درباره هر یک و ترجیح یکی از دو مبنا بر دیگری مجال خاصّ خود را می طلبد. در بحث فعلی مهم این است که در هر دو مبنا فرض بر این است که شخص به صورت عادی و طبیعی در زمان ظهور، اّمامان نزد ایشان حاضر بوده باشد. اما اگر به طور استثنائی - همچون زمان ما به خدمت اّمام شرفیاب شود مسأله متفاوت است. در حالت اوّل (زمان ظهور) به شرط آن که از تشرّف شخص خدمت اّمام علیه السلام اطمینان حاصل کنیم به قبول خبری که او نقل می کند ملزم می شویم. دلیل این امر، عمدتاً سیره معتبر عقلا در اعتماد به خبر ثقه (یا موثوق الصّدور) است. در این صورت خبر شرعاً حجّت است، چه برای همه انسان ها اطمینان آور باشد چه نباشد. ملاک اطمینان نوعی است نه شخصی

اما با حالت دوم (تشرّفات ادّعایی در زمان غیبت) به گونه ای دیگر برخورد می کنیم؛ ملاک در این حالت ایجاد اطمینان شخصی است. مثلاً اگر شیخ انصاری (رحمه الله) مطلبی را از اّمام عصر عجل الله فرجه نقل کرد، و نقل شیخ برای مان اطمینان (یقین عرفی) آورد این نقل - از باب این که قطع و یقین، حجّت است - حجّیت می یابد اما اگر گفته، او برای مان اطمینان، نیاورد نقل او حجّت نیست و در

قیامت نسبت به عمل موافق یا مخالف با آن مسؤول نیستیم. پس میان این حالت و حالت اول باید تفکیک کرد.

نکته آموزنده دیگر در این بحث توجّه به سیره کسانی است که می دانیم مورد عنایت خاصّ امام عصر علیه السلام بوده اند دقت نظر آن ها در مورد این مسأله باب بسیاری از سوء استفاده ها را بسته است فقهای شیعه هیچ گاه این تشرّفات را در استنباط احکام شرعی دخالت نداده اند سیره فقها در زمان غیبت این نبوده که وظیفه شرعی و تکلیف دینی را از زبان امام عصر علیه السلام نقل کنند. به عنوان مثال، سیّد بحر العلوم بارها شرف حضور به خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام می یافته و پاسخ مسائل خویش را از آن بزرگوار می گرفته اما از ایشان نقل نمی کرده است. حتّی مشهور این است که گاهی نقل اجماع می کرده که اهل تحقیق به این نتیجه رسیده اند که آن فقیه بزرگ برای احتراز از سوء استفاده دیگران می گفته است که اجماع بر فلان مطلب است؛ در حالی که آن را از اقام علیه السلام شنیده بوده است. (1) این توجّه سیّد بحر العلوم جای بسی تأمل دارد امثال این برخوردارها از این جهت آموزنده است که فقها نخواستند اند بابی بگشایند که فقط در زمان ظهور باز بوده و خداوند آن را در غیبت بسته خواسته است رفتار برخلاف این مشی اساساً با مفهوم غیبت سازگار نیست معنای غیبت آن است که شیعه از دسترسی عادی به امام خویش محروم است و خداوند آنان را این چنین می آزماید اگر قرار شود که بی هیچ ضابطه ای به هر تشرّف ادّعایی اعتناء، کنیم در صورت قبول، یکی باید

ص: 63

---

1- محدّث نوری این نظریه را از علامه بحر العلوم نقل کرده است رجوع شود به: رساله جنة المأوی (چاپ شده به ضمیمه بحار الانوار / ج 53 / ص 320)

صدها نمونه دیگر را هم بپذیریم؛ زیرا که «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد». آن گاه، غیبت معنای واقعی خود را از دست می دهد

علمای شیعه با دیده تیزبین و نگرش فقیهانه خود هرگز معنای غیبت را از جایگاه اصلی آن خارج نکرده اند. غیبت حقیقتی است که باید آن را با همه تلخی اش پذیرفت و به عنوان امتحانی در نظر گرفت. اما متأسفانه امروزه با رواج سخنانی مستمع، پسند گاه این نکات از یاد می رود و معنای غیبت تأویل می گردد این جاست که دقت نظر عالمان مرزبان تشیع تحسین آدمی را بر می انگیزد که چه زیبا به عمق معنای غیبت و وظائف خطیر خود در آن آگاه گشته اند و با رعایت ضوابط درباره تشرّفات ادّعایی احتیاط ورزیده اند و اجازه نداده اند که درک فیض محضر امام غائب عجل الله تعالی فرجه به عنوان امری عادی و روالی معمول در این عصر مطرح گردد.

خلاصه بحث در باب حجّیت ادّعاهای تشرّف این که دو فرض در مورد ادّعای تشرّف قابل تحقّق است:

فرض اوّل این که از آن ادّعا برای ما اطمینان حاصل شود در این صورت از باب حجّیت قطع و یقین آن تشرّف برای ما نیز حجّت است و تمام لوازم حجّیت را در پی دارد. مثلاً اگر شخص امر به کاری را از حضرتش نقل کند این امر باید اطاعت گردد.

فرض دوم این که از ادّعای او برای ما اطمینان حاصل نشود. در این حالت ادّعای تشرّف - آن گونه که خبر واحد ثقه دارای حجّیت است - برای ما حجّیت تعبّدی ندارد؛ زیرا که خبر ثقه بدلیل سیره عقلایی جاری در عصر ظهور حجّیت تعبّدی و شرعی دارد اما در عصر غیبت وضعیّت به گونه ای است که رسیدن به محضر

امام علیه السلام امری خلاف عادت است و لذا آن دلایل را نمی توان دالّ بر حجّیت تشرّفات دانست که اطمینان شخصی نمی آورد.

نکته پایانی آن که به این دلیل که احتمال خطا و اشتباه شخص در ادّعای تشرّف وجود دارد نمی توان قول همه مدّعیان را تکذیب کرد؛ همان گونه که همه ادّعاها در این زمینه قابل تصدیق نیست بلکه عواملی چون صفات شخص مدّعی - مانند تفقّه در دین و تقوای او - و نیز قرائن موجود در خود تشرّف یا قرائن بیرونی آن می تواند ما را به درجه ای از اعتماد و اطمینان برساند که تشرّف از باب حجّیت اطمینان و یقین عرفی برای ما حجّت گردد بنابراین راه اطمینان به تشرّفات بسته نیست. البتّه در این راه باید به مجموعه نکات پیش گفته عنایت کامل داشت. (1)

### 1-2-8- همسویی عقل و وحی

پیش تر درباره هماهنگی عقل و شرع - در قالب توضیح قاعده ملازمه - مطالبی گفته شد.

در این قسمت ضمن تأکید مجدد بر این، هماهنگی به عدم مخالفت میان آن دو نظر می افکنیم

عقل نوری است که تاریکی جهل را تا شعاع وسیعی می زداید و پاره ای از حقایق را به عنوان مستقلّات عقلیه برای عاقل آشکار می سازد. حجّیت عقل در این قلمرو جای هیچ گونه تردید و ابهامی ندارد در محدوده ای که عقل روشنگری دارد

ص: 65

---

1- بحث کامل تر و بیان دو گرایش افراطی و تقریظی و نحوه برخورد با آن ها را در این موضوع می توانید در کتاب «راز پنهانی و رمز پیدایی» بخش 1، فصل 5 مطالعه فرمایید.



قطعاً حجّت است نیز گفته شد که حجّیت، عقل ذاتی است. از طرف دیگر وحی نیز حجّت است. حجّیت معارف و حیانی (اعمّ از قرآن و کلام انبیاء و اوصیاء علیهم السلام) بر پایه حجّیت عقل اثبات می‌شود البتّه گستره حقائق مکشوف به وحی بسیار بزرگ تر از دایره مستقلّات عقلیه است.

بخشی از احکام، وحی جنبه ارشادی و امضایی نسبت به احکام عقل دارد (مانند مطالب اخلاقی). اما بسیاری از احکام، شرعی غیر مستقلّات عقلیه هستند که به نور عقل مکشوف نمی‌شوند (مانند وجوب اقامه نماز)

نکته مهمّ مورد بحث در این جا آن است که عقل و وحی در واقع نمی‌توانند باهم تعارض داشته باشند چون هر دو حجّت خداوند و کاشف از رضا و سخط اویند. عقلاً نمی‌توان دو امر متعارض را حجّت های خداوند تلقی کرد. پس می‌توان گفت محال است که این دو در چیزی تعارض و اختلاف «واقعی» داشته باشند. البتّه گاه تعارضاتی «ظاهری» میان آن چه مدلول عقل و وحی می‌انگارند به نظر می‌رسد که باید بررسی شود. در چنین مواردی دو حالت قابل فرض است:

الف - آن چه را مدلول وحی می‌دانند و با عقل تعارض دارد واقعاً مدلول وحی نباشد. این حالت خود بر دو نوع است: یا اساساً آن مطلب در لسان وحی نیامده و یا این که از گزارهای دینی برداشت شده که ظاهر آن مراد نیست.

مثال نوع اول: آنان که معتقدند: «خدا با چشم سر در قیامت دیده می‌شود»، سخنی بی‌اساس به دین نسبت داده اند که مخالفت صریح با حکم آشکار عقل دارد در این مورد با مراجعه به منابع معتبر نقلی و بررسی سندی چنین گزاره ای به دینی

مثال نوع دوم: در مورد آیه شریفه (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) (2) با عقل، خویش استواء و استقرار جسمانی خداوند متعال بر عرش را با قطعیت نفی می کنیم (و سایر آیات و روایات محکم را مؤید این نفی قطعی می دانیم). لذا در می یابیم که این ظاهر باید تأویل شود؛ البته تأویلی روشمند و مضبوط، که جز از راسخان در علم (اهل البیت علیهم السلام) ساخته نیست.

نتیجه آن که در هر دو نوع تعارضی «واقعی» میان حکم عقل و وحی وجود ندارد اکنون به حالت دوم می پردازیم:

ب- برخی تعارضات، ظاهری ریشه در آن دارد که مطلبی را که عقلی نیست، عقلی و متعارض با مدلول وحی «می پندارند» منشأ این پندار راهیابی خطا در برداشت های انسان به سبب محجوب گشتن عقل اوست. با اندکی تأمل عقلانی به مدد شأن تنبیهی حجج، ظاهری می توان این حجاب ها را زدود به عنوان مثال قصه

ص: 67

1- در جوامع حدیثی اهل سنت امثال این، احادیث فراوان به چشم می خورد به عنوان مثال، در صحیح بخاری ج 1 باب فضل صلاة العصر چنین آمده است: «جریر می گوید: یک شب (شب چهاردهم) در حضور رسول خدا صلی الله علیه و اله بودیم. آن حضرت نگاهی به قرص ماه کرد. آن گاه فرمود: همان طور که قرص این ماه را می بینید خدا را نیز خواهد دید و در دیدار خداوند هیچ فشار و ناراحتی بر شما وارد نخواهد گشت». این گونه موارد معارض با حکم عقل مانند نسبت دادن صورت، چشم دست انگشت، کمر، ساق و پا- با تشبیه به آن چه در انسان است - به خداوند در جوامع حدیثی اهل سنت وجود دارد. برای تحقیق بیش تر در این زمینه به کتاب «سیری در صحیحین» مراجعه نمایید. البته با توجه به نحوه تدوین احادیث، شیعه این گونه احادیث در کتب روایی شیعه یافت نمی گردد

2- طه / 5

امر الهی به حضرت ابراهیم علیه السلام به ذبح فرزندش از حقائق قرآنی است. (1) اما ممکن است کسانی این امر را مصداق امر به قبیح و مُعارض با حکم عقل پندارند و بعضاً توجیهاتی هم ارائه کنند در توضیح می توان چنین گفت:

1. خداوند متعال نسبت به آفریده های خود مالک علی الاطلاق است.

2. هیچ قبحی ندارد که خداوند بنده ای از بندگانش را به چیزی امر کند که نتیجه آن طبق روال عادی مردن فرد بی گناهی، باشد همان گونه که همواره عزرائیل را امر به قبض روح بندگان می. کند این نکته مکشوف عقل است که از نکته پیشین نتیجه می شود.

3. این بار هم ابراهیم علیه السلام مأمور انجام عملی شد که روی روال عادی منتهی به مردن حضرت اسماعیل می گردید

4. دربارهٔ ایجاد سبب عادی، مردن عقل به طور کلی حکم نمی کند که قبیح است، بلکه قبح آن را مشروط می یابد. یعنی عقل می گوید: در شرایطی که خداوند به کشتن فردی امر نکرده باشد ایجاد چنین سببی جائز نیست. ولی اگر امر خدایی در کار باشد دیگر عقل قبحی نمی یابد

5. انسان مجرم را قصاص می کنند. علت جواز این قصاص، بازهم امر خداست؛ و گرنه عقل - به خودی خود - جواز قصاص یک قاتل را کشف نمی کند بلکه این امر خداست که به عنوان مالک انسان ها قصاص را جائز یا غیر جائز می. کند

ص: 68

---

1- (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ: يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى. قَالَ: يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ): «پس وقتی که به حدّ کارکردن، رسید، گفت: ای فرزندم در خواب می بینم که تو را ذبح می کنم. بنگر که نظرت چیست؟ گفت: ای پدرم آن چه را امر شده ای انجام ده ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت.» (صافات / 102)

بنابراین عقلی که خدا را پذیرفته است در مورد ایجاد سبب عادی مردن یک، انسان حکمی مشروط دارد. یعنی می گوید: این عمل قبیح است، مشروط بر این که خداوند بدان امر نکرده باشد و همچنین باید توجه داشت که وقتی خداوند امر به انجام کاری می کند که عادتاً منجر به مرگ کسی می شود لزوماً این امر به خاطر کیفر و مجازات آن شخص نیست؛ تا برای صحت آن امر و جنبه کیفری داشتن آن، گناهکار بودن آن شخص لازم باشد. اساساً در این مورد - و در قبض روح بندگان توسط ملک الموت - بحث کیفر و مجازات مطرح نیست بلکه خداوند مالک علی الاطلاق، اراده فرموده که امانت حیات را از انسانی بازپس بگیرد و این اراده و امر در پی آن هرگز قبیح نیست، آری اگر امر خداوند جنبه کیفری داشته باشد، شرط لازم برای صحت آن، امر گناهکار بودن فردی است که طبق حکم الهی مورد کیفر واقع می شود چون مجازات انسان به خاطر کاری که انجام نداده عقلاً قبیح است. در واقع عاقل این کار را مصداق «ظلم» می یابد جان هر کس به تملیک خداوند به ملک او درآمده و مالک حقیقی آن خود خداست. بنابراین تصرف هر کس - حتی خود شخص - در آن بدون اذن پروردگار تصرف عدوانی محسوب شده، مصداق

ظلم می باشد. در مورد امر به ذبح اسماعیل علیه السلام، مجموعه نکات گفته شده مغفول مانده و از آن به غلط، «تعارض حکم عقل با وحی» را نتیجه گرفته اند.

مثال دیگر: در قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام و کارهای اعتراض برانگیز جناب خضر ایشان حکمت کارهای خود را توضیح می دهد. آن گاه روشن می شود که همه آن ها جزء «غیر مستقلات عقلیه» بوده اند و حضرت خضر به حکم خداوند آن ها را انجام داده و هیچ یک از آن ها جزء مستقلات عقلیه نیستند.

این داستان در آیات 60 تا 82 سوره مبارکه کهف آمده است.

حضرت خضر علیه السلام پیش چشم حضرت موسی علیه السلام سه کار انجام داد که در ظاهر عاقلانه جلوه نمی نمود. ایشان ابتدا به سوراخ کردن کشتی پرداخت که بر آن سوار بودند سپس نوجوانی را کشت و بعد دیواری را که در حال فرو ریختن بود تعمیر کرد این همه اعتراض موسی علیها السلام را برانگیخت و حضرت خضر حکمت تک تک این کارها را برشمرد. فرمود که کشتی متعلق به بیچارگانی بود که در دریا کار می کردند. خواستم آن را معیوب کنم تا فرمانروایی که بدنبال آن است آن را به غصب نگیرد (کهف / 79) آن نوجوان هم پدر و مادر مؤمنی داشت که ترسیدم مبادا باعث طغیان و کفر آن ها شود (کهف / 80) و آن دیوار هم از آن دو نوجوان یتیم در شهر بود که زیر آن گنجی مخفی بود. پدر آن ها صالح بود و پروردگار خواست که آن دو به سن بلوغ رسند تا گنج شان را بیرون آورند. (کهف / 82)

نکته اساسی و محوری در همه این موارد - که فهم صحیح مسأله را ممکن می سازد- این است که هیچ کدام از مستقلات عقلیه نبوده اند. به همین جهت تنها معیار کشف حسن یا قبح آن ها امر خداوند در آن موارد است. توضیحاتی که حضرت خضر علیه السلام برای کارهای شان داده اند هیچ کدام آن ها را جزء مستقلات عقلیه قرار نمی دهد به عبارت دیگر «سوراخ کردن کشتی» قبح ذاتی ندارد. با توجه به توضیحاتی که در دفتر اول، گذشت نفس این عمل (سوراخ کردن کشتی) نه محکوم به حُسن است و نه قبح آن چه ذاتاً قبیح می باشد «ظلم» است و در مواردی که «سوراخ کردن کشتی» مصداق ظلم، باشد قبیح می شود و اگر مصداق ظلم نباشد قبیح نخواهد بود. بدین ترتیب در شرایط عادی (وقتی امر خاصی از جانب خداوند وجود نداشته باشد) کشتی از آن صاحب کشتی است و «طبق امر خداوند» هر گونه تصرفی در کشتی با اجازه صاحب آن جایز است. لذا کسی بدون اذن

صاحب کشتی هیچ گونه تصرّفی در آن نمی تواند بکند. در این شرایط «سوراخ کردن کشتی» بدون اجازه صاحب آن مصداق «ظلم» می شود. اما اگر شرایط تغییر کند، مثلاً امر خاصی از جانب خداوند به یکی از بندگان برگزیده اش صادر شود که «فلان کشتی را سوراخ کن» در این صورت همان خدایی که تصرّف در اموال دیگران را بدون اجازه ایشان - به طور کلی - جایز ندانسته بود؛ به خاطر املکیتی که نسبت به ملک دیگران دارد اجازه فرموده (بلکه امر کرده) که حضرت خضر علیه السلام کشتی را وراخ نماید. در این جا دیگر «سوراخ کردن کشتی» مصداق ظلم نیست و به همین دلیل قبیح هم نیست.

بیان خود حضرت خضر علیه السلام که در قرآن از قول ایشان نقل شده پرده از همین واقعیت بر می دارد:

(وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي) (1)

«و من آن را از جانب خود (سر خود) انجام ندادم».

کلام ایشان - به تلویح - بر این حقیقت دلالت می کند که انجام چنان کارهایی به صورت سر خود جایز نیست بلکه تنها اگر امر خاصی از جانب خداوند به کسی، باشد مجاز به انجام آن ها می شود دلیل جواز آن ها هم همان است که در صورت وجود امر خاصی از جانب پروردگار هیچ یک از آن کارها مصداق ظلم نخواهد بود.

در مورد «کشتن نوجوان» همان توضیحی که درباره سوراخ کردن کشتی بیان شد مطرح است «کشتن نوجوان» فی نفسه (ذاتاً) نه قبیح است و نه حسن. اگر این عمل مصداق «ظلم»، باشد، قبیح و اگر نه حسن است در شرایطی که امر خاصی در کار

ص: 71

نباشد «قتل غلام» ظلم، است چرا؟ چون اختیار جان های افراد به دست خداست و خداوند به طور طبیعی اجازه چنین تصرفی را در ملک خودش به کسی نداده است. توضیحات حضرت خضر علیه السلام در بیان حکمت کارهای مذکور، هیچ کدام صورت مسأله را تغییر نمی دهد.

بنابراین اگر بدانیم که کسی در آینده مرتکب گناهی می شود مثلاً پدر و مادر خود را به کفر و می دارد این علم ما مجوز آسیب رساندن به او را صادر نمی کند؛ چه رسد به این که مجاز به کشتن او شویم.

حضرت خضر علیه السلام هم در بیانات خودشان صرفاً برخی از حکمت های پنهان امر خداوند را آشکار کرده اند و نخواسته اند با این توضیحات عمل خود را به صورت کاری «ذاتاً خوب» ارائه دهند. همان طور که گفتیم هیچ یک از کارهای ایشان، ذاتاً نه خوب بود و نه بد. آن چه مهم است و تنها معیار قضاوت درباره اعمال ایشان باشد، همان است که فرمود: (مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي) بقیه توضیحات ایشان، صرفاً آگاهی ما (و در آن زمان حضرت موسی علیه السلام) را نسبت به حکمت های پنهان بالا می برد و تأثیری در نوع قضاوت عقل نسبت به کارهای عجیب حضرت خضر علیه السلام ندارد.

بله وقتی امر خدا - نسبت به قتل غلام - در کار باشد، دیگر عمل حضرت خضر علیه السلام مصداق «ظلم» نخواهد بود؛ چون مالک جان ها خداست و همو خواسته که یکی از بندگان، سبب عادی قبض روح بنده ای دیگر را فراهم کند در این جا هم - مانند ذبح فرزند حضرت ابراهیم علیه السلام - بحث مجازات و کیفر مطرح نیست تا اعتراض شود که چرا این نوجوان بی گناه را پیش از گناه مجازات کرده اند؟! امر خداوند به کشتن نوجوان اصلاً جنبه کیفری نداشته است بنابراین بی گناهی

نوجوان در قضاوت ما نسبت به حسن یا قبح کار حضرت خضر علیه السلام دخالتی ندارد.

حدیثی زیبا که از امام صادق علیه السلام درباره ماجرای حضرت خضر علیه السلام و کارهای عجیب ایشان نقل شده، تأییدی است بر همه آن چه در این جا بیان شد.

در این حدیث از قول حضرت خضر علیها السلام به حضرت موسی علیه السلام آمده است.

(إِنَّ الْعُقُولَ لَا تَحْكُمُ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ - تَعَالَى ذِكْرُهُ - بَلْ أَمْرُ اللَّهِ يَحْكُمُ عَلَيْهَا فَسَلِّمْ لِمَا تَرَى مِنِّي وَاصْبِرْ عَلَيْهِ فَقَدْ كُنْتَ عَلِمْتَ أَنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا) (1)

«همانا عقل ها بر امر خداوند - تعالی ذکره - حاکم نیست؛ بلکه امر خداوند بر آن ها حکومت می کند پس تسلیم چیزی شو که از من می بینی و بر آن صبر کن و من می دانستم که تو توانایی شکیبایی با من نداری».

بنابراین در قلمروی غیر مستقلات عقلیه عقل حکمی نسبت به اوامر الهی ندارد بلکه تنها حکم عقل - در این گونه موارد - تسلیم به امر خداوند است. این که حضرت فرموده اند: امر خداوند بر عقول حاکم، است می تواند ناظر به همان نکته لطیفی باشد که گفتیم امر الهی در تعیین مصداق حکم کلی عقل دخالت دارد و می تواند عمل خاصی را از این که مصداق «ظلم»، باشد خارج کند و به این ترتیب قبح عقلی آن را از بین ببرد جمله اول کلام فوق هم ناظر به این حقیقت است که عقل - در محدوده روشنگری خود که فقط ماهیت کلی ظلم را قبیح می یابد - در مورد امر خداوند - که مصداق ظلم و عدل را مشخص می کند - حکمی ندارد. لذا دو حوزه (عقل و شرع) هیچ تعارضی با هم پیدا نمی کنند.

قیاس مصطلح در فقه نیز تعارض ظاهری میان عقل و وحی پدید می آورد. به

ص: 73



عنوان مثال ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام درباره دیه قطع انگشت های زنی توسط مردی می پرسد حضرتش در پاسخ ده شتر برای قطع یک انگشت بیست شتر برای دو انگشت سیستر را برای سه انگشت بیان می فرمایند. اما وقتی او درباره چهار انگشت می پرسد حضرت بیست شتر را دیه قطع چهار انگشت می دانند در این جا ابان با شگفتی می گوید:

(سُبْحَانَ اللَّهِ يَفْطَعُ ثَلَاثًا، فَيَكُونُ عَلَيْهِ ثَلَاثُونَ، فَيَقْطَعُ أَرْبَعًا، فَيَكُونُ عَلَيْهِ عَشْرُونَ؟ إِنَّ هَذَا كَانَ يَبْلُغُنَا وَنَحْنُ بِالْعِرَاقِ، فَنَبْرَأُ مِمَّنْ قَالَهُ وَنَقُولُ: الَّذِي قَالَهُ شَيْطَانٌ)

«خداوند (از این گونه نسبت ها) منزّه است! (وقتی) سه انگشت قطع می کند بر او سی شتر است؟ آن گاه (وقتی) چهار انگشت قطع می کند، بر او بیست شتر است این مطلب زمانی که ما در عراق بودیم به گوش ما می رسید. پس از گوینده آن بیزاری می جستیم و می گفتیم: کسی که آن را گفته شیطان است.»

امام صادق علیه السلام پاسخ می دهند:

(مَهْلًا- يَا أَبَانَ هَكَذَا حَكَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ الْمَرْأَةَ تُعَاقِبُ الرَّجُلَ إِلَى ثُلُثِ الدِّيَةِ. فَإِذَا بَلَغَتِ الثُّلُثَ، رَجَعَتِ الْمَرْأَةُ إِلَى النَّصْفِ. يَا أَبَانَ إِنَّكَ أَخَذْتَنِي بِالْقِيَاسِ (1) وَ السُّنَّةُ إِذَا قَيْسَتْ، مُحَقَّقَ الدِّينِ) (2)

«دست نگه دار ای ابان! رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین حکم کرده است. (دیه)

ص: 74

1- أَخَذَهُ بِالْأَمْرِ: او را ملزم به آن کار کرد. (لاروس / ص 82)

2- من لا يحضره الفقيه / ج 4 / صص 118 - 119.

زن با مرد تا یک سوم دیه برابر است وقتی که به یک سوم می رسد (دیه) زن به نصف باز می گردد ای ابان! تو (با این سخنان خود) توقع قیاس از من داشتی در حالی که هرگاه در مورد سنت قیاس شود، دین از بین می رود».

ابان در این جا بر مبنای قیاس سخن گفته و درباره مطلبی که اساساً عقلی نیست، اظهار نظر کرده است. اصل و جوب پرداخت دیه عقلی نیست، چه رسد به این که بتوان میزان آن را با عقل تعیین کرد همچنین تناسب میزان دیه با اندازه جنایت از مستقلات عقلیه نیست آن چه عقلاً درباره آن کشف داریم، قبح جنایت و ایجاد استحقاق مؤاخذه و عقاب در پی آن است اما این که به عنوان عقاب و برای جبران جنایت چه باید کرد پرسشی است که عقل پاسخی برای آن ندارد و خداوند است که توسط شرع دیه را به عنوان کفاره ای برای جنایت وضع می کند. عقل، انسان را به تسلیم نسبت به این وضع الهی وامی دارد بنابراین عقل نه در اصل دیه و نه در مورد تناسب آن با میزان، جنایت مستقلاً کشفی ندارد (1) بی توجهی به این

ص: 75

---

1- از موارد دیگری که جائر نبودن قیاس در آن واضح است بحث کفاره است. به عنوان مثال در آیه 95 از سوره مبارکه مائده از صید در حال احرام نهی شده است (یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم) در همان آیه خداوند جزای کسی را که عمداً چنین کند بیان نموده می فرماید: (عفا الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه و الله عزیز ذو انتقام). یعنی خداوند (در مورد کسی که کفاره را بپردازد) از آن چه گذشته عفو می کند و هر که تکرار کند، پس خداوند از او انتقام می گیرد و خداوند شکست ناپذیر و انتقام گیرنده است. بنابر قسمت پایانی، آیه گناه مجدد با دادن کفاره جبران نمی شود اگر قرار بود که میزان کفاره با گناه متناسب باشد و بتوان آن را با قیاس مشخص کرد می توانستیم حکم کنیم که چون جنایت و معصیت بیش تر شده است کفاره هم بیش تر می شود در حالی که چنین نیست؛ بلکه با تکرار گناه، کفاره دادن ساقط می گردد و انتقام الهی جای آن را می گیرد بنابراین بیش تر شدن جنایت با بالا رفتن کفاره رابطه مستقیم ندارد.

نکات این گونه توهمات را پدید می‌آورد بنابراین پیش از آن که دچار تعارضات ظاهری خود پنداشته شویم باید آراء خود را به کناری نهیم و از قیاس بپرهیزیم و نباید آن چه را که عقلی، نیست عقلی پنداریم و خارج از مستقلات عقلیه سخنی بگوییم.

### 1-2-9- مستضعف و عدم اتمام حجت بر او

کسانی از بشر هستند که خداوند بر آن‌ها حجت ظاهری یا هر دو حجت باطنی و ظاهری را تمام نکرده است در لسان دین مبین اسلام این گونه افراد را «مستضعف» می‌نامند. اگر خداوند به کسی عقل عطا نکرده باشد طبیعتاً حجت ظاهری هم بر او تمام نمی‌گردد باید توجه کنیم که اتمام حجت و اعطاء هدایت، بر خداوند، واجب نیست اتمام حجت تنها مقدمه ای است بر این که خداوند در صورت تخلف، بندگان آن‌ها را مؤاخذه کند و کیفر دهد. لذا اگر حجت را بر کسی تمام نکرد مؤاخذه و کیفر نیز مطرح نخواهد بود کودکان خردسالی که در کودکی از دنیا می‌روند و به بهره مندی از نور عقل نمی‌رسند از جمله مستضعفان هستند این واقعیت هرگز مخالف عدل و حکمت الهی نیست. اساساً ما چه می‌دانیم که هدف خداوند از خلق آن‌ها چه بوده است بنابراین اظهاراتی از قبیل این که چنین افرادی عبث خلق شده و به هدف از خلقت نرسیده اند یاوه گویی‌هایی بیش نیست. دست خداوند در اعطا و منع هدایت باز است و ضرورتی برای او در امر اتمام حجت وجود ندارد هر کس را به هر میزان که بخواهد از هدایت خویش بهره مند می‌سازد. مثلاً ممکن است به کسی عقل، بدهد اما او را از دریافت و تلقی شرع محروم بدارد. بر چنین کسی که خود در محرومیت از شرع مقصر، نیست حجت ظاهری تمام نگردیده

است خلاصه آن که اصل وجود مستضعف - با مفهومی که آمد- امری کاملاً محتمل است و هیچ خلاف حکمتی را پیش نمی آورد گر چه تشخیص مصادیق آن با دیده محدود بشری ما بسیار دشوار است

### 1-2-10- عقل و دین در کلام گویای حجج ظاهری علیهم السلام

در این جا به ذکر پاره ای از احادیث می پردازیم که به نحوی ارتباط عقل و دین را بهتر تبیین می کنند

#### 1-10-2-1- اثبات حَقَانِیْتِ حَجَّتِ خِدا بِاَعْقِل

ابن سَکِّیْت گوید از اَمّام ابی الحسن الهادی علیه السلام پرسیدم: (1)

«چرا خداوند، حضرت موسی بن عمران علیه السلام را با عصا و ید بیضاء و ابزار (ابطال) جادو فرستاد؟ و حضرت عیسی را با ابزار طبابت برانگیخت؟ و حضرت محمّد را- که بر او و خاندانش و بر همه پیامبران درود خدا باد- با کلام و خطبه ها مبعوث کرد؟»

ص: 77

---

1- در متن روایت ثقة الاسلام کلینی نام معصوم، «ابوالحسن» آمده که کنیه مشترک میان سه اَمّام معصوم است اَمّام کاظم اَمّام رضا و اَمّام هادی علیهم السلام. برخی از منابع در این حدیث ابوالحسن را اَمّام رضا علیه السلام دانسته اند. این قول شهرت زیادی دارد اما ابن سَکِّیْت پیش تر با اَمّام هادی علیه السلام معاصر بوده، و در منابع رجالی او را از راویان حضرت رضا علیه السلام نام نبرده اند. از این رو نظریّه ای که در متن آمده، تقویت می شود. ،بعلاوه، جناب ابن شهر آشوب - از مشایخ حدیثی شیعه در قرن ششم - خلاصه ای از این روایت را در کتاب خود «مناقب آل ابی طالب» آورده و آن را به «ابوالحسن ابن الرضا» نسبت داده است. «ابن الرضا» لقب مشترک میان سه اَمّام معصوم (اَمّام جواد اَمّام هادی اَمّام عسکری علیهم السلام) است. این تصریح نیز نظر ما را تأیید می کند. (رجوع شود به: بحار الانوار / ج 50 / صص 164 - 165)

امام علیه السلام پاسخ دادند:

(إِنَّ اللَّهَ لَمَّا بَعَثَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامَ، كَانَ الْغَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ السِّحْرَ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ فِي وَسْعِهِمْ مِثْلَهُ وَ مَا أَبْطَلَ بِهِ سِحْرَهُمْ، وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ).

وَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامَ فِي وَقْتٍ قَدْ ظَهَرَتْ فِيهِ الزَّمَانَاتُ، وَاحْتِاجَ النَّاسِ إِلَى الطَّبِّ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ مِثْلَهُ، وَبِمَا أَحْيَى لَهُمُ الْمَوْتَى وَأَبْرَأَ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ).

وَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي وَقْتٍ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ الْخُطْبَ وَ الْكَلَامَ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مِنْ مَوَاعِظِهِ وَ حِكْمِهِ مَا أَبْطَلَ بِهِ قَوْلَهُمْ وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ)

«خداوند، وقتی موسی علیه السلام را مبعوث کرد آن چه بر اهل زمان او غلبه داشت جادوگری بود این شد که او چیزی از جانب خداوند آورد که مانند آن در توانایی آنان نبود و بدان جادوی ایشان را باطل ساخت و حجّت را بر آن ها ثابت (تمام) کرد.

و خداوند عیسی علیه السلام را در زمانی برانگیخت که در آن بیماری های مزمن پدید آمده بود و مردم به طب نیازمند گشته بودند چنین شد که او چیزی از جانب خداوند آورد که مانند آن نزد ایشان نبود و به سبب آن برای شان مردگان را حیات بخشید و کور مادرزاد و مبتلا به پیسی را به اذن خداوند شفا داد و بدان حجّت را بر ایشان ثابت (تمام) کرد.

و خداوند، محمد صلی الله علیه و اله را در زمانی برانگیخت که آن چه بر اهل زمان او غلبه داشت خطبه ها و سخنوری بود چنین شد که او از جانب خداوند

موعظه ها و حکمت هایی برای آن ها آورد که گفتار آنان را به سبب آن باطل ساخت و بوسیله آن حجت را بر ایشان ثابت (تمام) کرد.»

ابن سگیت پس از شنیدن این پاسخ گفت:

«قسم به خداوند که مانند شما را هرگز ندیده ام پس در این روزگار حجت بر مردمان چیست؟»

امام علیه السلام پاسخ دادند:

(العقلُ، يُعْرَفُ بِهِ الصَّادِقُ عَلَى اللَّهِ فَيَصَدِّقُهُ، وَالْكَاذِبُ عَلَى اللَّهِ فَيَكْذِبُهُ)

«عقل است که به وسیله آن کسی که نسبت راست به خداوند می دهد شناخته می شود پس او را تصدیق می کند و (نیز) به سبب آن کسی که بر خدا دروغ می بندد شناخته می شود پس او را تکذیب می کند.»

ابن سگیت اذعان می کند:

(هذا وَ اللَّهِ هُوَ الْجَوَابُ). (1)

«قسم به خداوند که این همان جواب (سؤال من) است.»

این حدیث می رساند که حجیت و حقیقت کسی که خود را از جانب خدا می، داند با عقل دریافته می شود عقل است که با آن می توان راست گورا از دروغ گو تشخیص داد بعد از این شناخت، عقلی عاقل با عقل خویش صادق را تصدیق و کاذب را تکذیب می کند البته خود این مطلب عقلی است و ما حدیث را بعنوان ارشاد به حکم عقل آوردیم بنابراین پایه ای ترین سرمایه معرفتی بشر، همان عقل اوست که حتی حجیت وحی نیز بر آن تکیه دارد البته چنین نیست که عقل تنها

ص: 79

نردبانی برای رساندن انسان به حجت های ظاهری باشد و بعد از آن دیگر محتاج آن نباشیم بشر همواره نیازمند عقل و تنبّه به مکشوفات آن است و اگر این پایه را نادیده، گیرد تمامی بنای معرفتی او فرو می ریزد این نکته ای بس مهم است که نباید از آن غفلت کرد.

در حدیث دیگری امام صادق علیه السلام می فرمایند:

(حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ. وَ الْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَ بَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ) (1)

«حجت خداوند بر بندگان نبی است و حجت میان بندگان و خداوند عقل است.»

این حدیث نیز به دو حجت ظاهری و باطنی اشاره دارد. حجت ظاهری نبی صلی الله علیه خداوند و حجت، باطنی عقل است البته امام معصوم جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله در حجت ظاهری است.

### 1-2-10-2- ملازمت عقل و دین

امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند:

(هَبَّطَ جَبْرَيْلُ عَلَى آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: يَا آدَمُ! إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أُخِيرَكَ وَاحِدَةً مِنْ ثَلَاثٍ، فَأَخْتَرْتُهَا وَدَعَيْتُنِي. فَقَالَ لَهُ آدَمُ يَا جَبْرَيْلُ وَمَا الثَّلَاثُ؟ فَقَالَ: الْعَقْلُ وَالْحَيَاءُ وَالذِّينُ. فَقَالَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي قَدْ اخْتَرْتُ الْعَقْلَ. فَقَالَ جَبْرَيْلُ لِلْحَيَاءِ وَالذِّينِ: انصُرَا وَدَعَا. فَقَالَا: يَا جَبْرَيْلُ! إِنَّا أُمِرْنَا أَنْ نَكُونَ مَعَ الْعَقْلِ، حَيْثُ كَانَ. قَالَ: فَشَانُكُمَا وَعَرَجَ) (2)

ص: 80

1- همان / ح 22

2- همان / ح 2

«جبرئیل علیه السلام بر حضرت آدم علیه السلام نازل شد و گفت: ای آدم! من مأمورم که تو را به یکی از سه چیز مخیر کنم پس یکی را برگزین و دو مورد دیگر را واگذار آدم به او گفت: ای جبرئیل آن سه مورد چیست؟ گفت: عقل و حیا و دین آدم علیه السلام گفت: من عقل را برگزیدم جبرئیل به حیا و دین گفت: بازگردید و او را واگذارید آن دو گفتند: ای جبرئیل به ما امر شده که با عقل باشیم هر جا که باشد جبرئیل گفت امرتان با خودتان است (این را گفت) و بالا رفت».

این حدیث تشبیهی است بر این نکته که حیا و دین همواره با عقل همراهند. نمی توان فرض کرد کسی عاقل باشد و به عقل خویش عمل کند اما حیا و دین نداشته باشد البتّه، دینداری علامت عقل است نه علت آن اوّل آدمی عاقل می شود و سپس، دیندار همچنین حیا لازمه عاقلانه عمل کردن است. در این، تذکار بار، دیگر اهمّیت عقل و نقش بنیادین آن را می بینیم عاقل واقعی کسی است که خدا را واحد می شمارد و خود را به طاعت او می گمارد

نقل شده که مردی نصرانی از اهل نجران به مدینه آمد. او دارای بیان و وقار و هیبتی بود. به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض شد که

«ای رسول خدا! این نصرانی چقدر عاقل است!».

حضرت گوینده این سخن را بازداشتند و فرمودند:

(مَهْ إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ وَحَدَ اللَّهُ وَ عَمِلَ بِطَاعَتِهِ) (1)

«ساکت باش همانا عاقل کسی است که خدا را واحد بشمارد و به طاعت

ص: 81



در آیین، نصرانیت توحیدی که از تعالیم حضرت عیسی علیه السلام بود به «تثلیث» تحریف شده بود که خلاف عقل است عقل مستقلاً بر واحد (بدون شبیه و نظیر) بودن، خداوند دلالت می‌کند بنابراین کسی که قائل به توحید پروردگار نیست عاقلانه عمل نمی‌کند هر چند که دارای وقار و هیبت باشد

### 1-2-10-3-عقل: راهنمای ایمان مؤمن

امام صادق علیه السلام فرمودند:

(العَقْلُ دَلِيلُ الْمُؤْمِنِ) (1)

«عقل، راهنمای مؤمن است.»

آن چه که مؤمن را به ایمان و لوازم آن راهنمایی می‌کند عقل اوست در مباحث گذشته هم دیدیم که ارکان ایمان با هدایت عقل شناخته و پذیرفته می‌شود. بنابراین کشف احکام شرع هم به یک معنا مدیون عقل است. هر چند که بسیاری از آن‌ها خود جزء مستقلات عقلیه اند.

### 1-2-10-4-عقل: پایه عبادت و مایه سعادت

راوی از امام صادق علیه السلام می‌پرسد: «مَا الْعَقْلُ؟»: «عقل چیست؟» حضرتش پاسخ می‌دهند:

(مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ.)

ص: 82

«چیزی است که بدان خداوند رحمان عبادت شود و بوسیله آن بهشت ها بدست آید.»

یعنی به برکت، عقل بشر به این حقیقت می رسد که باید تسلیم خدا گردد و بنده او شود. بنابراین تمام دین در پی عقل می آید و همین دینداری است که سعادت اخروی - یعنی ورود به بهشت بی پایان را تضمین می کند سپس راوی می پرسد

(فَالَّذِي كَانَ فِي مَعَاوِيَةَ؟)

«پس آن چه که در معاویه بود، چه بود؟»

حضرت پاسخ می دهند:

(تِلْكَ التَّكْرَاءُ، تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ. وَهِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ، وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ) (1)

«آن نیرنگ است آن شیطنت است که شبیه به عقل است؛ ولی عقل نیست.»

از این بیان بر می آید که عقل همیشه حجت رحمانی و همواره راهبر به سوی خیر و نیکی است. اما زرنگی هایی از قبیل آن چه در معاویه بود عقل نیست، بلکه نیرنگ و شیطنت است که نباید آن را با عقل اشتباه گرفت. متأسفانه گاهی میان تیزهوشی و عقل خلط می شود تیزهوشی با عقل فرق دارد تیزهوشی تنها در صورتی ممدوح است که در پرتو نور عقل به کار گرفته شود در این حالت نتیجه اش مقبول است و گرنه مذموم خواهد بود. بنابراین تقسیم عقل بر دو نوع رحمانی و شیطانی، جفایی نابخشودنی به عقل است. عقل معصوم از خطا و کاشف از رضا و سخط خداوند رحمان است و آن را کاری با امیال شیطان نیست

ص: 83

1- همان / ح 3.

عبدالله بن سنان: گوید نزد امام صادق علیه السلام از کسی یاد کردم که گرفتار وسواس در وضو و نماز است. آن گاه گفتم که او مردی عاقل است. حضرت فرمودند:

«وَأَيُّ عَقْلٍ لَهُ وَهُوَ يُطِيعُ الشَّيْطَانَ؟!»

چه عقلی دارد در حالی که او از شیطان اطاعت می کند؟

سنان بن می پرسد «چگونه اطاعت شیطان می کند؟» حضرت پاسخ می دهند؟

«سَلُّهُ هَذَا الَّذِي يَأْتِيهِ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ هُوَ، فَإِنَّهُ يَقُولُ لَكَ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ (1)»

«از او بپرس که این [وسواس] که به سراغ او می آید از چه چیز نشأت می گیرد او به تو خواهد گفت که منشأ آن کار شیطان است.»

یعنی اگر از وجدان شخص وسواسی بپرسیم که حقیقتاً چه چیز تو را به چنین رفتاری وامی دارد خود او اذعان خواهد کرد که این حالت از سر عقل و فهم دینی نیست، بلکه عقل و شرع، خلاف آن را می گویند بنابراین سرچشمه وسواس، دعوت شیطانی است.

اسحاق بن عمار گوید که به امام صادق علیه السلام عرض کردم:

«جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ لِي جَاراً كَثِيراً الصَّلَاةِ كَثِيراً الصَّدَقَةِ كَثِيراً الْحَجِّ، لَا بُؤْسَ بِهِ»

«قربانت گردم من همسایه ای دارم که نماز خواندن، صدقه دادن و حج

رفتن او بسیار است [و ظاهراً] عیبی ندارد».

حضرت می پرسند:

(يَا إِسْحَاقُ كَيْفَ عَقْلُهُ؟)

«ای اسحاق عقل او چگونه است؟»

اسحاق پاسخ می دهد:

(جُعِلْتُ فِدَاكَ! لَيْسَ لَهُ عَقْلٌ).

«قربانت، گردم آن چنان عقلی ندارد».

حضرت می فرمایند:

(لَا يُرْتَفَعُ بِذَلِكَ مِنْهُ) (1)

«به همین دلیل چیزی از آن اعمال از او بالا نمی رود. (پذیرفته نمی شود)».

بنابراین کثرت عمل ملاک نیست بلکه عمل باید مبتنی بر عقل و معرفت باشد تا مورد قبول واقع شود و با ارزش گردد و اگر چنین نباشد، سودی نمی بخشد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نیز در بیانی به همین نکته اشاره فرموده اند:

(إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ كَثِيرَ الصَّلَاةِ وَكَثِيرَ الصِّيَامِ، فَلَا تُبَاهُوا بِهِ حَتَّى تَنْظُرُوا كَيْفَ عَقْلُهُ) (2)

«اگر کسی را پر نماز و روزه دیدید به او مباحات نکنید تا بنگرید که عقلش چگونه است.»

یعنی آن چه مایه مباحات می تواند باشد نماز و روزه بسیار نیست بلکه عقلی که

ص: 85

1- همان / ح 19

2- همان / ح 28

### 1-2-10-7-عقل برترین نعمت الهی

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند:

(مَا قَسَمَ اللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ فَنَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ سَهَرِ الْجَاهِلِ، وَإِقَامَةُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنْ شُحُوصِ الْجَاهِلِ. وَلَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا، حَتَّى يَسَّ تَكْمِلَ الْعَقْلَ وَ يَكُونَ عَقْلُهُ أَفْضَلَ مِنْ جَمِيعِ عُقُولِ أُمَّتِهِ وَ مَا يُضْمِرُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فِي نَفْسِهِ أَفْضَلَ مِنْ اجْتِهَادِ الْمُجْتَهِدِينَ. وَ مَا أَدَى الْعَبْدُ فَرَائِضَ اللَّهِ حَتَّى عَقَلَ عَنْهُ. وَ لَا بَلَغَ جَمِيعُ الْعَابِدِينَ فِي فَضْلِ عِبَادَتِهِمْ مَا بَلَغَ الْعَاقِلُ. وَ الْعُقَلَاءُ هُمْ أَوْلُو الْأَلْبَابِ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ مَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أَوْلُو الْأَلْبَابِ) (1)

«خداوند چیزی را برتر از عقل برای بندگان تقسیم نکرد. از این رو، خواب عاقل از شب بیداری جاهل برتر است و اقامت عاقل، از مسافرت جاهل [به سوی حج یا جهاد] برتر است و خداوند نبی و رسولی را مبعوث نکرد مگر این که در عقل به کمال برسد و عقل او از جمیع عقل های امتش برتر باشد و آن چه نبی صلی الله علیه و آله در نفس خود پنهان می دارد، برتر از کوشش تلاشگران است و بنده فرائض خدا را ادا نمی کند مگر این که از او به عقل. دریابد و همه عابدان در فضیلت عبادت شان به درجه ای که عاقل بدان رسیده است نرسیده اند و عقلا همان اولوالالباب اند؛ کسانی که خداوند

ص: 86

متعال (درباره آن‌ها) فرمود: (وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ): جز صاحبان عقل کسی متذکر نمی‌گردد». (1)

نکات مهمی در این کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود دارد که برخی از آن‌ها را بر می‌شماریم:

1 - عقل برترین نعمتی است که خداوند به بندگان خود ارزانی می‌دارد؛ زیرا اعتقاد به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام - یعنی همه دین و شرع الهی - به برکت عقل حاصل می‌شود. اعمال عاملان به پشتوانه این نعمت والا ارزش می‌یابد. لذا جاهلی که از عقل بهره ندارد (یا کسی که اعمال او عاقلانه نیست؛ یعنی مبتنی بر عقل و در پرتو آن نیست) به ظاهر کوشش‌هایی می‌کند مثلاً شب بیدار می‌ماند یا برای جهاد و حج از خانه بیرون می‌رود؛ اما این کارهای او حتی در مقایسه با خواب عاقل و اقامت او در منزل ارزش چندانی ندارد.

2 - تا زمانی که شخصی در امتی به کمال عقل نرسد و سرآمد عاقلان زمانه خویش نگردد، خداوند او را به مقام نبوت و رسالت نمی‌رساند. در توضیح حدیث اول از کتاب العقل والجهل اصول کافی (2) گفته شد که خداوند، عقل را محبوب‌ترین خلقش نامیده است که آن را در محبوب‌ترین انسان‌ها کامل گردانیده است. در نتیجه عقل نبی صلی الله علیه و آله از عقول همه امت کامل‌تر می‌شود. به همین جهت، آن چه پیامبر در نفس خود مخفی می‌دارد از تلاش و زحمت کوشش‌کنندگان برتر است یعنی معرفت، تبیت اعتقاد و... این قبیل امور که در نفس شریف پیامبر

ص: 87

---

1- این عبارت، در قرآن کریم این گونه است: (وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) (بقره / 269، آل عمران / 7).

2- به فصل حجیت عقل اولین شاهد نقلی مراجعه نمایید

خاتم صلی الله علیه و آله جریان دارد و به ظهور و بروز هم نرسیده از تلاش و کوششی که اهل عبادت و ریاضت در ظاهر انجام می دهند برتر و با فضیلت تر است ملاک این برتری همان کمال عقل است زیرا - چنان که تذکر داده شد- ارزش عبادت هر کس به میزان عقل اوست؛ نه زحمت و تلاشی که در عمل به آن متحمل می شود این که انسان چه عملی را برگزیند و آن را با چه نیتی و برخاسته از چه معرفتی انجام دهد بسیار مهم تر است از تلاش و کوششی که برای تحقق خارجی اعمال عبادی صرف می کند. چون آن امور به روح عمل مربوط است و تلاش خارجی به ظاهر و جسم عمل می دانیم که ارزش هر عملی به عواملی بر می گردد که روح آن را تشکیل می دهد و برتری عقل دقیقاً در این عوامل اثرگذار است.

3 - نکته دیگر این حدیث در این عبارت نهفته است (وَ مَا أَدَّى الْعَبْدُ فَرَايِضَ اللَّهِ حَتَّى عَقَلَ عَنْهُ) یعنی «بنده فرائض خداوند را ادا نمی کند مگر بعد از آن که آن ها را از خداوند بگیرد و به عقل دریابد.» فعل «عَقَلَ» در کاربرد رایج خود دارای حرف اضافه «عن» نیست بنابراین در آن معنای فعل دیگری تضمین شده که «عن» حرف اضافه آن است مانند فعل «أَخَذَ عَنْ»؛ پس معنای عبارت چنین است: (وَ مَا أَدَّى الْعَبْدُ فَرَايِضَ اللَّهِ حَتَّى عَقَلَ [أَخَذَ] عَنْهُ)

نکته مهم در این جاست که بنده باید بفهمد که چرا فلان فعل را به عنوان عبادت خداوند انجام می دهد و باید انجام دهد یعنی عبادت او باید مبتنی بر تفقه و فهم عاقلانه، باشد زیرا که فرموده اند:

(لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةِ لَا فِقْهَ فِيهَا) (1)

ص: 88

«عبادتی که در آن فهم عمیق نیست خیری ندارد».

4- در محدوده مستقلات، عقلیه، فرائض، الهی همان حُسن و قُبْح‌هایی است که به بیان تکوینی، خداوند برای انسان عاقل مکشوف می‌شوند. مثلاً عقل و جوب ترک ظلم را می‌یابد و، عاقل این یافته عقلی را مبنای عمل خویش قرار می‌دهد بدین ترتیب «عقل و اخذ از جانب خداوند» تحقّق می‌یابد و فریضه توسط عبد ادا می‌گردد.

اما در حوزه غیر مستقلات عقلیه عقل ابتدا لزوم بندگی و تعبّد را کشف می‌کند و سپس آدمی را به عمل به مصادیق بندگی خداوند فرامی‌خواند که با بیان تشریحی او روشن شده است. عقل انسان کشف می‌کند که در غیر مستقلات، شرع باید ملاک عمل باشد. بنابراین در محدوده مستقلات عقلیه ادای فریضه محقّق نمی‌شود، مگر با عمل به کشف عقلی در غیر مستقلات نیز همان عقل است که حسن تعبّد و لزوم امتثال امر الهی را کشف می‌کند لذا به طور کلی ادای فریضه، مبتنی بر عقل و فقه و فهم خواهد بود همین فهم است که به عبادت ارزش می‌بخشد، وگرنه صرف کثرت نماز و طول دادن سجده ملاک نیست مهم آن است که انجام این نماز و سجده مبتنی بر تقّه باشد و با معرفت و نیت صحیح انجام شود. رتبه و درجه مقبولیت آن نیز به میزان معرفت و نیت شخص بر می‌گردد

به بیان دیگر زمانی «دینداری» به معنای واقعی کلمه دینداری است که براساس «دین‌شناسی» صحیح بنا شده باشد دیدیم که عقل، بنیانگذار تقّه دینی است. لذا کسی که اصلاً عقل، ندارد خداوند در امر و نهی به او خطایی ندارد برای چنین کسی مؤاخذه یا پاداش الهی مطرح نیست از سوی دیگر هر که در درجه بالاتری از عقل قرار داشته باشد جایگاه بلندتری در مخاطبه با خداوند و آثار و لوازم آن خواهد داشت.



خواهد داشت.

حسن بن جهم از محضر امام ابوالحسن الرضا علیه السلام این گونه خبر می دهد:

«نزد حضرتش از یاران مان یاد شد و ذکر عقل به میان آمد»

حضرت فرمودند:

(لَا يُعْبَأُ بِأَهْلِ الدِّينِ مِمَّنْ لَا عَقْلَ لَهُ)

«از اهل، دین به آن ها که عقلی ندارند اعتباری نیست».

راوی گوید عرض کردم:

«فدای تان کردم در میان کسانی که به این امر (یعنی امر امامت) قائلند گروهی هستند که از نظر ما بی عیب هستند ولی آن چنان عقلی هم ندارند».

حضرت فرمودند:

(لَيْسَ هُوَ لَاءِ مِمَّنْ خَاطَبَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ، فَقَالَ لَهُ: أَقْبِلْ، فَأَقْبَلَ. وَقَالَ لَهُ: أَدْبِرْ، فَأَدْبَرَ فَقَالَ: وَعِزَّتِي وَجَلَالِي، مَا خَلَقْتُ شَيْئاً أَحْسَنَ مِنْكَ أَوْ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ بِكَ آخِذٌ وَبِكَ أُعْطَى) (1)

«آنان از کسانی نیستند که خداوند با ایشان مخاطبه کرد. خداوند عقل را آفرید و به او فرمود، روکن رو کرد. آن گاه به او فرمود: پشت کن، پشت کرد سپس خداوند فرمود قسم به عزت و جلالم چیزی بهتر از تو یا محبوب تر از تو نزد خود خلق نکردم تنها به سبب تو می گیرم و تنها به سبب تو می بخشم»

ص: 90

آدمیان به برکت وجدان، عقل مورد خطاب الهی قرار می گیرند و ثواب و عقاب هم مبتنی بر عقول اشخاص است این نکته در فصل حجیت عقل، توضیح داده شد.

1-2-10-8-عقل: سودبخش ترین مال

از مطالب گذشته ارزش عقل و برکات آن روشن می شود عقل پایه گذار دین است و دین هم سعادت اخروی بشر را تضمین می کند بنابراین عقل سرمایه ای است که سود آن از هر چیز دیگری بیش تر است.

حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله به اقام امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

(یا علی! لا فِقْرَ أَشَدَّ مِنَ الْجَهْلِ وَلَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ). (1)

«ای علی! هیچ فقری سخت تر از جهل و هیچ مالی سودبخش تر از عقل نیست.»

همچنین همه خیرها که سعادت اخروی در رأس آن هاست، با عمل بر طبق عقل بدست می آید؛ همچنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند:

(إِنَّمَا يُدْرِكُ الْخَيْرَ كُلُّهُ بِالْعَقْلِ. وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ). (2)

«همه، خیر فقط با عقل به دست می آید و هر کس عقل ندارد دین هم ندارد.»

ص: 91

---

1- کافی / کتاب العقل و الجهل / ح 25

2- تحف العقول / ص 54



### فصل 3: کمال و زوال عقل؛ مرگ و زندگی قلب

اشاره

ص: 93



در این فصل، دو موضوع مهم را مطرح می‌کنیم اولاً عواملی را بر می‌شماریم که بهره‌عقلی انسان را تضعیف می‌کند آن را تا مرز زوال و قلب را تا سرحدّ مرگ پیش می‌برد ثانیاً به اسبابی که بهره‌ او از عقل را کامل می‌سازد و قلب را حیات می‌بخشد اشاره می‌کنیم

### 1-3-1- موت و حیات قلب

همان‌گونه که بدن و جسم انسان دارای حیات و موت است، روح هم زندگانی و مرگ دارد ما مرگ بدن را حس می‌کنیم و با چشم خویشتن رفتن جان از بدن را می‌بینیم اما در بسیاری اوقات از مرگ روح غافلیم ممکن است روح پیش از بدن بمیرد و همانند بدن، مرده اثر و خاصیت خود را از دست دهد. روح مرده نه اثری می‌گذارد و نه اثری می‌پذیرد در دفتر اول گفتیم که «روح» و «قلب» در فرهنگ آیات و روایات یک حقیقت اند و خداوند عقل را همچون چراغی در میانه خانه قلب می‌فرزد (1) و آن را «ضوء روح» قرار می‌دهد (2)

ص: 95

1- علل الشرائع / ج 1 / ص 98.

2- تحف العقول / ص 395، ضمن کلام اقام کاظم علیه السلام به هشام

آن کمال و زوال عقل؛ مرگ و زندگی قلب حال اگر کسی به عواملی که در پی می آید - مجال تسلط بر قلب خویش دهد عوامل باعث حجاب عقل و مانع از روشنگری آن می شوند. جایگاه عقل، قلب است؛ پس می توانیم حجاب های عقل را حجاب های قلب نیز بدانیم. (1) محجوب بودن قلب می تواند تا جایی پیش رود که منجر به مرگ آن شود؛ یعنی نعمت فهم و درک و عقل از آن سلب گردد در دفتر، اول اشاره شد که تعبیر ختم و طبع بر قلب نیز، تعابیر مترادف بسته شدن باب فهم برای قلب (2) می باشند. دیدیم که طبع قلب برای کفار است به کیفر کفری که - به سوء اختیار خود - دارند و برگزیده اند. امام باقر علیه السلام ذیل آیه (لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا) (3) می فرماید:

(أَيَّ طَبَعِ اللّٰهُ عَلَيْهَا فَلَا تَعْقِلُ) (4)

«یعنی خداوند بر آن دل ها مهر زده است از این رو نمی فهمند».

اکنون به عواملی اشاره می کنیم که در روایات آن ها را باعث مرگ قلب دانسته اند.

ص: 96

- 
- 1- در سجده بعد از دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام چنین می خوانیم: (إِلٰهِي قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِي مَعْيُوبٌ، وَ عَقْلِي مَعْلُوبٌ وَ هَوَائِي غَالِبٌ، وَ طَاعَتِي قَلِيلٌ وَ مَعْصِيَتِي كَثِيرٌ وَ لِسَانِي مُقَرَّرٌ وَ مُعْتَرَفٌ بِالذُّنُوبِ. فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَدَّ نَارَ الْعُيُوبِ وَ يَا عِلَامَ الْغُيُوبِ وَ يَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ إِغْفِرْ ذُنُوبِي كُلَّهَا بِحُرْمَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. يَا غَفَّارُ يَا غَفَّارُ يَا غَفَّارُ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ). (بحار الانوار ج 91 / ص 242)
  - 2- تعبیر طبع بر قلب در آیات قرآن مکرر به کار رفته است؛ از جمله: نساء / 155، اعراف / 100 و 101، توبه / 87 و 93 یونس / 74، روم / 59، غافر / 35 محمد صلی الله علیه و آله / 16، منافقون / 3 و تعبیر ختم بر قلب در آیات زیر به کار رفته است بقره / 7 انعام / 46 شوری / 24، جائیه / 23.
  - 3- اعراف / 179
  - 4- تفسیر قمی / ج 1 / ص 249.

از مهم ترین عوامل مرگ، قلب گناه است امام سید الساجدین زین العابدین علیه السلام در مناجات التائبین این گونه به پیشگاه خداوند عرضه می دارند:

(إِلَهِي أَلْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَذَلَّتِي وَجَلَلَنِي التَّبَاعُدُ مِنْكَ لِبَاسِ مَسْكَنَتِي، وَأَمَاتَ قَلْبِي عَظِيمُ جِنَايَتِي. فَأُحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يَا أَمَلِي وَبُعَيْتِي وَيَا سُؤْلِي وَمُنِيَّتِي) (1)

«خدای من! خطاها لباس خواری بر من پوشانده و به خاطر دوری از تو لباس بیچارگی مرا در برگرفته و جنایت عظیم، من قلب مرا میرانده است. پس آن را با توبه ای از جانب خود زنده کن ای آرزوی من و مطلوب من و ای درخواست من و امید من».

گناه و جنایت انسان میراننده قلب است. البته تجدید حیات آن از طریق، توبه امکان پذیر است لغت، توبه دو گونه کاربرد دارد توبه العبد إلى الله و توبه الله على العبد.

«تاب إلى الله، یعنی: أَنَابَ وَرَجَعَ عَنِ الْمَعْصِيَةِ إِلَى الطَّاعَةِ» (2)

«تاب الله عليه یعنی: عَفَرَ لَهُ وَأَنْقَذَهُ مِنَ الْمَعَاصِي.» (3)

در این مناجات دلنشین تعبیر «توبه من الله» به چشم می خورد؛ یعنی توبه ای از

ص: 97

1- بحار الانوار ج 91 / ص 142 (مناجات اول از مناجات خمس عشرة).

2- لسان العرب / ج 1 / ص 233

3- مجمع البحرين / ج 2 / ص 15.



جانب خدا این تعبیر به این حقیقت اشاره دارد که اصل توفیق توبه را خداوند می دهد و آن را به بنده اش الهام می کند در روایات از این حقیقت به «اعطاء توبه» تعبیر شده است. (1)

اگر انسان در پی گناه توبه نکند و بر آن اصرار ورزد، مرگ قلب او حتمی، روایات از این حالت به الذنب علی الذنب تعبیر شده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

(أَزْبَعُ يُمْتِنَ الْقَلْبَ الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ...) (2)

«چهار چیز است که قلب را می میراند: (اول) گناه در پی گناه است...»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، «الذنب علی الذنب» را این گونه توضیح می دهند:

(والده و ستار إذا أذنب العبد، كان نقطة سوداء على قلبه. فإن هو تاب وأقبح و استغفر، صفا قلبه منها. وإن هو لم يتب ولم يستغفر، كان الذنب على الذنب و السوداء على السوداء، حتى يغمر القلب، فيموت بكثرة غطاء الذنوب عليه. و ذلك قوله تعالى: «بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون». يعنى الغطاء) (3)

«هر گاه بنده گناهی انجام دهد همان (گناه) نقطه ای سیاه بر قلبش می شود. اگر در پی آن توبه کند و (خود را از آن) بکند و آمرزش بخواهد، قلبش از آن پاک می گردد اما اگر توبه و استغفار نکند گناه بر گناه و سیاهی بر سیاهی پدید می آید تا این که قلب را بپوشاند آن گاه با زیادی پرده گناهان بر آن می میرد این است کلام خداوند تعالی که فرمود:

ص: 98

1- (مَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ، لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ). (تحف العقول / ص 41)

2- خصال / ج 1 / ص 228

3- ارشاد القلوب / ج 1 ص 46.

(بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (1) منظور از آن چه بر قلب آن ها چیره می شود همان پرده (گناهان) است.»

### 1-3-2-2- کمی ورع

امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیّت به امام حسین علیه السلام می فرماید:

(مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ، كَثُرَ خَطْوُهُ. وَمَنْ كَثُرَ خَطْوُهُ، قَلَّ حَيَاؤُهُ، قَلَّ رَعُهُ. وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ، قَلَّ رَعُهُ. وَمَنْ قَلَّ رَعُهُ، مَاتَ قَلْبُهُ. وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ، دَخَلَ النَّارَ) (2)

«کسی که کلامش فزونی یابد خطایش زیاد گردد کسی که خطایش زیاد شود حیایش کم گردد. کسی که حیایش کم شود ورعش اندک گردد. کسی که ورعش اندک شود قلبش می میرد کسی که قلبش بمیرد داخل در آتش می شود.»

قلب چنان حسّاس است که اگر ورع کم باشد می میرد این نکته اهمّیّت ورع را نشان می دهد. «ورع» آن است که انسان نسبت به گناهان، حریمی نگه دارد. یعنی از مواردی که خودش می داند به طور جدی و با مبنای عقلایی سقوط در حرام احتمال می رود پرهیز کند یا اگر از ترک واجب خوف قابل اعتنایی دارد، اقدام کند. پس به هنگام وقوع در شبهات از آن ها کناره گیرد. این احتیاط در مواردی که یقین به حفظ دیش، ندارد شرط عقل است و انسان تا جایی که می تواند باید درباره دیش محتاطانه عمل کند؛ چرا که سعادت ابدی او بدان بسته است.

ص: 99

---

1- مطلقین / 14: بلکه آن چه انجام می دادند بر قلب های آن ها چیره شد

2- تحف العقول / ص 88

امام رضا علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که ایشان به کمیل بن زیاد نخعی - صحابی خاص خود - چنین فرمودند:

(یا کمیل! اُخْوِكَ دِينِكَ، فَاحْفَظْ لِدِينِكَ مَا شِئْتَ) (1)

«ای کمیل برادر تو دین توست پس برای دینت، آن چه می خواهی حفظ (رعایت) کن.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با مثالی، روشن تکلیف انسان را در ترک مشتبهات (موارد شبهه) مشخص کرده اند:

(إِنَّ لِكُلِّ مَلِكٍ حِمَىٍّ وَإِنَّ حِمَى اللَّهِ حَلَالُهُ وَحَرَامُهُ، وَالْمُشْتَبِهَاتُ بَيْنَ ذَلِكَ. كَمَا لَوْ أَنَّ رَاعِيًا رَعَى إِلَى جَانِبِ الْحِمَى، لَمْ يَثْبُتْ غَنَمُهُ أَنْ تَقَعَ فِي وَسْطِهِ. فَدَعُوا الْمُشْتَبِهَاتِ) (2)

«به راستی هر پادشاهی حریمی دارد حریم، خداوند حلال و حرام اوست و مشتبهات (موارد شبهه) بین آن هاست اگر چوپانی (گله خود را) در کنار آن حریم به چرا ببرد گوسفندان او باز نمی ایستند از این که در وسط آن (حریم) قرار گیرند پس بدین گونه شما (هم) مشتبهات (موارد شبهه) را رها کنید.»

نتیجه آن که اگر انسان بخواهد دیوار به دیوار حرام و روی مرز مشتبهات حرکت، کند احتمال و امکان سقوط به وادی حرام قوت می گیرد بنابراین تا می تواند باید از، حرام حریم نگه دارد حریم نگه داشتن از حرام یعنی حرکت نکردن در

ص: 100

---

1- اقالی شیخ مفید (رحمه الله) / ص 283.

2- اقالی شیخ طوسی (رحمه الله) / ص 381.

نزدیکی های آن و این همان احتیاط و ورعی است که عقل به وجوب آن گواهی می دهد.

به عنوان یک مصداق که ورع در مورد آن امری کاملاً بجاست، می توان به گوش کردن آهنگ غنایی اشاره کرد موسیقی غنایی یک سری مصادیق قطعی و روشن دارد و برخی از موارد هم مشکوک و مشتبه است در این گونه موارد اگر چه به لحاظ فقهی نتوان به غنایی بودن آن ها یقین پیدا کرد اما، عقل، انسان را به احتیاط فرامی خواند. چراکه احتیاط نکردن در این موارد معمولاً انسان را به وقوع در حرام قطعی مبتلا می سازد؛ در حالی که خود همچنان می پندارد که در محدوده مجاز حرکت می کند

### 1-3-2-3- خنده بسیار

در زمره مواعظ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به جناب ابی ذر (رحمه الله)، نهی از خنده بسیار است:

(إِيَّاكَ وَ كَثْرَةَ الضَّحِكِ، فَإِنَّهُ يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْوَجْهِ) (1)

«از بسیاری خنده بپرهیز زیرا که قلب را می میراند و نور صورت را می برد».

خنده، بسیار آدمی را به غفلت می کشاند و می توان آن را مصداق کثرت لهو، دانست لذا مایه حجاب عقل است. (2) نیز امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

(مَنْ كَثُرَ ضِحْكُهُ مَاتَ قَلْبُهُ) (3)

ص: 101

---

1- خصال / ج 2 / ص 526

2- درباره حجاب کثرت لهو در دفتر سوم سخن خواهیم گفت.

3- غرر الحکم / ح 4473

«کسی که خنده اش بسیار شود، قلبش می میرد.»

از این رو، امام رضا علیه السلام در شمار ویژگی های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند:

(وَلَا رَأْيَتَهُ يُقَهِّقُهُ فِي ضِحْكِهِ قَطُّ، بَلْ كَانَ ضِحْكُهُ التَّبَسُّمَ) (1)

«هیچ گاه نمی دیدی که در خنده اش قهقهه بزند، بلکه خنده او تبسم بود.»

مؤمن نیز با پیروی از پیامبر خویش چنین است. امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد صفات مؤمنان به همام فرمودند:

(ضِحْكُهُ تَبَسُّمٌ) (2)

«خنده او تبسمی است.»

مرگ، قلب بدترین اثر خنده بسیار است اما خنده، بسیار آثار سوء دیگری دارد؛

از جمله از دست دادن هیبت و وقار و آبرو:

(لَا تُكْتَرَنَّ الضَّحْكَ، فَتَذْهَبَ هَيْبَتُكَ. وَلَا الْمِزَاحَ، فَيَسْتَحْفَ بِكَ) (3)

«بسیار خنده مکن که هیبت تو می رود و بسیار شوخی نکن که تو را خوار شمارند.»

(كَثْرَةُ ضِحْكَ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقَارَهُ.) (4)

«خنده بسیار، انسان وقار او را تباه می کند»

(كَثْرَةُ الضَّحْكِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ) (5)

«خنده بسیار آبرو را می برد.»

ص: 102

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام / ج 2 / ص 184

2- کافی ج 2 / ص 1 / 227

3- همان / 4466

4- غرر الحکم / 4487

5- کافی ج 2 / ص 11 / 664

(مَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْعَقْلَةُ مَاتَ قَلْبُهُ) (1)

«کسی که غفلت بر او غلبه کند قلبش می میرد».

چنان که در بحث حجاب های عقل خواهیم دید زندگی بشر آمیخته با زمینه های غفلت زاست لذا او با نهایت تلاش خویش باید با غلبه غفلت مبارزه کند تا قلبش. نمیرد یکی از بهترین راه های مبارزه با غفلت آن است که انسان خود را در معرض نسیم مواعظ قرار دهد امام امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندشان امام مجتبی علیه السلام می فرمایند:

(أَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ) (2)

«قلبیت را با موعظه زنده کن»

### 1-3-2-5-خوردن بسیار

ضرر عادت به پرخوری برای قلب مسلم است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

( لَا تُمِيتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ، فَإِنَّ الْقَلْبَ يَمُوتُ كَالزَّرْعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهِ الْمَاءُ) (3)

«قلب ها را با زیادی خوردنی و نوشیدنی نمی رانید؛ زیرا که قلب همانند زرع است که وقتی آب زیاد داده شود، می میرد».

همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

ص: 103

1- غرر الحکم / ح 5765

2- نهج البلاغه / ص 392 / نامه 31

3- مجموعه ورام / ج 1 / ص 46.

«شکم بارگی از تیزفهمی باز می دارد»

رابطه فطنت و عقل را در فصل اول از بخش دوم خواهیم دید. فطنت یعنی تیزفهمی کاملاً وجدانی است که وقتی کسی به خوردن زیاد عادت کند کند فهم می گردد.

از این رو، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند:

(لَيْسَ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَى اللَّهِ مِنْ بَطْنٍ مَعْلُومٍ) (2)

«چیزی نزد خداوند، مبعوض تر از شکم پُر نیست.»

کم خوردن نه فقط باب فهم و درک را بر انسان می گشاید، بلکه به لحاظ جسمی، نیز سلامت انسان را تضمین می کند. امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیت خود به جناب کمیل ضمن بیان آداب اکل می فرمایند:

(يَا كُمَيْلُ! صِحَّةُ الْجِسْمِ مِنْ قَلِيلَةِ الطَّعَامِ وَقَلِيلَةِ الْمَاءِ)

«ای کمیل! تندرستی ناشی از کمی غذا و کمی آب است.»

(يَا كُمَيْلُ! لَا تُوقِرَنَّ مَعِدَتَكَ طَعَامًا. وَدَعْ فِيهَا لِلْمَاءِ مَوْضِعًا وَ لِلرَّيْحِ مَجَالًا) (3)

«ای کمیل! معده ات را از غذا پر مکن و در آن جایی برای آب و مجالی برای هوا نگاه دار!»

مشابه این سفارش را از زبان امام صادق علیه السلام خطاب به عنوان بصری در بحث

ص: 104

1- غرر الحکم / ح 8151

2- کافی ج 4 / ص 270 / ح 11

3- تحف العقول / ص 171.

### 1-3-3-1 عوامل کمال عقل

برخی از موانع شکوفایی و رشد عقل و عوامل مرگ قلب را برشمردیم. اکنون از برخی عوامل یاد می‌شود که حجاب از عقل بر می‌دارد و آن را کامل و قوی می‌دارد البته توجه داریم که افزایش نور عقل نه در اختیار ما بلکه به خواست خداوند متعال است. خداوند برای نیل به این هدف سنت‌هایی مقرر داشته است. در برخی از این سنن افعال اختیاری ما نیز اثر دارد تا برای بهره‌گیری بیش تر از نور عقل خود را مهیا کنیم، اکنون از عوامل تکمیل عقل و نیز وسائل مؤثر در آن یاد می‌کنیم.

### 1-3-3-1-1 افزایش سن و سیر تکاملی عقل

در حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، دیدیم که وقتی انسان بالغ می‌شود، حدّ اقل بهره‌مندی او از عقل آغاز می‌گردد و به تدریج فهم خوب و بد و فریضه و سنت برای او میسر می‌شود. سنت خدا بر این است که همگام با رشد جسمی و بدنی - تا یک حدّ نصاب خاص - عقل افزون‌تری به بشر ارزانی بدارد. در این زمینه دلائل نقلی موجود است که به برخی اشاره می‌شود:

امیر المؤمنین علیه السلام ضمن توضیح سیر ضمن توضیح سیر تکاملی، بشر درباره تکامل عقل چنین می‌فرماید:

(.... وَ يَنْتَهِي عَقْلُهُ لِثَمَانٍ وَعِشْرِينَ سَنَةً إِلَّا التَّجَارِبَ) (1)

ص: 105



«... عقل انسان تا بیست و هشت سالگی زیاد می شود مگر به سبب تجربه ها تجربه ها».

در برخی احادیث دیگر حدّ نصاب سنّی دیگری برای تکامل عقل ذکر شده است که ممکن است این اختلاف به تفاوت رشد عقلانی در افراد گوناگون بازگردد. (1)

این احادیث در این نکته مشترکند که تا یک سنّ، خاص، عقل سرشتی (عقل الطّبع) در انسان کامل می شود و از آن سن به بعد عقل فقط به واسطه تجربه زیاد می گردد (که آن را عقل التّجربه نامیده اند) (2) تجربه، پختگی حاصل از افزایش سنّ و سال و چشیدن گرم و سرد روزگار است که افزایش عقل را در پی دارد.

امام حسین علیه السلام فرمودند:

(طُولُ التَّجَارِبِ زِيَادَةٌ فِي الْعَقْلِ) (3)

«طولانی شدن تجربه ها، باعث افزونی عقل است.»

وقتی با افراد مجربّ و دنیا دیده مشورت می کنیم به خاطر تجربه طولانی شان راه های روشن می نمایانند و جوانب پنهان از دیده جوانان را آشکار می سازند زیرا عقل افراد آزموده به تجربه تقویت گشته و حوزه روشنگری عقل شان گسترش یافته است. است امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

ص: 106

---

1- به عنوان نمونه: من لا يحضره الفقيه / ج 3 ص 493 / ح 4746.

2- امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: (الْعَقْلُ عَفْلَانِ: عَفْلُ الطَّبَعِ وَعَقْلُ التَّجْرِبَةِ، وَ كِلَاهُمَا يُؤَدِّي إِلَى الْمُنْفَعَةِ) «عقل بر دو گونه است: عقل طبع و عقل تجربه و هر دو به فایده رسانی منتهی می شوند» (بحار الانوار / ج 75 / ص 6 به نقل از کتاب مطالب السؤل)

3- اعلام الدین / ص 298

(إِذَا شَابَ الْعَاقِلُ شَبَّ عَقْلُهُ) (1)

«وقتی که عاقل پیر شود عقلش جوان می گردد.»

توجه کنید که جوانی، عقل برای پیری مطرح می شود که عاقل است و زندگی خود را بر مبنای کشف های عقلی پیموده است چنین شخصی هر چه پیرتر شود پخته تر می گردد و عقلش با تجربه در می آمیزد.

اما در مورد جاهل چنین نیست

(إِذَا شَابَ الْجَاهِلُ شَبَّ جَهْلُهُ) (2)

«وقتی که جاهل پیر، گردد نادانیش جوان می شود.»

در کنار این احادیث فرموده اند:

(يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَيَشُوبُ فِيهِ خَصْلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طُولُ الْأَمَلِ) (3)

«فرزند آدم پیر می شود و (همزمان) دو خصلت در او جوان می گردد: حرص و بلندی آرزو.»

این حدیث هشدار می دهد که انسان ها که مراقب حجاب های عقل در سنین بالاتر

عمر خود باشند عقل انسان های عاقل با رشد سنّی آن ها کامل تر می شود، اما حجاب هایی هم هست که اگر مراقب نباشند ممکن است گریبان گیرشان شود. البته هر چه عقل کامل تر باشد حجاب ها ضعیف ترند و بالعکس هر چه حجاب ها قوی تر باشند، نیز عقل ها را زودتر مغلوب می کنند

ص: 107

1- غرر الحکم / ح 519

2- همان / ح 1125.

3- بحار الانوار / ج 73 / ص 22.

ادب» نیز عقل را تقویت می کند، ادب یعنی نحوه رفتار و شیوه کرداری که در مقابل هر کس یا در هر زمان و مکان خاصی باید داشت انسان در برخورد با پدر، مادر، فرزند دوست، بزرگ تر کوچک تر و در مکان ها یا زمان های خاص باید نکاتی را رعایت کند و مؤدب به آدابی باشد در این قسمت درباره ادب چند نکته بیان می شود:

1- ادب، امری است که جز از انسان عاقل نمی توان انتظار داشت به بیان دیگر ادب نشانه عقل است.

به تعبیر گویای امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

(الْأَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ) (1)

«ادب، سیمای عقل است».

هر چیزی به صورتش شناخته می شود ادب انسان صورت عقل اوست پس عقل آدمی را نیز به ادب او می شناسند. از این تعبیر زیبا و گویا می فهمیم که ادب انسان، برخاسته از فهم عقلی اوست انسان به واسطه عقل خویش مؤدب به آداب می شود و این وجه افتراق آدمی با غیر اوست. البته حیوان ها را هم تربیت می کنند اما این تربیت را نمی توان «تأدیب» به معنای دقیق کلمه دانست؛ زیرا اعمال صرفاً غریزی، حیوان هرگز برخاسته از فهم حسن و قبیح نیست. امم امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

(إِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَطُّ بِالْأَدَبِ، وَالْبَهَائِمُ لَا تَتَعَطُّ إِلَّا بِالضَّرْبِ) (2)

ص: 108

1- غرر الحکم / ح 5097

2- همان / 477

«به راستی عاقل با ادب پند می گیرد در حالی که چهارپایان جز با زدن اصلاح نمی شوند».

2- آداب اکتسابی، هستند اما بر پایه عقول و هبّی بنا می شوند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

(الْعُقُولُ مَوَاهِبُ وَالْآدَابُ مَكَايِبُ) (1)

«عقل ها موهبت هایی (بخشش هایی از خدا) هستند و آداب کسب شدنی اند».

عقل موهبت الهی و بخششی از جانب خداوند است لذا به صرف تحمّل مشقّت و سختی به دست نمی آید در حالی که با تکلف می توان خویشتن را به ادب آراست. ابوهاشم جعفری گوید:

(كُنَّا عِنْدَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَتَدَا كَرْنَا الْعُقْلَ وَالْأَدَبَ)

نزد امام رضا علیه السلام بودیم که از عقل و ادب یاد کردیم.»

حضرتش فرمودند:

(يَا أَبَا هَاشِمٍ الْعُقْلُ حِبَاءٌ مِنَ اللَّهِ، وَالْأَدَبُ كُلْفَةٌ. فَمَنْ تَكَلَّفَ الْأَدَبَ، قَدَّرَ عَلَيْهِ. وَ مَنْ تَكَلَّفَ الْعُقْلَ، لَمْ تَزِدْ بِذَلِكَ إِلَّا جَهْلًا) (2)

«ای ابا هشام! عقل بخششی از خداوند است اما ادب مشقّت است. هر که با مشقّت مؤدّب، گردد بر ادب قادر می شود (مؤدّب می گردد) ولی هر که با تکلف عقل را بجوید، با این کار جز بر جهل او افزوده نمی گردد.»

ص: 109

---

1- کنز الفوائد / ج 1 / ص 199

2- کافی / ج 1 / ص 18 / 23

«جِبَاء» یعنی عطیّه . عقل، عطیّه و بخششی از جانب خداوند است در حالی که، ادب روش نیکو در محاورات و مکاتبات و معاشرت هاست ادب را می توان آموخت و اکتساب کرد و آن را با مشقّت و سختی به دست آورد و این معنای «تکلف ادب» است.

اما آن چه که حصول آن براساس آفرینش و بخشش خداوند است - مانند عقل - با تکلف و تحمّل مشقّت به دست نمی آید پس هر که با تکلف عقل را بخواهد تنها بر جهلش افزوده می شود ظاهراً مراد از خواستن عقل با تکلف این است که انسان بدون توجّه به اوامر الهی که عمل به آن ها زمینه رشد عقلانی را فراهم می سازد بخواهد با زحمت زیاد و تحمّل سختی هایی که به زعم خود آن ها را پسندیده، دانسته به کمال عقل نائل گردد بعنوان مثال به ریاضت و گفتن اوراد و اذکار روی آورد و از انجام وظایفی چون صله رحم و احسان به والدین غفلت نماید؛ یا به بیان علامه مجلسی بخواهد از اموری سر در آورد که عقل او به فهم آن ها مرحوم دسترسی ندارد. (1)

در عاقل - به میزان عقلی که دارد - تأدیب اثر می کند. و آن که با ادب پند نمی گیرد در واقع عاقل نیست. همچنین حالاتی را که در کودکان نابالغ به چشم می خورد نمی توان ادب، نامید اگر چه در عرف بگویند «این بچه مؤدّب است».

ادب باید ریشه در فهم و شعور داشته باشد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

ص: 110

در هفت سال نخست که کودک کشف های عقلی ندارد او را پرورش دهند تا در هفت سال دوم- که به تدریج معقولاتی برای او پیدا می شود - نوبت به تأدیب برسد.

3- هر یک از افعال به ادب خاصی نیاز دارد از جمله این امور و مهم ترین آنان بندگی خداست که رسم و آیینی ویژه دارد همان عقلی که انسان را به تدبیر و بندگی فرامی خواند خداوند خداوند منعم را مُحَقِّق می بیند که خود نحوه بندگی خود را معین کند. همان عقل همچنین انسان را به التزام نسبت به آداب بندگی فرامی خواند. یک نگرش مهم به احکام مختلف دینی این است که هر کدام را به چشم ادبی ویژه در پیشگاه خداوند متعال بنگریم؛ از افعال جوارحی (بیرونی) تا جوانحی (درونی) همه و همه آدابی است که انسان متدبیر باید بدان ملتزم گردد. (2)

4- گاهی در عرف اموری را مصداق ادب می دانند صد البته که در این تعیین عرفی آداب شرع دارای حَقِّ تحدید و تقیید آداب است. آن رفتارهایی که در عرف مکان خاصی ادب به شمار می آید اما در شرع مبین اسلام، حرمت آن ها بیان شده، ادب حقیقی نیستند.

به عنوان مثال مصافحه با نامحرم در میان غیر مسلمانان ادب به شمار می آید ولی از نظر شرع حرام است و لذا حقیقتاً ادب بندگی نیست. مطلب کلی عقلی این

ص: 111

---

1- من لا یحضره الفقیه / ج 3 ص 493 / ح 4746

2- رساله الحقوق امام سجّاد علیه السلام را ژرف، بنگرید تا عظمت و جامعیت دین را در باب آداب دریابید: خصال / ج 2 ص 564 به بعد، تحف العقول / باب احادیث امام سجّاد علیه السلام و منابع دیگر.

است که اهمّیت ندادن به افراد در حین ملاقات بی ادبی است ولی عقل درباره حدّ و مرز اظهار ادب و چگونگی ابراز تحیّت به هنگام برخورد دارای کشف مستقلّ عقلی نیست این است که وقتی، شرع مصافحه با نامحرم را حرام می دارد عقل هیچ اعتراضی نمی کند در این جا عجز بشر و نیاز او به حجج الهی احساس می شود آن ها شأن تأدیب مؤمنان و تعیین آداب را هم دارا هستند. به عنوان مثال، انسان می باید که در برابر عظمت الهی باید خاضع و خاشع گردد، آن گاه به تعلیم الهی می فهمد که سر بر خاک ساییدن مصداق خضوع، است، ولی آدابی چون سماع و رقص - که صوفیه بدعت کرده اند - مورد رضای خداوند نیست

امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل فرمودند:

(یا کَمِیلُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَذَبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، وَهُوَ أَذَبَنِي، وَأَنَا أُؤَدِّبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَأُورِثُ الْأَدَبَ الْمُكْرَمِينَ) (1)

«ای کمیل! خداوند عزّوجلّ، رسول الله را تأدیب کرد و او مرا ادب کرد، و من مؤمنان را تأدیب می کنم و ادب را برای گرامیان به میراث می نهم.»

خداوند پیامبر را تأدیب کرد و نیکو هم ادب کرد. (2) ایشان نیز امیرالمؤمنین علیه السلام و آن، بزرگوار مؤمنان را ادب می کنند بنابراین باید بر ادب آموزی از اهل البیت علیهم السلام به عنوان یک وظیفه، معتقد و ملتزم شویم.

5- بحث، اصلی تأثیر ادب در ازدیاد عقل بود به احادیثی در این باب توجّه

ص: 112

1- بحار / ج 74 / ص 269.

2- امام صادق علیه السلام فرموده اند: (إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَذَبَ نَبِيَّهُ، فَأَحْسَنَ أَذَبَهُ فَلَمَّا أَكْمَلَ لَهُ الْأَدَبَ، قَالَ: إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ) [قلم

4/ (کافی ج 1 ص 266 / 4)

کنید:

امام امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السلام فرمودند:

(الْأَدَبُ هُوَ لِقَاحُ الْعَقْلِ وَ ذِكَاؤُ الْقَلْبِ) (1)

«ادب، بارور کننده عقل و برافروزنده قلب است».

تعبیر «لِقَاحُ عَقْلٍ» بیان گر آن است که، ادب باعث بارور شدن و شکوفا گشتن عقل می گردد نیز فرموده اند:

(ذَةُ عَقْلِكَ بِالْأَدَبِ كَمَا تُذَكِّي النَّارَ بِالْحَطَبِ) (2)

«عقلت را با ادب برافروز همان گونه که آتش را با هیزم شعله ور می سازی».

(آدَابُ الْعُلَمَاءِ زِيَادَةٌ فِي الْعَقْلِ) (3)

«[رعایت] آداب عالمان مایه افزونی عقل است».

در رأس علماء، واقعی اهل البیت علیهم السلام هستند در مباحث، آینده به تفصیل درباره نیاز عقل بشر به علم ایشان و نقش علم ایشان در رفع حجاب از عقل سخن خواهیم گفت.

6- در رعایت و ابراز برخی آداب مستحب، شرعی باید ظرفیت افراد ناظر را نیز در نظر گرفت به عبارت دیگر رعایت آداب خود آدابی دارد به عنوان مثال: برای

ص: 113

---

1- ارشاد القلوب / ج 1 / ص 160

2- غرر الحکم / 5100 در تحف العقول، این حدیث بدین صورت آمده که امام علیہ السلام معانید و در نامه ای به امام حسن نوشتند: (ذِكُّ قَلْبِكَ بِالْأَدَبِ، كَمَا تُزَكِّي النَّارَ بِالْحَطَبِ) (تحف العقول / ص 79) که با توجه به کاربرد ظرف در جای مظروف معنای آن روشن است.

3- کافی / 1 / ص 12 / 20



عاقل دینداری که عرض ادب به پیشگاه منعم خویش را اساسی ترین وظیفه خود می‌داند، رعایت آداب اکل - مانند لیسیدن انگشتان - امری کاملاً موجه است. (1) اما اگر این شخص در جمعی قرار گیرد که چندان با آداب شرعی - مثلاً در همین مورد مذکور - آشنا نیستند ضرورتی ندارد که آن را بروز دهد ممکن است آن‌ها ظرفیت دیدن این ادب را نداشته باشند در نتیجه احکام دین را مسخره کنند و خفیف بشمارند لیسیدن انگشتان همچنان یک ادب است، اما اکنون به خاطر ظرفیت نداشتن افراد و آثار بدی که رعایت برخی احکام مستحب شرعی ممکن است بر آن‌ها داشته باشد عدم ابراز آن و علنی نکردن آن ادب محسوب می‌شود.

رعایت این نکته در موارد بسیار دیگر نیز ضروری است. هر فعلی و هر، سخنی از عاقل بدون ملاحظه، شرائط در هر جایی صادر نمی‌شود به عنوان مثال امام کاظم علیه السلام می‌فرماید:

(یا هشام! إِنَّ الْعَاقِلَ لَا يُحَدِّثُ مَنْ يَخَافُ تَكْذِيبَهُ) (2)

ای هشام! عاقل برای کسی که از تکذیب او نگران است حدیث نمی‌گوید.

«تحدیث» در این، کلام معنایی عام دارد اما در معنای خاص، آن بازگو کردن سخنان اهل البیت علیهم السلام است که در آن مورد نیز به امر خود ایشان - باید ملاحظه مزبور را رعایت کرد در پایان این قسمت و به همین مناسبت توصیه امام صادق علیه السلام را می‌شنویم:

(يَا عَبْدَ الْأَعْلَى! إِنَّ احْتِمَالَ أَمْرِنَا هُوَ  
إِنَّ احْتِمَالَ أَمْرِنَا لَيْسَ بِمَعْرِفَتِهِ وَقَبُولِهِ. إِنَّ احْتِمَالَ أَمْرِنَا هُوَ

ص: 114

---

1- خصال ج 3 / ص 485

2- کافی ج 1 / ص 12 / 20.

صَوْنُهُ وَ سَتْرُهُ عَمَّنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهِ. فَأَقْرَأَهُمُ السَّلَامَ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ يَعْني الشَّيْعَةَ، وَقُلْ: قَالَ لَكُمْ: رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا اسْتَجَرَ مَوَدَّةَ النَّاسِ إِلَى نَفْسِهِ وَ إِلَيْنَا بَأْسٌ يُظْهَرُ لَهُمْ مَا يَعْرِفُونَ وَ يَكْتَفُّ عَنْهُمْ مَا يُنْكِرُونَ» (1)

ای عبدالاعلی! تحمل امر ما (اهل البيت صرفاً) به معرفت و قبول آن نیست بلکه تحمل امر، ما نگهداری و کتمان آن است از کسی که از اهل آن نیست پس به ایشان (یعنی شیعه) سلام و رحمت خدا را برسان و بگو (امام صادق علیه السلام) به شما فرمود: خداوند رحمت آورد بر آن بنده ای که دوستی مردم را به سوی خویش و به سوی ما بکشاند؛ بدین گونه که آن چه را می پذیرند برای آن ها اظهار کند و آن چه را انکار می کنند از آن ها باز دارد.»

### 1-3-3-3- ذکر

دیدیم که، غفلت مایه مرگ قلب است در مقابل، غفلت ذکر است. در این مورد به چند نکته اشاره می شود امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

(الذِّكْرُ نُورُ الْعَقْلِ وَ حَيَاةُ النَّفْسِ وَ جِلَاءُ الصُّدُورِ) (2)

«ذکر، نور عقل و زندگانی جانها و جلاء سینه ها است.»

ذکر در معنای فعلی یاد کردن و در معنای اسمی یاد است یاد کردن اساساً امری قلبی است و ذکر زبانی - تا زمانی که از یاد قلبی برنخیزد - جز لقلقه زبان نیست

ص: 115

1- غیبت نعمانی / ص 34 / ح 3

2- غرر الحکم / ح 3634

هدف غایی از همه اعمال، عبادی آن است که باعث تقویت ذکر در قلب انسان گردد. ذکر، نور عقل است. اما عقل خود نور است، پس «الدُّكْرُ نُورُ الْعَقْلِ» بدین معناست که، ذکر باعث تشدید بهره مندی شخص از نور عقل می شود، ذکر همچنین مایه زندگانی روح است. گفته شد که حیات روح هم جز به عقل نیست پس ذکر، سبب تقویت عقل است، نیز جایگاه عقل در قلب و قلب در صدر است. پس ذکر جلاء صدور است. «جلاء» در لغت یعنی زنگار برگیرنده از شمشیر ذکر حجاب را از قلب بر می دارد و مجال روشننگری عقل را می گستراند.

2- امیر المؤمنین علیه السلام همچنین فرموده اند:

(مَنْ كَثُرَ ذِكْرُهُ، اسْتَنَارَ لُبُهُ) (1)

«کسی که یادکردنش بسیار، شود عقلش روشنایی می یابد».

بهترین، یاد یاد خداوند عقل آفرین است که حقیقتاً زندگانی بخش قلب است:

(مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ، أَحْيَا اللَّهَ قَلْبَهُ وَ نَوَّرَ عَقْلَهُ وَ لُبَّهُ) (2)

«کسی که خداوند را- که منزه است - یاد کند خداوند قلبش را زنده و عقل و خردش را روشن گرداند».

3- از مصادیق مهم ذکر خداوند ذکر اهل بیت علیهم السلام است. امام صادق علیه السلام فرمودند:

(شِيعَتُنَا، الرَّحَمَاءُ بَيْنَهُمُ الَّذِينَ إِذَا خَلَوْا ذَكَرُوا اللَّهَ إِنَّ ذِكْرَنَا مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ. إِذَا إِذَا ذُكِرْنَا ذُكِرَ اللَّهُ. وَإِذَا ذُكِرَ عَدُوْنَا، ذُكِرَ الشَّيْطَانُ) (3)

ص: 116

1- همان / ح 3659

2- همان / ح 3645

3- کافی ج 2 ص 186 / 1

«شیعیان ما، مهربانان بین یکدیگرند؛ کسانی که وقتی خلوت کنند، خدا را یاد کنند ذکر ما از (مصادیق) ذکر خداست وقتی ما یاد شویم خدا یاد شده است و وقتی دشمن ما یاد شود شیطان یاد شده است.»

همان ثواب و اثری که در ذکر خداوند است در ذکر اهل البیت علیهم السلام نیز هست. لذا مجالسی که در آن ذکر مناقب و مصائب اهل البیت علیهم السلام در میان است و علوم شان در آن مذاکره می گردد و احادیث ایشان خوانده می شود حقیقتاً غفلت را می زداید هرکس که خود را شیعه اهل بیت علیهم السلام اسلامی، داند، باید اوقاتی از زندگی خویش را صرف شرکت در این مجالس کند این محافل اگر همان گونه برقرار شود که خداوند متعال می پسندد و حدود آن مطابق دستور خود معصومین علیهم السلام رعایت، شود عبادت است و باید با قصد قربت در آن ها شرکت کرد

4 - مصداق دیگر ذکر الله در روایات یاد کردن خداست؛ در زمانی که انسان با حلال یا حرام الهی مواجه می شود امام صادق علیه السلام می فرماید:

(مِنْ أَشَدِّ مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ ذِكْرَ اللَّهِ كَثِيرًا... لَا أَعْنِي «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ»، وَإِنْ كَانَ مِنْهُ. وَ لَكِنْ ذِكْرَ اللَّهِ عِنْدَ مَا أَحَلَّ وَ حَرَّمَ فَإِنْ كَانَ طَاعَةً عَمِلَ بِهَا، وَإِنْ كَانَ مَعْصِيَةً تَرَكَهَا) (1)

«از دشوارترین اموری که خداوند بر خلقش واجب ساخته، بسیار یادکردن خداست. مقصودم گفتن «سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اكبر» نیست گرچه این هم از مصادیق آن است. ولی منظور یادکردن خداوند است در مورد آن چه حلال و حرام فرموده که اگر طاعتی است

ص: 117

بدان عمل کند و اگر معصیتی است آن را ترک گوید».

با توجه به این، بیان می توان این چنین رابطه عقل و ذکر را یادآور شد:

عقل حجت الهی است یعنی از رضا و سخط خداوند پرده بر می دارد و آدمی را به بندگی او فرامی خواند بعد از فهم و کشف، عقلی انتظار می رود که عاقل به این، فهم اعتنا و مطابق آن عمل کند اگر چنین کند اطاعت خدا را به جای آورده و اگر چنین نکند معصیت او را مرتکب گشته است اما آن چه که به هنگام طاعت و یا بروز زمینه های گناه انگیزه فعل طاعت و ترک معصیت می، شود، چیزی جز یاد و توجه نیست. گاهی انسان به یاد خدا می افتد و سزاواری او برای عبادت شدن را - که مکشوف عقل است - یادآور می. شود در این صورت اگر پای بند عقل خویش، باشد خدا را اطاعت می کند و از معاصی او می. پرهیزد اما چون غفلت گریبان گیر انسان می، شود پس باید این ذکر و یاد را همیشه در خود زنده نگه دارد البته به فرموده امام علیه السلام این کار از دشوارترین فرائض الهی است. اما فراموش نکنیم که، انسان آفریده شده است تا با غلبه بر همین دشواری ها در این دنیا به سعادت در آخرت دست یابد.

5 - یاد مرگ از یادهای مؤثر است که رهایی از دام های غفلت آمیز دنیا را در پی دارد کسی که از عاقبت کار هراسان است به مظاهر دنیوی فریب نمی خورد. در عوض دل در گرو عقل می نهد و به بسیاری از حقائق پوشیده بر غافلان دست می یابد اثر یاد مرگ از اثر ده ها معلم اخلاق و صدها کتاب، بیش تر است. توضیحات تفصیلی در این موضوع در آینده خواهد آمد که هیچ چیز به اندازه یاد، مرگ در ایجاد زهد «عدم دل بستگی» نسبت به دنیا کارساز نیست و زهد در دنیا نیز خود مایه کمال عقل است:

ص: 118

حَبِّ دُنْيَا حِجَابِي ضَخِيمٍ بَرَى عَقْلٍ اسْت. (1) در مقابل، زهد در دنیا (عدم دلپستگی به دنیا) باعث کمال عقل است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

(مَنْ سَخَتْ نَفْسُهُ عَنْ مَوَاهِبِ الدُّنْيَا فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْعَقْلَ) (2)

«کسی که نفسش (دلش) از مواهب دنیا بگذرد به کمال عقل دست یافته است.»

بهره از مواهب حلال، دنیوی اشکال ندارد اما گذشتن از بعضی از همین حلال ها و به ضروری ترین حد آن ها اکتفا کردن خود فضیلت است. از مجموع روایات نیز چنین بر می آید که هر چه آدمی کمتر به دنیا آلوده گردد، به نفع خود اوست. ذات دنیا و آدمی به گونه ای است که هر چه بیشتر در بهره وری از آن غوطه خورد تعلق و وابستگی اش بدان افزون می شود امام صادق علیه السلام فرمودند:

(مَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بَاباً مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ الْحِرْصِ مِثْلَهُ) (3)

«خداوند، دریچه ای از امر دنیا بر بنده اش نگشود، مگر آن که بر او دریچه ای از حرص مثل آن باز کرد.»

عقل برای پیشگیری از حرص و مقابله با آن زائد بر احتیاج را نزد خود نگاه نمی، دارد بلکه آن را می بخشد و خود را هر چه زودتر از بند تعلق آن می رهاند با اندکی تأمل و دقت در حالات خود می یابیم فراهم کردن وسائل زندگی و رفاه بیش

ص: 119

1- رجوع کنید به دفتر، سوم فصل دوم

2- غرر الحکم / ح 4810.

3- کافی / ج 2 / ص 12 / 319

از حدّی که حفظ آبروی انسان را کند معمولاً چیزی جز وسیله ابراز تفاخر و تکاثر نیست.

البته زهد - به معنای بی رغبتی - امری قلبی است انسان در عین بهره مندی از مواهب، دنیا می تواند به آن ها دل نبندد، اما باید از خود پرسید که تا چه حد می توان از دنیا بهره گرفت و همچنان دل بدان نسبت و به بیش از آن حرص نورزید؟ طبیعت دنیا بر دلربایی سرشته شده و طبع هیچ کس از زیبایی ها و خوشی ها بیزار نیست. فرورفتن در این، مظاهر اساساً ذائقه انسان را تغییر می دهد و انسان های مستثنی از این قاعده بسیار نادرند

نکته مهم آن که زهد، از دنیاشناسی و خودشناسی صحیح سرچشمه می گیرد. اگر گوشه ای از دنیاشناسی امیرالمؤمنین علیه السلام هم نصیب ما شود دیگر در زمانی که دنیا را از دست می دهیم غصّه ای نخواهیم داشت:

(إِنَّ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ لِأَهْوَنِ فِي عَيْنِي مِنْ عُرَاقِ خَنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْدُومٍ، وَأَحَقُّ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ.) (1)

«به راستی این دنیای شما در چشم من خوارتر از استخوان خوکی در دست یک فرد جذامی و پست تر از برگی در دهان ملخی است.»

دنیایی که این اندازه پست، است کسی که آن را به دست می آورد بدان دل خوش نمی کند نیز آن که آن را از دست می دهد اسفناک نمی گردد همچنین هر که نسبت به آن زهد می ورزد دچار عجب نمی شود آیا کسی که استخوان خوکی در دست یک فرد جذامی را وا می گذارد و بدان چشم نمی دوزد، کار عجیبی انجام داده

ص: 120

حال که سخن در باب زهد بدین جا رسید و دنیا را با دیده مولا علیه السلام دیدیم مناسب است یادی کنیم از پارسایی فقید و وارسته ای سعید از معاصران این سامان مرحوم علامه کرباسچیان که در شاگردی مکتب، ولوی اسوه بود و در مدرّس، علوی استاد. هم او را حقّی گران بر گردن ماست که از عهده اش بدر آمدن میسورمان نیست در این جا به قصد بزرگداشتی از آن عزیز، زنده یاد به عباراتی از وصایای ایشان در این موضوع اشاره می کنیم:

«معلّمی می تواند در مسیر هدایت انسان ها قدم بردارد که چهره ی حقیقی دنیا را بشناسد و مادّیات در نظرش بی ارزش باشد. توجّه به بی اعتباری دنیا و محدود بودن عمر و تنهایی پس از مرگ طوری انسان را می سازد که به بالاترین خدمت یعنی هدایت دیگران هم می پردازد. آری، اگر دنیا وسیله ای برای رسیدن به مقامات اُخروی است انسان عاقل هدف را فدای وسیله نمی کند؛ بلکه دنیا را می دهد و بهشت را می خرد؛ ولی کسی که دنیا را هدف می داند و همه ی توجّهش به دنیاست، هر روز از آخرت دورتر می شود

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

(إِنَّمَا الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَالْمُتَوَاحُونَ عَلَيْهَا أَشْبَاهُ الْكِلَابِ) (1)

«دنیا مرداری است و کسانی که بر آن هم سفره می شوند هم چون سگان اند».

ص: 121



آری کسی که دنیا را مرداری متعفن، بدانند امکان ندارد به آن نزدیک شود.

امام حسن علیه السلام فرمودند:

(أَنْزَلَ الدُّنْيَا بِمَنْزِلَةِ الْمَيْتَةِ، خُذْ مِنْهَا مَا يَكْفِيكَ) (1)

«دنیا را مرداری بدان و از آن به مقدار ضرورت استفاده کن.»

اگر کسی از بی غذایی به حال مرگ بیفتد، می تواند از مرغ مرده ای که خوردنش در حال عادی حرام است- به مقداری که رفع خطر کند - بخورد. کسی که دلش به عشق الاهی زنده شد و به معنویات و مقامات اخروی علاقه پیدا کرد دنیا را واقعاً مردار می بیند و از لذات آن فریب نمی خورد و به حدّ اقلّ زندگی قناعت می کند

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در موقع دفن شخصی فرمودند:

«دنیایی که آخرین منزلش این است سزاوار است کمتر به آن دل ببندیم و آخرتی که اولین منزلش این است سزاوار است که از عاقبت آن در هراس باشیم.» (2)

به غیر دل- که عزیز و نگاه داشتنی است -

زمین و هر چه در او هست واگذاشتنی است

ص: 122

---

1- بحار الانوار / ج 44 / ص 139

2- وسائل الشیعة / ج 11 / ص 315 : (إِنَّ شَيْئاً هَذَا آخِرُهُ، لِحَقِيقِ أَنْ يُزْهَدَ فِي أَوَّلِهِ. وَإِنَّ شَيْئاً هَذَا أَوَّلُهُ، لِحَقِيقِ أَنْ يُخَافَ مِنْ آخِرِهِ)

همین به اشک ندامت بُود دل شب ها

در این زمین، سیه دانه ای که کاشتنی است

چه بسته ای به زمین و زمان دل خود را؟!

گذشتنی است زمان و زمین گذاشتنی است

کسی اهل سعادت است که از این دنیای زودگذر، توشه ای برای فردای خودش تهیه کند.» (1)

### 1-3-3-5- پیروی از حق

اگر عاقل چیزی را حق تشخیص دهد و از آن پیروی کند این پیروی از حق خود مایه کمال عقل خواهد شد لزوم اطاعت از انسان ناصح و خیرخواه نیز از همین باب است. در مشورت اگر مستشار از روی خیرخواهی حقیقی پیشنهادی دهد عمل به آن شعاع روشنگری عقل را می افزاید پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمودند:

(أَمَّا طَاعَةُ النَّاصِحِ، فَيَسَّعُبُ مِنْهَا الزِّيَادَةُ فِي الْعُقْلِ وَ كَمَالُ اللَّبِّ) (2)

«افزونی در عقل و کامل شدن خود فرع پیروی از فرد خیرخواه است.»

نقل شده که نزد معاویه سخن از عقل به میان آمد امام حسین علیه السلام فرمودند:

(لَا يَكْمُلُ الْعُقْلُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ)

«عقل، جز با پیروی از حق کامل نمی گردد.»

وقتی معاویه این کلام را شنید به فضیلت امام علیه السلام این چنین شهادت داد

ص: 123

---

1- وصایای، استاد، وصیت نامه فرهنگی تربیتی استاد علامه کرباسچیان (رحمه الله) / صص 75 - 76.

2- تحف العقول / ص 18.

(ما في صُدُورِكُمْ إِلَّا شَيْءٌ وَاحِدٌ) (1)

«در سینه های شما فقط یک چیز است.»

تواضع در مقابل حق همیشه دشوار است خصوصاً زمانی که انسان مدّتی را بر باطلی گذرانده و بر آن اصرار ورزیده باشد و سپس حق را دریابد. تواضعی عاقلانه می طلبد تا از باطل خویش دست شوید و به حقیقت پیوندد. امام کاظم علیه السلام، در شمار مواعظ لقمان به فرزندش چنین نقل می کنند:

(تَوَاضَعْ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ) (2)

«در برابر حق تواضع کن تا عاقل ترین مردم باشی»

### 1-3-3-6-همنشینی با حکماء

حکیمان یعنی عارفان و فقیهان «حقیقی» دین حکمت، تفقه دینی به معنای عام آن است که عبادت معبود بر پایه آن استوار می گردد و هیچ یک از متدینین گریزی از آن ندارد. (3) تفقه، روح همه اعمال عبادی است که عبادت بدون آن، کالبدی بی جان و فاقد خیرات است.

ص: 124

1- اعلام الدین / ص 298 در این جا حضرت امام حسین علیه السلام به مطلبی وجدانی تذکار داده اند. معاویه نیز از آن جا که دارای حجت باطنی عقل، بوده چنین واکنشی نشان داده است اما در عمل، معاویه طبق حجت عمل نمی کرد و تیزهوشی های او در جنایاتش برخاسته از عقل او نبود؛ بلکه نکراء و شیطنت بود. در این باره به حدیثی بنگرید که توضیح آن در فصل عقل و دین (بند 2 - 10 - 2) آمد.

2- کافی / ج 1 / ص 16 / 13.

3- درباره معنای «حکمت» در بخش دوم فصل اول (بحث علم و عقل) به تفصیل سخن خواهیم گفت - ان شاء الله.

(لا خَيْرَ فِي عِبَادَةِ لَا فِقْهَ فِيهَا) (1)

مجالست با حکماء کمال عقل را سبب می شود:

(جالس الحُكَمَاءِ، يَكْمُلُ عَقْلُكَ وَ تَشْرُفُ نَفْسُكَ وَ يَنْتَفِعُ عَنْكَ جَهْلُكَ).

«با حکیمان همنشین باش تا عقلت کمال یابد و نفست شریف شود و نادانی ات از تو منتفی گردد».

شرافت در مقابل دنائت است این مطلب وجدانی است که وقتی با غافلان می نشینیم، خواه ناخواه از آن ها رنگ می پذیریم و دلباخته دنیا می شویم. اما وقتی در محضر حکیمان به سر می بریم حقایق پنهان را یاد می آوریم و از گفتار و کردار آن ها به گنجینه عقل های مان دست می یابیم

### 1-3-3-7- تقوی و مجاهده با نفس

سید بن طاووس (رحمه الله) در کتاب سعد السَّعُودِ چنین نقل می کند:

(إِعْلَمُوا وَ اسْتَيْقِنُوا أَنَّ تَقْوَى اللَّهِ هِيَ الْحِكْمَةُ الْكُبْرَى وَ النَّعْمَةُ الْعُظْمَى، وَ السَّبَبُ الدَّاعِي إِلَى الْخَيْرِ وَ الْفَاتِحُ لِأَبْوَابِ الْخَيْرِ وَ الْفَهْمُ وَ الْعَقْلُ) (2)

«بدانید و یقین کنید که تقوای خداوند همان حکمت، بزرگ نعمت سترگ سبب دعوت کننده به خیر و گشاینده درهای خیر و فهم و عقل است».

در این، بیان از تقوا به عنوان حکمت کبری و نعمت عظمی یاد شده است. تقوا

ص: 125

---

1- کافی/ ج 1 /ص 36/ ح 3

2- سعد السَّعُودِ / ص 39؛ این عبارات از کتابی مشتمل بر سنن ادریس علیه السلام (ترجمه شده از سریانی به عربی) نقل شده است.

شاهراهی است که خداوند برای رسیدن به خیرات و افزایش عقل و فهم قرار داده، است زیرا تقوا حجاب های، شهوت غضب و... را برطرف می کند. نکته اساسی این که تقوا، تنها راه رسیدن به خیرات است نباید توقع داشت که بدون عبور از این راه، بتوان به اهداف عالی رسید. البته تقوا با راحت طلبی سازگار نیست و به مجاهده با نفس نیاز دارد

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

(جَاهِدْ شَهْوَتَكَ وَعَالِبْ غَضَبَكَ وَخَالِفْ سُوءَ عَادَتِكَ، تُزَكِّ نَفْسَكَ وَيَكْمُلُ عَقْلُكَ وَتَسْتَكْمِلُ ثَوَابَ رَبِّكَ) (1)

«با شهوت بجنگ و بر غضبت چیره شو و با عادت بدت مخالفت کن تا درون خود را پاکیزه کنی و عقلت کامل شود و پاداش خداوندگارت را کامل بخواهی».

اکنون که سخن به تقوا و اهمّیت آن رسید به نکته ای ضروری اشاره می شود: در روزگار ما نسبت به پاره ای از امور کاملاً، دینی تلقی هایی نادرست پدید آمده است که روز به روز رو به گسترش دارد. به عنوان نمونه: برخی می پندارند بی آن که به تقوا و ورع متوسّل، شوند می توانند با تساهل در پرهیز از محرّمات و ورع از شبّهات از مسیرهای جایگزین به هدف دین - یعنی سعادت اخروی - دست یابند. مثلاً گریه بر امام حسین علیه السلام را جایگزین تقوا می دانند؛ به این معنا که آدمی مجاز است هر خلافی انجام دهد و در عاشورای بعد با عزاداری بر امام حسین علیه السلام حسابش را تصفیه کند.

ص: 126

این تلقی صد در صد غلط است باید دانست که اشک ریختن بر امام حسین در اعتقاد شیعی - مانند، توبه استغفار تقوا و ورع - خود یک راه و ضابطه شرعی است. محبت زیارت ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام و گریه برایشان همگی از مصادیق عبادت خداست راه اصلی همان راه بندگی خداست و موارد برشمرده همه در زمره آن جای دارند دینداری نیز به تفقه نیاز دارد. کسی که تفقه دارد و بدان پایبند است، همه چیز دارد و آن که تفقه ندارد، سودی نمی برد، گرچه ظواهر دینی را رعایت کند بر مبنای همین تفقه می توان دریافت که اگر عبادتی مثل، زیارت دارای چنان آثاری است این قاعده دست در دست قواعد دیگر دارد از مهم ترین، قواعد بحث قبولی عمل است اعمال عبادی در صورتی در بارگاه الهی مقبول می افتد که از شخص متقی صادر شود:

(إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (1)

«خداوند، تنها و تنها از پرهیزگاران می پذیرد».

عدم تقوا، می تواند باعث حبط همه اعمال نیک گردد لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ابوذر (رحمه الله) توصیه کردند که اهتمام، تو به قبول عمل بیش از اهتمامت به خود عمل باشد.

(يَا أَبَا ذَرٍّ! كُنْ بِالْعَمَلِ بِالتَّقْوَى أَشَدَّ اهْتِمَامًا مِنْكَ بِالْعَمَلِ، فَإِنَّهُ لَا يَقْبَلُ عَمَلٌ بِالتَّقْوَى. وَ كَيْفَ يَقْبَلُ عَمَلٌ يُتَقَبَّلُ؟ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (2)

«ای اباذر! برای عمل همراه با تقوا بیش از اهتمام به عمل همت، کن زیرا

ص: 127

1- مائده / 27

2- مکارم الاخلاق / ص 467

که عمل همراه با تقوا اندک نیست و چگونه عملی که قبول می شود اندک باشد؟ خداوند عزوجل می فرماید: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)

آری! ما در نظام اعتقادی خود به وجود باب الحسین علیه السلام- همچون ابواب سایر امامان علیهم السلام- برای ورود به بهشت سعادت واقعی یقیناً عقیده داریم اما مگر باب الحسین علیه السلام غیر از باب الله است؟ و آیا دستگاه امام حسین علیه السلام- به تعبیر شایع امروزی - خارج از قلمرو اراده و مشیت الهی یا مافوق آن است؟ خود آن بزرگواران که- ابواب الهی هستند - فرموده اند:

(إِتَّقُوا اللَّهَ وَصُوتُوا دِينَكُمْ بِالْوَرَعِ) (1)

«از خداوند پروا کنید و دین تان را با ورع نگاه دارید».

اگر می خواهیم دیندار بمانیم و نهایتاً سعادت مند گردیم راهی جز تقوا و ورع نداریم متأسفانه طبیعت ، افراد از این شاهراه و تنها راه تمایل به انحراف دارد. اما و در دین راه فرعی نداریم راه اصلی را اهل بیت علیهم السلام خود به ما نمایانده اند چاره ای جز پیمودن آن نداریم اگر چنین نیست پس این همه تأکیدات فراوان و هشدارهای بزرگ از جانب خود اهل بیت علیهم السلام برای چیست و برای کیست؟ اندکی نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام را ورق بزنیم و در کلام آتشین ایشان در دعوت به عمل و تقوا و پایبندی به دین ژرف بنگریم ببینیم که حضرتش چگونه از مرگ معاد، ثواب و عقاب و تنها راه - یعنی عمل - سخن گفته اند:

(الْعَمَلُ الْعَمَلُ، ثُمَّ النَّهَايَةُ النَّهَايَةُ، وَالْإِسْدَ تِقَامَةُ الْإِسْدَ تِقَامَةُ، ثُمَّ الصَّبْرُ الصَّبْرُ، وَالْوَرَعُ الْوَرَعُ إِنَّ لَكُمْ نَهَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى نَهَايَتِكُمْ. وَإِنَّ لَكُمْ عِلْمًا فَاهْتَدُوا

ص: 128

يَعْلَمِكُمْ. إِنَّ لِلْإِسْلَامِ غَايَةً، فَانْتَهُوا إِلَى غَايَتِهِ. أَخْرَجُوا إِلَى اللَّهِ مِمَّا افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ وَبَيْنَ لَكُمْ مِنْ وُظَائِفِهِ. أَنَا شَاهِدٌ لَكُمْ وَحَجِيحٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْكُمْ) (1)

«ملازم عمل، باشید سپس مراقب عاقبت باشید استقامت بورزید شکیبایی به خرج دهید و ورع داشته باشید به راستی شما را نهایتی است پس خود را بدان. برسائید و برای شما نشانه ای است اینک از نشانه خود هدایت بپذیرید و اسلام را غایتی است، پس به غایت آن برسید از عهده حقی که خداوند بر شما واجب ساخته و از وظائف الهی که برای تان تبیین کرده به سوی (رضا و خشنودی) خداوند به درآید. من شاهد بر شمایم و در روز قیامت از جانب شما، حجت و دلیل می آورم.»

توجه به نکته اخیر - خصوصاً در امر تربیت نوجوانان و جوانان - اهمیّت بسیار دارد. باید بستر رشد آنان را به گونه ای فراهم آوریم که نظام قواعد حاکم بر دین را یکپارچه و بی نقص دریابند و آن را مبنای عمل خویش قرار دهند. یک مبلغ دینی اگر با جامع نگری، بنای بلند تقّه دینی را به شنوندگان عرضه نکند، در حقّ آنان خیانت کرده است. آیا منصفانه است که برای مستمعی که فقط در روزهای تاسوعا و سلام عاشورا پای صحبت خطیبی می نشیند تنها از شفاعت و آثار محبت اهل بیت علیهم السلام سخن بگوییم؛ اما نگوییم که در چه صورت این آثار شامل حال افراد می شود؟ کسی که از این جنبه ها آگاهی دارد باید آن ها را بگوید: مثلاً بگوید آری اشک بر امام حسین علیه السلام آدمی را پاک می سازد اما بازگشت به گناه پلیدی را به جای پاکی

ص: 129



می. آورد یا مثلاً بگوید: اگر حق مردم به گردن انسان، است، اطمینان به قبولی زیارت نباید داشته باشد این ها را باید گفت و از خوشامد یا کراهت دیگران نباید هراسید زیرا:

(ما أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا، حَتَّى أَخَذَ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلِّمُوا) (1)

«خداوند تا از اهل علم پیمان نگرفت که آموزش دهند، از اهل جهل عهد نگرفت که بیاموزند».

مناسب است که به جملاتی از خطابه فقیه بزرگ و عالم گران قدر عالم تشیع، مرحوم آیت الله حاج شیخ جعفر شوشتری (قدس سره)، که آن را در روز تاسوعای حسینی ایراد کرده اند توجه کنیم تا میزان اهتمام علمای ربّانی را به بیدار کردن مردم در مناسبت های ویژه مذهبی بهتر بدانیم ایشان سخنان خود را چنین آغاز نموده اند:

«امروز نمی دانم بر مصیبت های خودمان گریه کنیم که نزدیک است هلاک مان، کند یا بر مصیبت های مظلوم کربلا سید الشهداء در دعا می خوانی: (اللَّهُمَّ عَظُمَ بَلَايِي وَافْرَطَ بِي سُوءُ حَالِي) (2) (3)

وقتی که آب دیده بر مصائب اهل بیت علیهم السلام جاری می شود، زنگارهای دل بر می گیرد و آمادگی فراهم می. شود آن گاه باید مبلغ دینی تذکر دهد که امام حسین علیه السلام سفینة النجاة، است ولی ما هم وظیفه ای داریم. تقوا نیز سفینه نجات است. ما که در دریای نفسانیات در حال غرق شدن، هستیم باید دست و پای بزنیم

ص: 130

1- نهج البلاغه / ص 559

2- فقره ای از دعای کمیل

3- فوائد المشاهد / ص 525

داشته و خود را به این کشتی برسانیم رشته استوار، الهی از آسمان هدایت تا زمین ضلالت آویخته است و باید بدان چنگ زنییم مجالس ذکر امامان معصوم علیهم السلام نیز علاوه بر موضوعیتی که دارد - و البته ضابطه مند به همان قواعد قبولی عمل است - باید دارای طریقت برای نجات هم باشد و انسان را از غفلت به در آورد و پیوند واقعی و همیشگی عملی با اهل بیت علیهم السلام ایجاد کند. البته در این بحث، باید به این نکته ضروری تذکار داد که ممکن است کسانی خارج از ضوابط اعلام شده مشمول فضل الهی و عنایت معصومین علیهم السلام قرار گیرند شواهد نیز تحقق آن را نشان دهد. اما این دلیل نمی شود که وظیفه ما در تلاش برای کسب تقوا و ورع تغییر کند. بلکه قاعده، اصلی همان است که گفتیم ما طبق قاعده باید تقوا و ورع باشیم و البته با وجود، آن همواره به فضل الهی امیدوار باشیم.

درباره حقیقت فضل و رابطه آن با ثواب و عقاب الهی در مقابل وعده و وعیدهای، او به اختصار باید گفت: مشمول فضل خدا قرار گرفتن خود سنتی از سنت های الهی، است مانند ثواب و عقاب اعمال اما باید توجه کرد که مفهوم، فضل رابطه ای با پاداش اعمال ندارد یعنی کسی از فضل الهی نباید چنین توقع و تلقی داشته باشد که در مقابل عمل، بندگان شامل حال آنان می شود. آری، وظائف را باید انجام داد اما باید دانست که همواره ممکن است خارج از ضابطه ثواب و عقاب، اعمال فضلی شامل حال کسی بشود به طور کلی، فضل بودن فضل، چنین اقتضا می کند که نمی توان کسی را مستحق آن دانست فرض استحقاق نسبت به فضل با ماهیت و حقیقت آن ناسازگار است اما نکته مهم ابهامی است که در مقام تشخیص مصداق فضل وجود دارد ما خبر نداریم که فضل الهی چه زمانی و به چه میزانی، شامل حال چه کسی می شود همین عدم اطلاع انسان را در میانه خوف و

رجا معلق نگاه می دارد لذا کسی که اهل عمل، است نباید به واسطه اعمالش دچار عجب شود بلکه باید بداند آن چه که انجام می دهد به توفیق الهی بوده است. آن گاه همواره نگران قبولی عملش باشد و حتی به عمل خود اتکاء و اتکال نکنند. انسان همواره باید چونان امام العارفين حضرت زین العابدین علیه السلام، با خدای خویش نجوا کند و سر دل هویدا سازد که:

(یا مُفْضِلُ لَسْتُ أَتَكِلُ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا، بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا، لِأَنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ) (1)

«ای فضل کننده! در نجات از عقاب، تو بر کردارهای ما اعتماد ندارم بلکه (اعتمادم) به فضل تو بر، ماست زیرا که تو اهل تقوا و اهل آمرزشی.»

پس باید عقاب و ثواب را جدی گرفت و اهل عمل، بود، اما در عین حال باید دانست که نقاط ضعف اعمال ما - با وجود همه اهمی که به خرج می دهیم - بسی بیش تر از نقاط قوت آن است. با این اعتقاد باید نهایت کوشش را در مقام عمل انجام داد و با این، وجود نباید چنین پنداشت که از عهده عبادت - آن گونه که سزاوار معبود است - برآمده ایم به عبارت دیگر نباید خود را از حد تقصیر خارج بدانیم امام کاظم علیه السلام به یکی از فرزندان شان می فرماید:

(یا بُنَيَّ! عَلَيْكَ بِالْجِدِّ لَا تُخْرِجَنَّ نَفْسَكَ مِنْ حَدِّ التَّقْصِيرِ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ طَاعَتِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ) (2)

«فرزندم! بر تو باد به کوشش (در عین حال) خود را از حد تقصیر در

ص: 132

1- مصباح المتعبد / ص 585

2- کافی / ج 2 ص 172 / ح 1

عبادت خداوند عزوجل و طاعت او خارج مساز (همواره خود را در مسیر عبادت و اطاعت مقصّر، بدان) زیرا که، خداوند آن گونه که سزاوار است عبادت نمی شود».

### 1-3-4- خوراکی ها و تقویت عقل

خداوندی که عقل را آفریده است و بهره های مختلفی از آن را به افراد بشر عطا می کند قادر است این بهره را از طریق اسباب گوناگون افزون کند. از جمله آن اسباب و عوامل می تواند اموری مربوط به بدن و جسم انسان باشد. مثلاً خوراک انسان می تواند در میزان بهره عقلی او اثر گذارد در احادیث اهل بیت علیهم السلام، برخی خوردنی ها را مایه تقویت دماغ و تشدید عقل دانسته اند. از جمله:

### 1-4-3-1- دهن (روغن)

(الدَّهْنُ يُلَيِّنُ الْبَشْرَةَ وَيَزِيدُ فِي الدِّمَاغِ) (1)

«روغن پوست را نرم می کند و بر (نیروی) مغز می افزاید».

### 1-4-3-2- دباء (کدو)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

(يَا عَلِيُّ عَلَيْكَ بِالدَّبَاءِ، فَكُلْهُ، فَإِنَّهُ يَزِيدُ فِي الدِّمَاغِ وَالْعَقْلِ) (2)

ص: 133

---

1- امیرالمؤمنین علیه السلام، کافی / ج 6 / ص 519 / ح 1

2- کافی / ج 2 / ص 371 / ح 7

«ای علی! بر تو باد به کدو آن را بخور که بر (نیروی) مغز و عقل می افزاید».

### 1-3-4-3-گلابی

(عَلَيْكُمْ بِالسَّفْرَجَلِ، فَكُلُوهُ، فَإِنَّهُ يَزِيدُ فِي الْعَقْلِ وَالْمُرُونَةِ) (1)

«بر شما باد به گلابی آن را بخورید که عقل و جوانمردی را می افزاید».

### 1-4-4-3-کرفس

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

(عَلَيْكُمْ بِالْكَرْفَسِ، فَإِنَّهُ إِنْ كَانَ شَيْءٌ يَزِيدُ فِي الْعَقْلِ فَهُوَ هُوَ) (2)

«بر شما باد به (خوردن) کرفس که اگر چیزی بر عقل بیفزاید همان است.»

### 1-5-4-3-نَبَان (کندر)

(عَلَيْكُمْ بِاللَّبَّانِ فَإِنَّهُ... يَزِيدُ الْعَقْلَ وَيُذَكِّي الذَّهْنَ وَيَجْلُو الْبَصَرَ وَيُذْهِبُ النِّسْيَانَ) (3)

«بر شما باد به کندر که... بر عقل می، افزاید ذهن را می افروزد دیده را روشنی می بخشد و فراموشی را از بین می برد».

ص: 134

---

1- محاسن / ج 2 / ص 550

2- طبّ النبی صلی الله علیه و آله / ص 31

3- بحار الانوار / ج 73 / ص 321

امام صادق علیه السلام فرمودند:

(الْحَلُّ يَشُدُّ الْعَقْلَ) (1)

«سرکه، عقل را می افزاید»

### 1-3-4-7-آب

ابو طیفور مُتَطَبِّبٌ می گوید که خدمت امّام کاظم علیه السلام رسیدم و ایشان را از نوشیدن آب نهی کردم فرمودند:

(وَمَا بَأْسٌ بِالْمَاءِ وَهُوَ يُدِيرُ الطَّعَامَ فِي الْمَعِدَةِ وَيُسْكِنُ الْغَضَبَ وَيَزِيدُ فِي اللَّبِّ) (2)

«و آب اشکالی ندارد؛ که (آب) غذا را در معده می چرخاند و غضب را فرو می نشاند و بر عقل می افزاید»

### 1-3-5-درخواست عقل کامل از خداوند متعال

مواردی که تا این جا ذکر شد بنابر سنّت الهی عقل را می افزایند ولی تا خداوند، نخواهد هیچ یک اثر بخش نخواهند بود چرا که «مسبّب الاسباب» اوست. لذا باید به فضل و اعطای الهی امید داشت و از او فهم و عقل خواست چنان که امام سجاد علیه السلام به درگاه خداوند حکیم عرضه می دارند:

ص: 135

1- کافی ج 2 ص 329 / ح 2

2- کافی ج 6 ص 381 / ح 2

(اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عَقْلاً - كاملاً - وَعَزْماً ثَابِتاً وَ لُبّاً رَاجِحاً وَقَلْباً ذَكِيّاً وَعِلْماً كَثِيراً وَأَدباً بَارِعاً، وَاجْعَلْ ذَلِكَ كُلَّهُ لِي وَلَا تَجْعَلْهُ عَلَيَّ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ) (1)

«خدایا! مرا عقلی کامل و عزمی والا و مغزی برتر و قلبی تیز و علمی بسیار و ادبی برجسته روزی کن و این همه را به نفع من قرار بده و به ضرر من قرار مده؛ به رحمتت ای مهربان ترین مهربانان».

آخرین درخواست امام علیه السلام جالب توجه و در خور تأمل است. باید از خداوند، عقل کامل و علم بسیار بخواهیم در عین حال باید بخواهیم که آن را «به ضرر ما» قرار ندهد. علمی که بدان عمل نشود و بال صاحبش خواهد بود و حجت بر اوست. (2) لذا باید توفیق عمل به علم را نیز از خدا بخواهیم. درباره موضوع علم و عمل ان شاء الله در مباحث آینده سخن خواهیم گفت.

علامه بر عقل کامل و قلب، ذکی باید همواره از خداوند بخواهیم که قلب های مان دچار زیغ (کژی) بعد از هدایت نگردد و این درخواست، شیوه صالحان است؛ به ویژه با علم به این حقیقت که قلب ها همواره در معرض خطر مرگ است

امام کاظم علیه السلام در سفارش نامه جاودانه خود به هشام بن حکم فرمودند:

(يا هشام إن الله جلّ وعزّ حكى عن قوم صالحين أنّهم قالوا: (رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ) حِينَ عَلِمُوا أَنَّ الْقُلُوبَ تَزِيغُ وَتَعُودُ إِلَى عَمَاهَا وَرَدَاهَا) (3)

ص: 136

1- مصباح كفعمی / ص 63.

2- درباره تعبیر «حجت بر» در بحث حجیت عقل سخن گفتیم.

3- تحف العقول / ص 387.

«ای هشام! خداوند - جلّ و عزّ - درباره قومی شایسته حکایت کرد که دانستند دل ها به کژی می رود و به ناینایی و هلاکتش باز می گردد از این رو: گفتند: (رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ) (1) (ای خداوندگار ما! دل های مان را بعد از این که هدایت مان کردی کژ مساز و از جانب خود ما را رحمتی ببخش که تو بسیار بخشنده ای).

### 1-3-6- ظهور امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و تکمیل عقول بندگان

امام عصر علیه السلام علاوه بر زدودن زنگار ظلم از چهره گیتی، حجاب های ظلمانی آدمیان را نیز برخواهند گرفت به برکت و یمن وجود حضرتش - که سرسلسله عاقلان عصر است - عقل انسان ها کامل می شود.

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

(إِذَا قَامَ قَائِمُنَا، وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُؤُوسِ الْعِبَادِ، فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَكَمَّلَتْ بِهِ أَحْلَامَهُمْ) (2)

«هنگامی که قیام کننده (از) ما (اهل بیت علیهم السلام) قیام کند خداوند دست او را بر سرهای بندگان قرار می دهد آن گاه بدان عقل های آن ها را گرد می آورد و عقل های ایشان (3) بدان کامل می شود».

این گوهر تابناک الهی که با دست مبارک خویش عقول انسان ها را کامل می سازد

ص: 137

1- آل عمران / 8.

2- کافی / ج 1 / کتاب العقل و الجهل / ح 21 .

3- «احلام» جمع «حلم» (به کسر) به معنای عقل است



اکنون زنده و غائب است. ایشان هم اینک نیز بر احیای دل های مرده و اکمال عقل های ناقص تواناست. پس به آبروی ایشان خدای را قسم می دهیم که ما دورافتادگان از محضر آن حجت الهی را با دست آن حضرت- که یدالله است - به او نزدیک سازد تا در هنگامه ظهورش این همه شرمسار لطف و مرحمت او نگردیم.

در پایان این بخش همنوا با همه منتظران آن امام غائب غریب، دست دعا به درگاه خداوند بر می آریم و عرضه می داریم:

(اللَّهُمَّ فَأَحْيِ بَوْلِيكَ الْقُرْآنَ، وَارِنَا نُورَهُ سَرْمَدًا لَا لَيْلَ فِيهِ، وَ أَحْيِ بِهِ الْقُلُوبَ الْمَمَيَّةَ، وَاشْفِ بِهِ الصُّدُورَ الْوَعِيَّةَ وَاجْمَعْ بِهِ الْأَهْوَاءَ الْمُخْتَلِفَةَ عَلَى الْحَقِّ... (1))

«خدایا! به دست ولی خود قرآن را زنده کن و به ما نور او را جاودانه بنما که شبی در آن نباشد و به او دل های مرده را زنده ساز و سینه های کینه توز را به سبب او درمان کن و هواهای گوناگون را بر (محور) حق گردآور...»

ص: 138

اشاره

فصل 1 - عقل و علم

فصل 2 - عقل و فکر

ص: 139







در مباحث، پیشین درباره رابطه علم و عقل به این مقدار بحث شد که عقل نوعی علم است در این فصل برآنیم تا به، تفصیل درباره علم و رابطه آن با عقل سخن بگوییم بحث را از حدیث سترگی آغاز می کنیم که «عنوان بصری» از امام صادق علیه السلام نقل کرده است قصه شرفیابی او به محضر حضرتش - به نوبه خود - شنیدنی است. او - که پیرمردی نود و چهار ساله بود - می گوید:

«سال ها نزد مالک بن انس آمد و شد می کردم. وقتی که جعفر صادق علیه السلام به مدینه آمد به نزد ایشان رفتم دوست داشتم که آن چه را که از مالک (علم) برگرفتم از ایشان نیز بگیرم. روزی به من فرمود:

«من مردی هستم که مرا می طلبند. با این حال در هر ساعتی از لحظات شب و روز، و زدهایی دارم (1) پس مرا از وردم باز مدار و از مالک بگیر و نزد او برو همان گونه که (پیش از این) نزد او می رفتی».

ص: 143

---

1- «ورد» در لغت به معنای جزئی از قرآن است که انسان آن را قرائت کند: «التّصیب من قرائة القرآن لانه یجزئه علی نفسه اجزاء: فَيَقْرُؤُهُ ورداً ورداً.» (کتاب العین / ج 8 / ص 65) بدیهی است که منظور از، ورد در کلام حضرت ورد و ذکر صوفیانه نیست که انسان را از وظایف فردی و اجتماعی عقلی و شرعی باز می دارد و او را به بی عملی می راند چنان که در سیره ائمه علیهم السلام آمده، آن ها اهل تلاش حتی برای تأمین معاش بوده اند و همواره از بی عملی های صوفیان نهی می کرده اند.

من از این (سخن) غمین گشتم و از نزد او برون رفتم و پیش خود گفتم: «اگر خیری در من می یافت از آمد و شد به نزدش و برگرفتن از او باز نمی داشت.» به مسجد پیامبر صلی الله علیه و اله داخل شدم و بر او سلام کردم. سپس فردا به روضه (مطهره نبوی) بازگشتم در آن دو رکعت نماز گزاردم و عرضه داشتم: «ای خدا! ای خدا! از تو می خواهم که قلب جعفر را بر من عطف سازی و آن چه را که مایه اهتداء من به صراط مستقیم توست از علم او نصیبم کنی.» به خانه ام غمگنانه برگشتم و دیگر به نزد مالک بن انس، نرفتم به خاطر محبتی از جعفر که قلبم را لبریز ساخته بود. جز برای نماز واجب از خانه ام خارج نشدم تا این که صبرم به سرآمد. چون سینه ام به تنگ، آمد نعلین به پا کردم ردا بر تن افکندم و آهنگ جعفر کردم این بعد از آن بود که نماز عصر را خوانده بودم. وقتی به در خانه او، رسیدم اجازه خواستم خادم ایشان بیرون آمد و گفت: «حاجتت چیست؟» گفتم: «سلام دادن بر شریف.»

گفت: «او در مصلائی خود به نماز ایستاده است.» مقابل در منزلش ایستادم. اندکی درنگ نکرده بودم که خادمی بیرون آمد و گفت: «به برکت خدا داخل شو.» وارد شدم و بر او سلام کردم سلام را پاسخ گفت و فرمود:

«بنشین، خداوند تو را بیامرزد»

نشستم. لحظه ای سر به سکوت به زیر انداخت سپس سر بلند کرد و فرمود:

«کنیه ات چیست؟» عرض کردم: «ابو عبدالله» فرمود:

ص: 144

«خداوند، کنیهات را ثابت گرداند و توفیقت دهد. ای ابا عبدالله! خواسته ات چیست؟»

نزد خود گفتم: «اگر از زیارت و سلام (بر) او برای من بهره ای غیر از این دعا، نبود (باز هم) بسیار بود».

سر بلند کرد و فرمود: «خواسته ات چیست؟»

عرض کردم: «از خداوند خواستم که قلبت را بر من عطوف سازد و مرا از علمت روزی دهد و امیدوارم که خداوند درباره آن شریف آن چه را از او خواستم اجابت کند».

ایشان فرمودند:

(یا ابا عبد الله! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَّعُجُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ) (1)

«ای ابا عبدالله! علم به تعلّم نیست (بلکه) فقط نوری است که در قلب کسی می افتد که خدای تبارک و تعالی می خواهد او را هدایت کند».

درباره معنای عبارت «لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ» در دفتر اول به تفصیل توضیحاتی آمد. اما در توضیح دومین عبارت باید گفت که علم نوری است که در قلب می افتد؛ قلب کسی که اراده خداوند بر هدایت او تعلق گرفته باشد درباره معنای این عبارت می توان دو احتمال مطرح کرد:

اول آن که خداوند وقتی بخواهد کسی را هدایت کند نور علم را در دل او قرار می دهد یعنی به او علم می دهد و قلبش را نورانی می سازد، خواه او این هدایت را

ص: 145



بپذیرد و به علمش ترتیب اثر، دهد خواه هدایت را رد کند بر مبنای این احتمال کسی که هدایت را نپذیرفته یعنی «مهتدی» نگردیده می تواند مشمول این عبارت. باشد چنین کسی علم یافته و حجّت بر او اتمام گشته است از این، پس اوست و عمل اختیاری اش

احتمال دوم آن که مراد از کسی که خدا هدایت او را خواسته است- در این عبارت به طور خاص - همان کسی باشد که هدایت را بپذیرد و مهتدی. گردد (1) این احتمال با توجه به فضای حدیث - بویژه در بیانات بعدی امام علیه السلام- نسبت به احتمال نخست راجح است. توضیح آن که: به یک معنا، هر کشفی از واقع، مصداقی از عالم شدن، است و علم هم نور می باشد خواه شخص آن را قبول خواه رد کند. اما وقتی در فرهنگ آیات و روایات «علم» به کار برده می شود و نوعی بار ارزشی دارد؛ منظور همان علمی است که شخص به ندای آن پاسخ می دهد و آن را قلباً می پذیرد. همین پذیرش قلبی نوعی عمل به علم است.

عالم حقیقی کسی است که به علمی که یافته عمل می کند، (2) و اگر نه اصطلاحاً جاهل، است گرچه حجّت بر او تمام گشته باشد. در قرآن می فرماید:

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) (3)

«از بندگان خدا فقط، عالمان از خداوند خشیت دارند».

ص: 146

1- از قرائن مؤید این احتمال همان مسألت عنوان بصری از خداوند است که ترجمه آن در قصّه شرفیابی او آمد: أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ أَنْ تَعْطِفَ عَلَيَّ قَلْبَ، جَعْفَرٍ وَ تَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِي بِهِ إِلَى صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ». پس قصد او علمی بوده است که منتهی به اهتداء او شود

2- امام صادق علیه السلام فرمودند: (الْعِلْمُ مَفْرُوعٌ إِلَى الْعَمَلِ. فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ وَالْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ، فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا أَرْتَحَلَ عَنْهُ) (کافی /

ج 1 / ص 44 / ح 2)

3- فاطر / 28

امام صادق علیه السلام درباره این آیه فرمودند:

(يَعْنِي بِالْعُلَمَاءِ مَنْ صَدَّقَ فِعْلُهُ قَوْلَهُ. وَ مَنْ لَمْ يُصَدِّقْ فِعْلُهُ قَوْلَهُ، فَلَيْسَ بِعَالِمٍ) (1)

«مقصود (خداوند) از علماء کسانی است که کردار آن ها گفتارشان را تأیید کند و هر کس که کردارش گفتارش را تصدیق نکند عالم نیست».

این است معنای علمی که با خشیت از خداوند همراه است. عبارت «فلیس بعالم» بدین معنا نیست که چنان شخصی هیچ آگاهی و اطلاعی ندارد بلکه مقصود از عالم، نبودن همان عامل نبودن به علم. است پیشتر درباره «عقل» هم بدین نکته اشاره کردیم که در بسیاری از بیانات معصومین علیهم السلام، عاقل یعنی کسی که به عقل خویش پایبند است و در غیر این صورت جاهل است (2) شخص می تواند عالم - به معنای عام آن - باشد ولی جهل ورزد که همین جهل، مایه قتل اوست:

(رَبِّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ، وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ) (3)

«چه بسا عالمی که جهلش او را کشته است در حالی که علم همراه او سودی به او نمی رساند.»

امام کاظم علیه السلام می فرماید:

(يا هشام! إِنَّ كُلَّ النَّاسِ يُبْصِرُ الثُّجُومَ، وَ لَكِنْ لَا يَهْتَدِي بِهَا مِنْهُمْ إِلَّا مَنْ يَعْرِفُ مَجَارِيهَا وَ مَنَازِلَهَا. وَ كَذَلِكَ أَنْتُمْ تَدْرُسُونَ الْحِكْمَةَ، وَ لَكِنْ لَا يَهْتَدِي بِهَا مِنْكُمْ

ص: 147

1- کافی / ج 1 / ص 36 / ح 2.

2- (العاقِلُ مَنْ صَدَّقَ أَقْوَالَ أَعْمَالِهِ) (غرر الحکم / ح 4065)

3- نهج البلاغه / ص 487 / حکمت 107

«ای هشام! همهٔ مردم ستارگان را می بینند اما به آن ها هدایت نمی یابند مگر کسانی که مجاری و منازل آن ها را می شناسند. و شما نیز این گونه اید: حکمت را می آموزید اما کسی از شما هدایت نمی یابد، مگر آن که بدان عمل کند».

از تشبیه زیبای حضرت کاظم علیه السلام به صراحت در می یابیم که ممکن است بسیاری افراد هدایت شوند و حقیقت را ببینند اما تا زمانی که آن را به کار نیندند مهتدی نمی گردند.

به هر حال علم نوری است که در قلب آدمی جای دارد و به وسیله آن انسان هدایت می گردد. حال باید دید که منبع این نور کجاست؟ از کدام روزن می تابد و دل را روشن می سازد؟

### 1-1-2- منبع نور علم

چهارده معصوم علیهم السلام، نور علم را به طور کامل واجدند. نور علم از قلوب مقدّس آنان بر دیگران می تابد. تصریحات فراوان روایی بر این حقیقت دلالت دارند که در این جا به برخی از آن ها اشاره می شود.

در کتاب بصائر الدرّجات جزء دوم باب، اوّل در نه روایت، وصف «مَعْدِنِ الْعِلْمِ» برای اهل بیت علیهم السلام به کار رفته است. از این تعبیر عمیق، در می یابیم که علم، اساساً از این سرچشمه می تراود و هیچ گوهر معرفتی نیست که از این معدن استخراج

ص: 148

نشده باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند:

إِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ، أَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ وَ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعُ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَ مَعْدِنُ الْعِلْمِ. (1)

«ما اهل بیت خاندان رحمت درخت نبوت جایگاه رسالت محل آمد و شد فرشتگان و معدن علم هستیم.»

همچنین در وصف آن، خاندان تعبیر «خزنة علم الله» آمده، چنان که امام صادق علیه السلام فرمودند:

(نَحْنُ وِلاَةُ أَمْرِ اللَّهِ وَ خَزَنَةُ عِلْمِ اللَّهِ وَ عَيْبَةُ وَحْيِ اللَّهِ) (2)

«ما والیان امر خدایم و خازنان علم خدا و رازدانان وحی خدا.»

(فَنَحْنُ حُجْبُ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ وَ شُهَدَاؤُهُ فِي خَلْقِهِ وَ أَمَاؤُهُ وَ خَزَائِنُهُ عَلَى عِلْمِهِ) (3)

«پس ماییم حجت های الهی در بندگانش شاهدان او در آفریدگانش امینان او و خازنان او بر علمش.»

کلمه «خزان جمع خازن است به معنای نگاهبان و ذخیره کننده و پوشاننده:

(خَزَنَ الشَّيْءَ ... أَحْرَزَهُ وَ جَعَلَهُ فِي خِزَانَةٍ ... وَ خَزَنَ الْمَالَ: غَيَّبَهُ وَ خَزَنَتُ السِّرَّ : ... كَتَمْتُهُ) (4)

ص: 149

1- بصائر الدرجات / ص 56 / ح 1.

2- همان / ص 105 / ح 8 (نیز کافی / ج 1 ص 192 / ح 1)؛ عیبه یعنی کیسه چرمی.

3- بصائر الدرجات / ص 61 / ح 4.

4- «خَزَنَ الشَّيْءَ ... آن را در حرز و گنجینه ای قرار داد... وَ خَزَنَ الْمَالَ: آن را پنهان کرد وَ خَزَنَتُ السِّرَّ ... آن را مخفی کردم» لسان العرب

ج 13 / ص 139

اهل البيت عليهم السلام، معدن علم الهی هستند اما اسرار این علم را نگاه می دارند. پس اگر کسی جواهر علوم ایشان را بجوید باید از آن بزرگواران اذن ورود به آن معدن بخواهد تا باب علم را بر روی او بگشایند.

در برخی روایات «مردمان» به گروه هایی تقسیم شده اند بر اساس رابطه ای که با علم دارند در این میان تنها آل محمد عليهم السلام را لایق اتصاف به صفت «عالم» دانسته اند؛ چنان که امام صادق علیه السلام می فرماید:

(يَعْدُو النَّاسُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ: عَالِمٍ وَ مُتَعَلِّمٍ وَ غُتَاءٍ. فَتَحْنُ الْعُلَمَاءُ، شَيْعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ، وَ سَائِرُ النَّاسِ غُتَاءٌ) (1)

«مردمان بر سه گروهند: عالم و متعلم و غطاء. ما (اهل بیت) عالمان هستیم و شیعیان ما متعلمان و بقیه مردمان، غطاء.»

در معنای «غطاء» گفته اند:

«غطاء به ضمّ و مد: آن چه که بر روی سیل حمل می شود، مانند کف و چرک و غیر آن» (2)

اهل بیت عليهم السلام به تعلیم الهی عالم گشته اند و به تعلّم از غیر خداوند نیاز ندارند مردمان دیگر، اگر در علم و عمل از ایشان پیروی کنند در مسیر علم آموزی و نیل به نجات قرار گرفته اند (که صفت «متعلم» برازنده آنان است) و اگر چنین نباشند، به خس و خاشاک و کف روی سیل می مانند وجه، شبه در آن است که غیر دو گروه

ص: 150

---

1- کافی / ج 1 / ص 34 / ح 4

2- «الغطاء بالصّمّ والمدّ: ما يَجِيءُ فَوْقَ السَّيْلِ مِمَّا يُحْمَلُ مِنَ الزَّبَدِ وَالْوَسْخِ وَغَيْرِهِ.» (مجمع البحرين / ج 1 / ص 312)

عالم و متعلم به تحریک شهوات نفسانی و تسویل های شیطانی، بی هدف به این سو و آن سو می روند و پایان کارشان معلوم نیست  
امیرالمؤمنین علیه السلام این گروه را همانند مگس های، پست دانسته اند و وجه شبه را به نیکوترین وجه نمایانده اند:

(یا کُمَيْلُ احْفَظْ عَنِّي مَا اَقُولُ لَكَ. النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلٰى سَبِيْلِ نَاةٍ، وَ هَمَّجٌ رَعَاخٌ، اَتَّبَعُ كُلُّ نَاعِقٍ، يَمِيلُوْنَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمَّ  
يَسْتَضِيُّوْا بِنُوْرِ الْعِلْمِ، وَ لَمَّ يَلْجِثُوْا اِلَى رُكْنٍ وَثِيْقٍ) (1)

«ای کمیل! آن چه را برایت می گویم از من فراقیر مردم بر سه گروه اند:

عالم ربّانی متعلم در راه نجات مگس های پست که هر بانگ زننده ای را پیروی کنند با هر بادی به این سو و آن سو می شوند از نور علم  
پرتو نگرفته اند و به پایه ای محکم پناه نبرده اند».

ظاهراً در حدیث اخیر منظور از عالم ربّانی کسی جز ائمه معصومین علیهم السلام نیست.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جناب سلمان (رحمه الله) می فرماید:

(یا سلمان! أما قرأت قول الله عز وجل، حيث يقول: عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحداً إلا من ارتضى من رسول؟)

«ای سلمان! آیا کلام خدای عزوجل را نخوانده ای آن جا که می فرماید:

(عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحداً إلا من ارتضى من رسول؟) (2)

سلمان پاسخ داد:

«بلی یا امیرالمؤمنین».

ص: 151

1- خصال / ج 1 / ص 186

2- جن / 26 / 27

«آری ای امیر مؤمنان»

حضرت فرمودند:

«أَنَا ذَلِكَ الْمُرْتَضَى مِنَ الرَّسُولِ الَّذِي أَظْهَرَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيَّ غَيْبِهِ. أَنَا الْعَالِمُ الرَّبَّانِيُّ» (1)

«منم آن برگزیده از رسول که خدای عزوجل او را بر غیب خویش آگاه نموده است. منم عالم ربّانی» (2)

در بخشی از کلام جاودانه امام کاظم علیه السلام به هشام - که متن کامل و توضیح آن در ادامه خواهد آمد - می خوانیم:

«وَلَا عِلْمَ إِلَّا مِنْ عَالِمِ رَبَّانِي» (3)

«و علمی نیست مگر (آن چه) از عالم ربّانی (نشأت گرفته باشد)».

اگر در پی علم حقیقی هستیم، باید از این عالمان ربّانی بخواهیم نور، علم تنها از خاندان نبوت و امامت ساطع می شود. امام صادق علیه السلام به سلمة بن کهیل و حکم بن عتیبه فرمودند:

«شَرِّقًا وَغَرِّبًا لَنْ تَجِدَا عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» (4)

«به شرق و غرب روید، علم صحیحی نمی یابید مگر آن چه از نزد ما اهل بیت خارج می شود».

در این حدیث، صفت «صحیح» برای «علم» بکار رفته است. علم اگر حقیقتاً

ص: 152

1- بحار الانوار / ج 42 / ص 52

2- در تفسیر فرات ذیل همین آیات از امام باقر آمده است: «یعنی علی المرتضی من رسول الله صلی الله علیه و آله و هو منه»: «یعنی

علی مرتضی از رسول خداست و پیامبر نیز از اوست». (تفسیر فرات / ص 511)

3- کافی ج 1 / ص 17 / 12

4- بصائر الدرجات / ص 10.

علم باشد، کشف از واقع می کند و صحیح است لذا کلمه «صحیح» صفت تأکیدی است. این صفت «علم» را از «علم نما» (آن چه توهم می شود علم است) تفکیک می کند هر چه به راستی علم است از این خاندان جاری می شود و مابقی جهل است. این نکته به تواتر در احادیث به چشم می خورد ابو بصیر نقل می کند که امام باقر علیه السلام اما درباره حکم بن عتیبه فرمود:

(فَلْيَذْهَبِ الْحَكْمُ يَمِينًا وَ شِمَالًا فَوَاللَّهِ لَا يُوجَدُ الْعِلْمُ إِلَّا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَزَلَ عَلَيْهِمْ جَبْرَائِيلُ) (1)

«حکم (بن عتیبه) به راست و چپ برود؛ قسم به خدا، علم یافت نمی شود مگر نزد اهل بیتی که جبرئیل بر آن ها فرود آمده است.»

امام باقر علیه السلام قسم جلاله یاد می کنند و با تأکید «لا» و «آلا»، بیان می دارند که علم در اهل بیت و حی منحصر است و کدامین تأکید بالاتر از این؟ باز هم تأکیدی دیگر:

(كُلُّ مَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هَذَا الْبَيْتِ فَهُوَ بَاطِلٌ) (2)

«هر آن چه از این خانه (بیت وحی) خارج نگشته باشد، باطل است.»

آری اگر کلام حقی در سخن کسی یافت شود جز از آن سرچشمه زلال جاری نگشته است خواه گوینده آگاه خواه غافل از آن باشد. هر مطلب صحیح و حقی (خصوصاً در معارف دینی) بالاخره ریشه ای در سخنان اهل بیت علیهم السلام دارد و آن ها -ولو به به صورت اشاره - آورده اند بنابراین مطالبی که ریشه در کلام حکمت آمیز ایشان، ندارد جز یاوه ای نیست این پوچی و بطلان را هم جز به عنایت هدایت

ص: 153

1- کافی ج 1 / ص 400 / ح 5.

2- بصائر الدرجات / ص 21 / 511



ایشان و آگاهی از معارف شان نمی توان دریافت نیز اگر قضاء به حق و عدلی نیز در عالم دیده شود به امیرالمؤمنین علیه السلام باز می گردد. امام باقر علیه السلام می فرماید:

(أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ عِنْدَنَا لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ حَقٌّ وَلَا صَوَابٌ إِلَّا مِنْ شَيْءٍ أَخَذُوهُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ وَلَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقْضِي بِحَقِّ وَعَدْلٍ وَصَوَابٍ إِلَّا مِفْتَاحُ ذَلِكَ الْقَضَاءِ وَبَابُهُ وَأَوْلُهُ وَسَبَبُهُ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِذَا اشْتَبَهَتْ عَلَيْهِمُ الْأُمُورُ، كَانَ الْخَطَأُ مِنْ قَبْلِهِمْ إِذَا أَخْطَأُوا وَالصَّوَابُ مِنْ قَبْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ) (1)

«بدانید! در نظر ما کسی از مردم را حق و صوابی نیست مگر این که ریشه اش را از ما اهل بیت اخذ کرده اند و هیچ یک از مردم به حق و عدل و صواب قضاوت نمی کند مگر آن که کلید آن قضاوت و باب آن و آغازگر و سبب آن علی بن ابی طالب علیه السلام است. پس وقتی که امور بر آن ها مشتبه می شود اگر خطا کنند خطا از جانب خود ایشان و صواب از جانب علی بن ابی طالب علیه السلام است.»

باری اگر قضاء حق و عدلی رخ می دهد کلید گشایند؛ آن قضا و باب آن و سبب و آغازگر آن امیرالمؤمنین علیه السلام است. اما وقتی که حق و باطل آمیخته شود، خطا از جانب دیگران است و، صواب همان است که از امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ می شود. چه بسا خود خطاکاران نفهمند که خطای شان از کجا ناشی شده اما واقعیت این است که اگر به آن چه از ائمه علیهم السلام رسیده و فادار می، بودند، به خطا نمی افتادند. علم اهل بیت علیه السلام پسان آب زلال سرچشمه ای است که ذره ای کدورت در آن راه ندارد

ص: 154

امّا آن هنگام که با آراء بشری مبتنی بر خطا در می آمیزد به گِل و لای افکار ناقص یا آنان آلوده می شود و انحرافات و بدعت ها از این همین جا پدید می آید. امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن کلام خود به ابن کوّاء می فرماید:

(فَلَا سِوَاءَ مَنْ اِعْتَصَمَ النَّاسُ بِهِ وَلَا سِوَاءَ حَيْثُ ذَهَبَ النَّاسُ اِلَى عِيُونِ كَدِرَةٍ، يَفْرَعُ بَعْضُهُمْ فِي بَعْضٍ وَ ذَهَبَ مَنْ ذَهَبَ اِلَيْنَا اِلَى عِيُونِ صَافِيَةٍ تَجْرِي بِاَمْرِ رَبِّهَا، لَا نَقَادَ لَهَا وَلَا انْقِطَاعَ) (1)

«آنان که مردم بدیشان چنگ زده اند مساوی نیستند (با آنان که شما بدان ها پناهنده شده اید) زیرا مردم به سوی چشمه های کدری رفتند که بعضی از آن در بعضی می ریزد امّا آنان که به ما رو آوردند، به سوی چشمه های زلالی رفتند که به امر پروردگارش جاری است و تمامی و انقطاع ندارد».

امام امیرالمؤمنین علیه السلام بارها می فرمودند:

(سَلُونِي عَمَّا سِئْتُمْ، فَلَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ اِلَّا اَنْبَأْتُكُمْ بِهِ)

«مرا از آن چه می خواهید پرسید چرا که درباره چیزی از من نمی پرسید مگر این که شما را بدان خبر دهم.»

زرارة گوید: نزد امام باقر علیه السلام بودم که یکی از اهل کوفه درباره این قول امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرتش پرسید فرمودند:

(اِنَّهُ لَيْسَ اَحَدٌ عِنْدَهُ عِلْمٌ شَيْءٍ اِلَّا خَرَجَ مِنْ عِنْدِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ . فَلْيَذْهَبِ النَّاسُ حَيْثُ شَاءُوا فَوَاللَّهِ لَيْسَ الْاَمْرُ اِلَّا مِنْ هَاهُنَا وَ اَشَارَ بِيَدِهِ اِلَى) (2)

ص: 155

1- کافی / ج 1 ص 184 / 9.

2- کافی / ج 1 / ص 399

«به راستی نزد هیچ کس علم چیزی نیست مگر آن که از نزد امیرالمؤمنین علیه السلام خارج شده باشد پس مردم هر کجا که خواهند بروند. قسم به خدا امر جز از این جا نیست (و با دست (مبارک) خود به خانه شان اشاره کردند)»

باز هم قسم به خداوند است و فریادی بلند که ای انسان ها! هر جا که خواهید بروید، اما یقین بدانید که جز از در این خانه به حقیقت نخواهید رسید. صد عجب و اسف که مرجعیت علمی اهل بیت علیهم السلام از صدر اسلام تا هم اینک - خواسته و ناخواسته - همچنان مهجور مانده است. در عین حال هزاران شکر که همین جنبه علمی ایشان دشمنان را از محو نام اهل بیت علیهم السلام و اطفاء نور ایزد افروخته ایشان مانع شد باب منازل ملک مهبط امامان معصوم علیهم السلام را بستند، به جنگ شان رفتند مظلومانه کشتند و به اسارت بردند و به زندان افکندند ولی باب مدینه علم نبوی را بستن نتوانستند.

حقیقت جویان سراسر تاریخ گر چه - به شماره اندک - جرعه ها و جان ها از این سرچشمه زلال آب حیات، برگرفتند سعادت خود را خریدند و به مقام «منا» رسیدند همان گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل فرمودند:

(يَا كَمِيلُ! لَا تَأْخُذْ إِلَّا عَنَّا تَكُنْ مِنَّا)

«ای کمیل! جز از ما (علم) بر مگیر تا از ما باشی»

هر کاری دشمنان، کردند نتوانستند مرجعیت علمی اهل بیت علیهم السلام را به بوته فراموشی بسپارند حتی خود بارها و بارها بر فضل آنان اقرار کردند. دل های پاک، مؤمنان انوار علوم بندگان هادی معصوم را پذیرا شد و به مرداب های راکد بافته های بشر عادی غیر معصوم قانع نگشت.

باری حکومت ظاهری دنیا غصب شدنی بود، اما خلافت علمی رسول الله صلی الله علیه و اله را نمی توان سلب کرد زیرا خدا چنین خواسته که نور علم را نیفکند جز در قلب کسی که می خواهد

این عالمان حقیقی و حکیمان واقعی خود به امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله هشدار داده بودند که تا قبل از این که حجت الهی برداشته شود از سرچشمه علم ایشان استفاده کنند امام موسی بن جعفر علیه السلام فرموده اند:

(وَاعْلَمُوا أَنَّ الْكَلِمَةَ مِنَ الْحِكْمَةِ صَالَةً الْمُؤْمِنِ، فَعَلَيْكُمْ بِالْعِلْمِ قَبْلَ أَنْ يُرْفَعَ، وَرَفَعُهُ غَيْبَةً عَالِمِكُمْ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ) (1)

«و بدانید که کلمه حکمت گمشده مؤمن است. پس بر شما باد به علم قبل از آن که برداشته شود و برداشتن آن به این است که عالم شما از میان شما غایب گردد».

ولی افسوس که قبل از استفاده کامل و فراگیر امت از این سرچشمه های زلال علم و معرفت این سنت الهی جاری شد و امروز ماییم و محرومی از دیدار عالم ربّانی روزگار

نکته مهم دیگری که از کلام امام هفتم علیه السلام استفاده می شود این است که در این جا حکمت را گمشده مؤمن دانسته اند و در احادیث دیگری فرموده اند که مؤمن هر جا آن را بیابد (ولو در دست مشرک یا منافق باشد) بر می گیرد (2) مقصود از آن چیزی نیست جز علم و معرفتی که از خود ایشان نشأت گرفته باشد چه بسا مطلب

ص: 157

---

1- تحف العقول / ص 394.

2- رجوع کنید به مجموعه ورام / ج 1 ص 81 و نهج البلاغه / ص 481

صحیحی از اهل البیت علیهم السلام در زبان یا نوشتار کفار بیاید؛ مؤمن گوهرشناس است و آن را هر جا باشد اخذ می کند.

به هر حال با وجود غیبت عالم، ربّانی خدای را سپاس که هنوز رگه هایی از گوهر علم راستین را از معدن سیاهی بر سپیدی ها به خواست خدا و عنایت حضرتش عجل الله تعالی فرجه می توانیم یافت. (1)

سخن را در این قسمت با کلامی اثرگذار از امیر کلام علیه السلام به پایان می بریم:

(نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ، نَحْنُ الْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ. وَلَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا، فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا، سُمِّيَ سَارِقًا) (2)

«ماییم شعار (3) و اصحاب ماییم خازنان و ابواب و خانه ها را جز از باب ها وارد نمی شوند هر که از غیر درهای آن ها داخل آن ها شود، سارق نامیده می شود»

این تعبیر بسیار تکان دهنده است. حتی اگر کسی به چیزی از حقیقت دست یابد اما از راه صحیح وارد نشود سارق است. همه می دانیم که سارق حقّ تصرف در مال سرقتی ندارد و نکوهش و کیفر در انتظار اوست. بنابراین جویای هر علم

ص: 158

1- اشاره به کلام خاتم النبیین به امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما: (یا علی! و اعلم انّ اعجب الناس ایماناً و أعظمهم یقیناً، قوم ینکوتون فی آخر الزمان، لم یلحقوا النبی و حجبتهم الحجة، فامنوا بسواد علی بیاض): «ای علی! بدان که شگفت آورترین مردم از نظر ایمان و عظیم ترین آنان از لحاظ یقین، قومی هستند در آخر الزمان که با نبی - از نظر زمانی - پیوند ندارند و حجّت از آنان در حجاب است. پس به سیاهی بر سپیدی ایمان آوردند» (کمال الدین / ج 1 / ص 288 / ح 8)

2- نهج البلاغه / ص 215 / خطبه 154

3- «شعار» به لباسی که از همه لباس ها به بدن نزدیک تر است اطلاق می شود و «نحن الشعار» در فرمایش حضرت علیه السلام اشاره به نزدیکی امامان و اختصاص ایشان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دارد.

صحیحی باید بداند که منشأ این علم کجاست و آن را باید از چه کسی بگیرد ندانستن این امر کفران نعمت بی بدیل الهی است از آن بدتر این که سخن حق و علم صحیح را نادانسته از اهل بیت علیهم السلام بگیرند و به دیگران نسبت دهند، در آن دخل و تصرف نابجا کنند و آن تحریف شده ها را به حضرات معصومین علیهم السلام نسبت دهند!

## 2-1-3- علم مطبوع و علم مسموع

در نهج البلاغه آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

(الْعِلْمُ عِلْمَانِ: مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ وَ لَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنْ الْمَطْبُوعُ) (1)

«علم دو گونه است: مطبوع (سرشته شده در نهاد آدمی) و مسموع (شنیده شده) و (علم) مسموع سودی ندارد وقتی (علم) مطبوع نباشد».

علم مطبوع در طبیعت و سرشت آدمی نهاده شده است و به آموزش نیاز ندارد. مثال روشن آن مستقلات و بدیهیات عقلیه است که احتیاج به شنیدن از عالم ندارد از این کلام در می یابیم که کسی که فاقد علم مطبوع باشد، به علم مسموع دست نمی یابد، زیرا علم، مطبوع، پایه و اساس فهم علم مسموع است. مصادیق علم مطبوع یا همان بدیهیات معدود و محدود، اما در عین حال بسیار ارزشمندند. سرمایه اساسی بشر در وادی، معرفت همین بدیهیات است که هرگز نباید آن ها را وا نهد.

ص: 159

با توجه به مباحثی که درباره منبع نور علم، آمد مصداق علم مسموع را باید علم صحیح و راستین اهل بیت علیهم السلام بدانیم علم مسموع ایشان، چه در قلمرو مستقلات عقلیه - که جنبه تنبیهی دارد - و چه در حوزه غیر مستقلات عقلیه - که شأن تعلیمی برای آنان قائلیم - بر پایه علم مطبوع فهم می گردد.

شأن تنبیهی علوم ایشان به این است که در بسیاری موارد بیان، ایشان انسان را متذکر علوم مطبوع خویش می سازد علم، مطبوع گاه محجوب می شود و حتی گاه آدمی در مقام تشخیص مصداق آن - که آیا امری بدیهی است یا خیر - ممکن است دچار اشتباه شود و امری غیر بدیهی را بدیهی و مستقل عقلی بداند.

این، رخداد در بسیاری مکاتب فکری بشری روی داده است. امور غیر بدیهی را به، غلط بدیهی و یا برآمده از بدیهی به صورت بدیهی می دانند، سپس نظامی فکری آمیخته از حق و باطل بنا می کنند و دیگران را به استماع سخنان شان فرامی خوانند اما وقتی مدّعی شان را به علم مطبوع خویش - در پرتو علم مسموع از اهل بیت علیه السلام - ارجاع می دهیم نادرستی آن را وجداناً می یابیم.

بنابراین می توان گفت که از شؤون علم مسموع حجاب زدایی از علوم مطبوع است. به دلیل وجود احتمال غفلت و آمیختگی علوم بشر با هزاران گونه جهل مرگب، بشر بی نیاز از علم مسموع نیست. (1) می توان گفت: در صورتی که علم مسموع، نباشد علم مطبوع نفع شایان و کامل مورد انتظار را عملاً نخواهد رساند. جالب آن که در غرر الحکم درباره علم مسموع و مطبوع این گونه آمده است:

ص: 160

---

1- به مباحث فصل حجاب های عقل ذیل حجاب همشینی با جاهل (در دفتر سوم) رجوع کنید.

(الْعِلْمُ عِلْمَانِ: مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ وَلَا يَنْفَعُ الْمَطْبُوعُ إِذَا لَمْ يَكْ مَسْمُوعٌ) (1)

«علم دو گونه است: مطبوع و مسموع و (علم) مطبوع سودی ندارد وقتی که (علم) مسموع نباشد».

نقل نهج البلاغه و نقل غرر الحکم، به دو حقیقت مکمل یکدیگر اشاره دارند تا وقتی علم مطبوع، نباشد علم مسموع اثری ندارد علم مسموع نیز، اگر نباشد، محجوب شدن علم مطبوع بسیار محتمل است و لذا سودی نخواهد داشت. (2) این دو کلام هر دو صحیح است و هر کدام محملی جدا از دیگری دارد اولی جنبه منطقی و برهان عقلی دارد و دومی جنبه تجربی و عملی که ضعف علمی بشر را به خوبی نشان می دهد. بهترین دلیل و شاهد بر این، مدعا، تاریخ معرفت و فکر بشر است که در عمل هر گاه از تشبیهات مسموع اهل البیت علیهم السلام دور افتاده اند، از بدیهی ترین علوم مطبوع خود هم محروم شده اند.

به عنوان مثال: در بحث عدل و جبر و اختیار انحراف طرفداران جبر و تفویض که هر دو راه خطا پیمودند، از بی اعتنایی به علوم مطبوع آغاز شد. در حالی که اگر به تذکار مسموع خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام توجه کرده بودند، چنین سرنوشتی نداشتند فقط و فقط منبع علم صحیح اعتقاد درخشان به «امر بین الامرین» را. نمایاند تاریخچه مباحث جبر و اختیار را باید خواند تا این نکته را به روشنی دریافت و از سرنوشت آن عبرت گرفت مسأله اختیار و حقیقت حریت،

ص: 161

1- غرر الحکم / ح 179.

2- سودمند نبودن علم مطبوع در صورتی که علم مسموع، نباشد وجه دیگری دارد که در قسمت 5 از همین فصل بدان می پردازیم.



وجدانی و از روشن ترین علوم مطبوع است اما چه شد که گرفتاران اصطلاحات و غافلان از بدیهیات آن را مغفول نهادند و دست به توجیهات زدند؟

این انحراف ناشی از ترک باب علم حقیقی است. اگر در مکتب اهل بیت علیهم السلام زانو می زدند و از سر، باور تنبیهات تابناک ایشان را می شنیدند، همان علوم مطبوع بدیهی برایشان می درخشید و گوهر اختیار را بی هیچ زنگار می یافتند. اما افسوس که با تکیه بر پای چوبین علم اندک، خود به سوی حلّ مسأله قدم برداشتند و شنیدن از «ذوی العقول» را در برنامه فکری خویش ننگنجانند و تا آن جا پیش رفتند که انسان را مضطری در چهره مختاران انگاشتند. (1)

صد اسف که در این راه به همان مقدار اکتفا نشد آنان مبنای فکری و معرفتی را با سنگ های استوار علم مسموع اهل بیت علیهم السلام بر پایه های محکم علم مطبوع نساختند. دریغا که پس از بنای نظام فکری خویش به سراغ احادیث رفتند و حقائق معارف روایی را با پیش فرض های نامقبول خود تأویل کردند. قدر معارف اهل بیت علیهم السلام را وقتی خواهیم شناخت که از تاریخ تاریک این انحراف ها آگاه شویم و حیرت کسانی را که از باب انحصاری علم وارد نشدند به عیان بینیم ذکر نمونه های دیگر این انحرافات مجالی دیگر می طلبد در این جا مثال جبر و اختیار به منزله مستی نمونه خروار بیان شد.

برای دستیابی به علم، مسموع باید رفت و آن را شنید سنت الهی این است که باید در مقابل عالمان حقیقی زانو زیم تا از علم ایشان نصیب بریم اکنون در زمان

ص: 162

---

1- آشنایان با بحث جبر و اختیار در فلسفه ای که آن را حکمت متعالیه، نامیده اند به صحت این مطلب گواهی می دهند رجوع شود به اسفار / ج 6 / ص 312

غیبت حجّت الهی عجل الله تعالی فرجه با توسّل به آن یگانه دوران باید رجوع به آیات قرآن همراه با احادیث امامان معصوم علیهم السلام را وجهه همّت خود قرار دهیم. با احادیث نباید بسان کلام دیگر متفکّران معمولی بشر برخورد کنیم؛ که مثلاً بگوییم: «ائمه شیعه هم سخنانی شنیدنی داشته اند!» بلکه اگر کلامی سزاوار سمع باشد کلام ایشان است و بس.

در این جا ممکن است شبهه های رایج درباره سند احادیث را مطرح کنند. و به بهانه وجود احادیث غیر مستند در لابلای مجموعه های روایی ادّعا شود که رجوع به احادیث ثمری ندارد پاسخ این است: اولاً باید گوهرشناس بود تا قدر گوهر دانست و آن را از بدل بازشناخت. ثانیاً اگر احتمالاً خس و خاشاکی در این، دریاست سبب نمی شود که انسان حقیقت جواز جواهر فراوان آن چشم ببوشد.

به هر حال باید اولویت اول همّت خود را رجوع به احادیث در تمام زمینه های معارفی - اعم از احکام و اخلاق و عقائد - قرار دهیم. متأسّف فانه شأن اهل بیت علیهم السلام در بسیاری از حوزه های علمی - حتّی در شیعه - به مرجعیّت ایشان در فقه جوارحی (احکام فروع دین) خلاصه شد و کم تر کسی در معارف بلند توحیدی و... رجوع به آنان را وظیفه خود دانست دردا و دریغا! که عموماً برای کتب حدیثی - حتّی به قدر کتاب یک فیلسوف بشری یا عارف قرن های پیش - ارزش قائل نیستند. برای شیعه، شرم آور است که آن طور که در عبارات فلان صوفی دقّت بخرج می دهند و به تنقیح و تصحیح نوشته هایش می پردازند، برای کلام امام صادق علیه السلام، که حجّت خداست - عظمت قائل نیستند.

این درد استخوان سوز امروز نیز هست در قالب مثالی روشن مقصود را بیان می کنیم: اگر در محفلی دانشگاهی مدرّسی، حدیث بخواند و فراتر از تیمّن و تبرک

و به تیت اخذ علم از منبع حقیقی بدان، بنگرد اکفاء و اقران، درس او را عوامانه می خوانند. اما اگر سخن خود را به اصطلاحات رایج مکاتب غرب و شرق بیاراید مخاطبان او را تحسین می کنند کلامش می خرنند و بر چشم می نهند

شگفتی بیش تر این که این آفت در بعضی از حوزه های علمیه نیز تا حدی سرایت کرده است. مرجعیت علمی اهل بیت علیهم السلام، عمدتاً در دایره کم شعاع احکام فقه جوارحی محبوس گشته است. در اعتقادات و اخلاق، کم تر کسی معدن و منبع و مأخذ علم را «منحصر» در خانه آن خاندان می داند.

بار دیگر سخنان امامان خویش علیهم السلام و فریادهای ایشان را به یادآوریم که:

«... هرگز علمی نیابید مگر آن چه از نزد ما- اهل البیت - صادر شود». سوگندهای امام باقر علیه السلام به خداوند را از یاد نبریم تا این حقیقت برای مان روشن تر شود. اگر مدّعی تشیّع، هستیم در علم و عمل باید پیر و پیشوایان باشیم. معرفت جویی و علم آموزی تنها از این راه مستقیم امکان دارد از غیر این راه اگر هم «دستیابی به واقع» رخ دهد نتیجه ای مسروقه به دست آمده است.

حال که دانستیم مرکز و منبع علم کجاست گام بعدی شناخت راه های طلب این علم است

## 2-1-4- طلب حقیقی علم

بر اساس عبارت حضرت صادق علیه السلام (لیس العلم بالتّعلّم) گفتیم که تعلّم، شرط لازم و کافی برای علم نیست اما اگر خداوند اراده کند همین مقدمات معمولی و اسباب عادی در طلب، علم می تواند منتهی به وقوع نور در قلب انسان گردد. همچنین اختیاری نبودن حصول علم و عدم ضرورت تعلّم برای علم وظیفه و

تکلیف تعلّم را از عهده بشر ساقط نمی کند.

همه ما امر به طلب علم شده ایم تا از ظلمت جهل به در آییم راه طلب علم را باید از عالمان حقیقی آموخت. پس به ادامه کلام امام صادق علیه السلام خطاب به «عنوانِ بصری» توجه می کنیم

(فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ، فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعِبَادِيَّةِ)

«پس اگر علم، خواستی ابتدا در خودت حقیقتِ عبودیت را طلب کن».

معنای حقیقتِ عبودیت در ادامه بیان امام علیه السلام خواهد آمد.

(وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ)

«برای این که علم بخوای آن را به کار بند».

از این بیان در می یابیم که شرط طلب واقعی علم عمل کردن است به آن چه . دانیم گفتیم که درس خواندن و عالم شدن رابطه ضروری علی و معلولی . ندارند علم صنع خداست بسا کسی سالیانی درس بخواند، اما از صنع الهی محروم ماند و در وادی علم قدمی پیش نرود. اگر در محفل درسی شرکت می کنیم می، شنویم می نویسیم و می خوانیم همه و همه از این جهت است که خداوند این ها را مقدمه عادی حصول علم قرار داده است یکی از مقدمات حصول علم، در کنار درس خواندن عمل به علمی است که تاکنون یافته ایم. زیرا که فرموده اند:

(مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ، وَرَزَقَهُ اللَّهُ عِلْمًا مَا لَمْ يَعْلَمْ) (1)

هرکس عمل کند بدان چه می داند خداوند علم آن چه را نمی داند به او می آموزد.»

ص: 165

یکی دیگر از مقدمات استعانت از خداوند متعال است که در ادامه کلام امام علیه السلام به «عنوان» آمده است:

(إِسْتَفْهِمِ اللَّهَ يَفْهَمُكَ)

«از خداوند فهم بخواه تا به تو بفهماند».

وقوع نور علم در قلب موكول به اراده خدای متعال است، پس علم را باید از خداوند خواست. علم، نوعی روزی و همچون رزق دنیوی است. برای حصول آن، باید دعا کرد و در عین حال مقدمات توصیه شده و راه های معمول تعلّم را پیمود. خداوند خود همین عملکرد را از ما خواسته است کسی که برای رزق یا علم فقط دعا می کند و بعد در کنج خانه ایّام به بطالت می گذراند دعای خویش را به سخره گرفته است زیرا هر که به چیزی امید دارد آن را طلب می کند و در جهت نیل بدان قدم بر می دارد.

### حقیقت عبودیت

عنوان بصری می گوید:

«قلت یا شریف!»

«گفتم: ای شریف!»

امام علیه السلام می فرمایند:

(قُلْ: يَا أَبَاعِبْدَالله)

«بگو ای اباعبدالله»

عنوان می پرسد:

(يَا أَبَاعْبَدِ اللهُ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟)

ص: 166

«ای ابا عبدالله! حقیقت عبودیت چیست؟»

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

(ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِي مَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلِكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرَوْنَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ. وَ لَا يُدِيرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا، وَ جُمْلَةً اشْتَعَالَهُ فِي مَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ)

«(حقیقت عبودیت) سه چیز است: (اول) این که بنده برای خودش در آن چه خداوند به او بخشیده ملکی، نبیند زیرا که بندگان ملکی ندارند مال را مال خداوند می بینند و آن را در جایی که خداوند ایشان را امر کرده قرار می دهند (دوم) این که عبد برای خودش تدبیری نیندیشد. (سوم) این که همه اشتغالش به اموری باشد که خداوند تعالی او را بدان امر یا او را از آن نهی کرده است.»

امام صادق علیه السلام لُبُّ دینداری و بندگی را در این سه چیز بیان می کنند:

اول آن که انسان به درجه ای از معرفت برسد که همه کاره عالم تکوین را خدا بداند اگر قدرت جلب نفع یا دفع ضرری دارد بالله دارد. لا حول و لا قوه إلا بالله. حتی نفس کشیدنش به اختیار خودش نیست؛ چه رسد به عاقل و عالم شدنش پس هر چه انسان یا هر بنده دیگری دارد از آن خودش نیست، بلکه مالکیتش بالله است.

در حقیقت مالک اصلی خداست \*\*\* این امانت بهر روزی دست ماست

بنده وقتی املکیت خداوند متعال را باور کند ملک حقیقی را از آن مولایش خواهد دانست. لذا مالش را فقط در جایی صرف می کند که خدا می خواهد امام صادق علیه السلام اثر این نگرش را در عمل، عبد، چنین بیان می فرماید:

ص: 167

(فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَلَكًا، هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُنْفِقَ فِيهِ)

«وقتی که بنده در آن چه خدا به او عطا کرد برای خویش ملکی نبیند، انفاق در مورد آن چه خدای تعالی او را به انفاق آن امر کرده برایش آسان می شود»

این انفاق فقط انفاق مال، نیست بلکه انفاق تمام مایملک، خوداست اعم از عمر علم و قدرت و... در راهی که خداوند به آن امر فرموده است.

دومین رکن عبودیت این است که بنده برای خویش تدبیر نکند این عدم تدبیر به معنای ترک دوراندیشی و عاقبت نگری نیست (1) بلکه بدین مفهوم است که پیش خود نگوید: «فردا چنین و پس فردا چنان کنم» و در این آینده نگری ها هیچ نقشی برای تقدیر الهی قائل نباشد، بنده در پی شناخت درست وظیفه خویش است و سپس در حد عقل و فهم خود و در محدوده شرع برای انجام وظیفه مطلوب برنامه می ریزد و مابقی را به خدای خود وا می گذارد. دست خداوند همواره باز است. چه بسا خیر ما را در آن چه ما دوست می داریم قرار نداده باشد، بلکه صلاح ما را در اموری قرار دهد که برای ما خوشایند نیست ممکن است ما را به بلایی و یا مصیبتی گرفتار کند که در ظاهر ما را از رسیدن به هدف مورد نظرمان بازدارد اما بنده ای که مدبر حالاتش را خداوند می داند و همه چیز را پیش چشم او به اذن او جاری می بیند در مشکلات قدرت تحمل و در مصائب طاقت صبر

ص: 168

---

1- زیرا فرموده اند: (أَعْقَلُ النَّاسِ أَنْظَرُهُمْ لِلْعَوَاقِبِ). (غررالحکم / ح 393) عاقل ترین مردم، عاقبت نگرترین آن هاست.

می یابد:

(وَإِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَىٰ مُدَبِّرِهِ، هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا).

«وقتی که بنده تدبیر خویش را به مدبّرش واگذارد (تحمل) مصیبت های دنیا بر او آسان می شود».

سومین رکن عبودیت این است که بنده فقط به انجام اوامر و ترک نواهی خداوند اشتغال دارد وقتی چنین، شد همه فکر و ذهن او این خواهد بود که چگونه می تواند بهتر به اوامر خدایش جامه عمل پوشاند و نواهی او را ترک. گوید در این صورت دستورات الهی برای او اهمیت می یابد نه قضاوت های دیگران لذا کار او به مرء (1) و مباهات با مردمان نخواهد رسید. او هرگز به نکودیدن و نکوهیدن ایشان وقعی نخواهد نهاد و در راه، بندگی نمی کوشد که اعمال خود را مورد پسند مردم قرار دهد.

(وَإِذَا اشْتَغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَىٰ وَنَهَاهُ، لَا يَتَفَرَّغُ مِنْهُمَا إِلَى الْمِرَاءِ وَالْمُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ)

«وقتی که بنده اشتغال یابد بدان چه خداوند تعالی او را بدان امر کرده و از آن باز داشته هرگز از (اشتغال به) امر و نهی الهی بیکار نمی شود (تا) به مرء و مباهات با مردمان (پردازد)».

تا این جا امام علیه السلام آثار هر یک از سه رکن عبودیت را بر شمردند. سپس چنین فرمودند:

ص: 169

---

1- مرء، در لغت از ریشه «مری» و در باب مفاعله. است مرء به معنای جدال خصومت و منازعه میان دو طرف است که هر دو با تعصب و بی دلیل روی یک مطلب پای می فشارند.



(فَإِذَا أَكْرَمَ اللَّهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ، هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ إِبْلِيسُ وَالْحَلْقُ، وَ لَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَاثُرًا وَ تَفَاخُرًا. وَ لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلُوًّا، وَ لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا. فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»)

«پس هنگامی که خداوند بنده را بدین سه ویژگی اکرام، کند دنیا و ابلیس و مردم نزد او خوار می شوند دنیا را برای تکاثر و تفاخر طلب نمی کند آن چه را که نزد مردم است برای عزت و علو نمی خواهد و روزگارش را به بطالت نمی گذراند این نخستین درجه تقوی است خداوند تبارک و تعالی فرمود: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) (1)

اکرام عبد یعنی گرامی داشتن. او خداوند با این سه، ویژگی بنده خویش را بزرگ می. دارد زیرا بشر به توفیق الهی به حقیقت عبودیت فائز می. شود معرفتی که منتهی به چنین صفاتی می شود صنع خداست و شرایط مساعد اتّصاف به این صفات را خداوند، خود فراهم می آورد. خداوند بنده را برای رسیدن به این مرتبه از عبودیت یاری می دهد و او را بزرگ می. دارد

این نکته حائز اهمیت است که ما چه چیز را مصداق اکرام خداوند به خود بدانیم. آیا همین که نعمت های دنیوی کسی را در برگیرد می توانیم گفت خدا او را گرامی داشته است؟ سخن را روی با صاحب دلان است صاحب دلان و عاقلان پاسخ

ص: 170

---

1- قصص / 83: آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین نه برتری می جویند و نه فسادی و سرانجام (نیک) از آن پرهیزگاران است.

را منفی می دانند در نظر، آنان تمتّع دنیوی - فی نفسه - نشانه و ملاک اعزاز بنده توسط خدا نیست، آری اگر عبد بتواند از، علم، ثروت قدرت و... استفاده اخروی بگیرد و حقیقت عبودیت را در مورد آن ها پیاده کند می توان گفت که مورد اکرام خداوند واقع شده است. اما اگر همین امکانات وبال او شود و حجّتی بر او گردد و او با سوء اختیار خویش بساط بندگی برچیند جز افسوس نصیبی نخواهد برد.

این، تمتّعات همگی قسمت چند روزه ای است که چشم برهم زدنی می گذرد مرگ می آید و علم ها و ثروت ها و قدرت ها را با خود می برد و در پایان برای کسی که از آن ها بهره ای ماندنی، نبرده فقط روسیاهی بر جای می نهد.

بر اساس بیان امام صادق علیه السلام پس از گرامی داشت بنده از جانب خدا، سه چیز نزد بنده خوار می گردد: دنیا و ابلیس و خلق خوار شدن هر کدام از این سه در عبد معنای خاصّ خود را داراست:

1 - جلوه ها و عشوّه های دنیا در دیده او کوچک می شود در بحث علامات و آفات عقل درباره نسبت عاقل با دنیا سخن خواهیم گفت. (1) این جا نیز سخن از عالمی است که در مسیر اراده، علم حقیقت عبودیت را در خود می طلبد و چون عقل و علم جدای از یکدیگر نیستند این سه اکرام در واقع نصیب عبد عالم عاقل می گردد خواری دنیا در چشم او مشهود است چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

(فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُتَالَةِ الْقَرَّةِ وَقُرَاضَةِ الْجَلَمِ) (2)

«پس باید دنیا در دیدگان، شما کوچکتر از خُرده های برگ درخت

ص: 171

1- رجوع شود به دفتر سوم

2- نهج البلاغه / ص 76 / خطبه 33

سَلَم (1) و ریزه های قیچی پشم چینی (2) باشد.»

امام امیرالمؤمنین علیه السلام حقارت دنیا را به خواری خرده ریزه های پارچه در خیاطی تشبیه کرده اند؛ همان ها که دور می ریزند این خواری دنیا در چشم عابد عالم عاقل به دلیل خواری دنیا نزد پروردگار است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«وَ أَحَذِّرْكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنزِلُ قَلْعَةٍ وَ لَيْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ، قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِهَا وَ عَرَّتْ بِرَبِّتِهَا. دَارُ هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا، فَخَلَطَ حَلَالُهَا بِحَرَامِهَا وَ خَيْرُهَا بِشَرِّهَا وَ حَيَاتُهَا بِمَوْتِهَا وَ حُلُوهَا بِمُرِّهَا...» (3)

«و شما را از این دنیا بر حذر می دارم که منزلی است ناپایدار، نه سرایی برای یافتن علف و، گیاه به فریبایی اش آراسته و به آراستگی اش فریفته. خانه ای که نزد پروردگارش خوار گشته از این رو حلالش را به حرامش و خیرش را به شرش و زندگی اش را به مرگش و شیرینی اش را به تلخی اش آمیخته است...»

وقتی دنیا در نگاه بندهای خوار شد دیگر دنیا را برای تکاثر و تفاخر و عزّ و علوّ طلب نمی. کند در بحث های آینده (4) گفته خواهد شد که دنیا خواهی برای فخر فروشی و تکاثر مذموم است تنها در حدّ بلاغ باید از دنیا برگرفت و اگر بنده ای تمام دارایی های خود را در دنیا از آن خود نبیند و به مالکیت غیر خود یقین کند

ص: 172

1- القَرظ: برگ درخت سَلَم که با آن پوست را دباغی کنند مفرد آن قَرظَة است. (فرهنگ لاروس / ص 1629)

2- الجَلَم: قیچی بزرگی که با آن پشم چینند. (فرهنگ لاروس / ص 760).

3- نهج البلاغه / ص 167 / خطبه 113.

4- رجوع شود به دفتر سوم

دیگر چه جای فخر؟

2 - پس از دنیا ابلیس در نظر بنده گرامی داشته خدا خوار می گردد وقتی امر و نهی خدا برای او اهمیت یافت و بکار بستن آن ها را وجهه همت خویش قرار داد - با استعانت از لطف و توفیق الهی - وساوس ابلیس بر او عظیم و گران نمی آید و رویارویی با او برایش دشوار نخواهد بود.

3 - مردم هم در نگاه او خفیف می گردند خواری خلق بدین معناست که نه برای تمجید و تشویق و تحسین مردمان ارزشی قائل است و نه برای توبیخ و تقبیح. ایشان در نظر او مهم ترین، امر جلب رضای خالق. است خوار دیدن خلق بدین معنا نیست که انسان خود را برتر و بهتر از دیگران بداند. عاقل با حفظ تواضع و حقیر دیدن خود برای اظهار نظر دیگران ارزشی قائل نیست. (1) اگر به حقیقتی برسد و همه مردمان حقایق آن حقیقت را نفی کنند و حتی آن را وارونه جلوه دهند هرگز در مشی او تأثیری نخواهد گذاشت او به علم حقیقی نسبت به آن واقعیت دست یافته و فقط علم حجت است که باید مبنای عمل قرار گیرد.

امام کاظم علیه السلام می فرمایند:

(یا هشام! لَوْ كَانَ فِي يَدِكَ جَوْزَةٌ وَقَالَ النَّاسُ فِي يَدِكَ لَوْلُؤَةٌ، مَا كَانَ يَنْفَعُكَ وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهَا جَوْزَةٌ وَلَوْ كَانَ فِي يَدِكَ لَوْلُؤَةٌ وَقَالَ النَّاسُ أَنَّهَا جَوْزَةٌ، مَا ضَرَكَ وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهَا لَوْلُؤَةٌ) (2)

«ای هشام! اگر در دست تو گردویی باشد و مردم بگویند در دست

ص: 173

---

1- به دفتر سوم به فصل نشانه های، عقل، توضیحات ذیل خصلت هفتم عاقل رجوع کنید.

2- تحف العقول / ص 386

گوهری است تو را سودی نبخشد در حالی که تو میدانی گردوست. و اگر در دست تو گوهری باشد و مردم بگویند گردویی است ضرری به تو نمی رساند در حالی که تو می دانی گوهری است.»

وقتی که خلق خدا نزد بندهای خوار شدند او با عمق جان معتقد می گردد که، مردم به او عزّت نمی بخشند و عزّت و شرف را فقط خداوند می دهد عزّت و برتری به این نیست که انسان در میان دیگران از زینت های دنیوی بیشتر بهره گیرد. عزّت بنده نزد خداوند اهمّیت دارد که ملاک آن هم این ظواهر فریبنده نیست. ، معیار عبودیتی است که شخص بدان متّصف می.گردد عزّت های ظاهری در نگاه، مردم با درگذشتن آنان از دنیا می گذرد و آن چه می ماند عزّت مع الله است.

عبد دنیا را برای علوّ نیز نمی خواهد درباره علوّ در سطور آینده توضیحاتی خواهد آمد.

اکرام بنده توسط خداوند سبب می شود که او روزگار خود را به بطالت نگذرانند. لحظه لحظه عمرش را فقط در راه بندگی پروردگارش مصروف دارد. او این نفس های معدود و عمر محدود را غنیمت می شمرد و یقین دارد که اگر هزاران هزار ثروت، بدهد بازگرداندن لحظه ای از این لحظات را نتواند عمر که با آن می توان رضایت ربّ را خرید سرمایه ای تجدیدناپذیر است و لذا بدون کسب منفعت، نباید آن را از کف داد

امام صادق علیه السلام در کلام خود خطاب به عنوان، بصری پس از ذکر این آثار با عظمت فرموده اند: (هَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى): «این نخستین پله پرهیزگاری است.» و سپس این آیه شریفه را خوانده اند:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَ

آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین نه برتری می جویند و نه فساد و سرانجام (نیک) از آن پرهیزگاران است».

در این آیه با اسم اشاره به دور (تلك) به سرای آخرت اشاره شده است. شاید این چنین اشاره ای از باب تعظیم و تفخیم سرای آخرت باشد. (2) خداوند، آن سرای با عظمت را نصیب کسانی می دارد که در پی علو و فساد در زمین نباشند. علو در زمین یعنی تجبر و تکبر در آن:

«می گویند: علا فی الأرض، یعنی طغیان کرد و خود را بزرگ پنداشت.» (3)

«خداوند تعالی فرمود: علا فی الارض یعنی در زمین تجبر و تکبر کرد.» (4)

تعبیر علو و فساد در زمین به همین معنا در آیات دیگری از قرآن کریم هم آمده است:

«وَقَصَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا.» (5)

(و در کتاب به بنی اسرائیل اعلام کردیم (6) که دو بار در زمین فساد

ص: 175

1- قصص / 83

2- مجمع البحرين / ج 1 / ص 302

3- کتاب العین / ج 2 ص 245. يقال علا في الارض، أي طغى و تعظم.

4- مجمع البحرين / ج 1 ص 302 علا في الأرض أي تجبر و تكبر فيها.

5- اسراء / 4

6- در حدیثی امیرالمؤمنین علیه السلام «قضاء» را بر چهار قسم دانسته اند: قضاء الخلق، قضاء الحکم، قضاء الامر و قضاء العلم. برای قضاء العلم، آیه 4 سوره اسراء را شاهد آورده اند و فرموده اند که معنای آن این است: «وَعَلِمْنَا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ». (بحار الانوار/ ج 5 / ص

(73 / 124

می کنید و گردنگشی بزرگی می کنید».

خداوند در مورد کافران فرموده است:

(وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا، فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ) (1) «از روی ظلم و سرکشی آیات ما را انکار کردند، در حالی که جان های شان بدان یقین داشت پس بنگر که فرجام مفسدان چگونه بود».

«علو» به معنای طغیان و استکبار و تجبر صریحاً با روح عبودیت در پیشگاه خداوند متعال تضاد دارد. علو و جبروت و کبریا از آن خداوند متعال است. دیگران همگی به او نیاز دارند و در برابر جبروتش خاضع و ذلیل اند. آنان که در این دنیا در پی علو و، فسادند گر چه بر اطرافیان برتری و در زمین فرصت فساد یابند، اما نصیبی از آخرت ندارند

در همه مراتب سلوک راستین و صحیح باید این آیه نصب العین انسان باشد. برای هر کسی و در هر رتبه ای علو و فساد به گونه ای مطرح است. علو در زمین صفتی خاص فرعون و فرعونیان نیست دنیا چنان رنگارنگ است و کالاهای گوناگون چنان آن را، انباشته که به آسانی دل از آن ملول نمی گردد. هر کسی در هر رده ای که باشد از فریبندگی های دنیا رها نیست دنیای، فریبا به فساد فرا می خواند و از بندگی خدا باز می. دارد و تنها آنان که بندگی خدا پیشه کردند تیشه بر ریشه

ص: 176

## نکوهش برتری خواهی در دنیا

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی (رحمه الله) ذیل این آیه شریفه روایت شده که امام صادق علیه السلام به حفص بن غیاث فرمودند:

(یا حَفْصُ! مَا مَنزِلَةُ الدُّنْيَا مِنْ نَفْسِي إِلَّا بِمَنْزِلَةِ الْمَيْتَةِ، إِذَا اضْطُرِرْتُ إِلَيْهَا أَكَلْتُ مِنْهَا)

«ای حفص! جایگاه دنیا، نزد من نیست مگر به منزله مرداری که فقط وقتی از آن بخورم که به اضطرار بیفتم»

اگر انصاف، دهیم این ادعا را حقیقتاً زینده امام علیه السلام می یابیم. آیا دنیا در نگاه ما نیز چنین است؟ در ادامه همان حدیث می خوانیم:

(یا حَفْصُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلِمَ مَا الْعِبَادُ عَامِلُونَ وَإِلَى مَا هُمْ صَائِرُونَ، فَحَلَمَ عَنْهُمْ عِنْدَ أَعْمَالِهِمُ السَّيِّئَةَ لِعِلْمِهِ السَّابِقِ فِيهِمْ، فَلَا يَغُرَّتْكَ حُسْنُ الطَّلَبِ مِمَّنْ لَا يَخَافُ الْفَوْتَ)

«ای حفص! خداوند تبارک و تعالی دانست که بندگان چه می کنند و به سوی چه می شوند از این رو در برابر کارهای بدشان - به خاطر علم پیشین خود درباره آن ها - بردباری ورزید پس نیکو طلبیدن از جانب (خداوند) آن که نسبت به فوت (از دست دادن) هراسناک نیست تو را نفریبد»

عبارات اخیر امام علیه السلام به این سنت الهی اشاره دارد که بنای خداوند در این دنیا کیفر بی درنگ همه بدکاران نیست بلکه این جا دار امتحان است و خداوند در برابر



اعمال ناشایست بندگان بردباری می‌ورزد عَظمت این، حلم، علم پیشین خداوند نسبت به اعمال بندگان - البته با حفظ اختیار ایشان - است خدایی که سرانجام بندگان را می‌داند نیازی به عجله در کیفر دادن ندارد. (1)

امام صادق علیه السلام از حلم خداوند در برابر رفتار بندگان به «حسن طلب نیکو طلبیدن» از جانب خداوند تعبیر کرده اند مقصود این است که خداوند بر ظالمان سخت نمی‌گیرد و با زبان خوش از آن‌ها طلب اصلاح می‌نماید. حُسن طلب خداوند از آن روست که او نسبت به فوت (از دست رفتن) هراسی ندارد (2) در مکالمات خداوند متعال با حضرت عیسی علیه السلام در حدیث قدسی آمده است که خداوند متعال خطاب به آن حضرت فرمود:

(یا عیسی کَمْ أَطِيلُ النَّظَرَ وَأَحْسِنُ الطَّلَبَ، وَالْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ لَا يَرْجِعُونَ؟! تَخْرُجُ الْكَلِمَةُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ لَا تَعِيهَا قُلُوبُهُمْ. يَتَعَرَّضُونَ لِمَقْتِي وَ يَتَحَبَّبُونَ بِقُرْبِي إِلَى الْمُؤْمِنِينَ!) (3)

«ای عیسی! تا به کی (نسبت به بندگان خود) بلند نظر باشم و (از آنان) به نیکی بازخواست کنم در حالی که این قوم در غفلتی هستند (که از آن) بر نمی‌گردند؟ سخن از دهان‌های شان خارج می‌شود (اما) دل‌های شان آن را در نمی‌یابد خود را (با ارتکاب معاصی) در معرض دشمنی با من قرار

ص: 178

- 
- 1- در نقل این حدیث در تفسیر سعد السَّعُود سید بن طاووس عبارات آخر چنین است: ... فَحَلَمَ عَنْهُمْ عِنْدَ أَعْمَالِهِمُ السَّبِيَّةَ لِعِلْمِهِ السَّابِقِ فِيهِمْ، وَإِنَّمَا يَعَجَلُ مَنْ لَا يَعْلَمُ، فَلَا يَغُرُّكَ حُسْنُ الطَّلَبِ مِمَّنْ لَا يَخَافُ الْفَوْتَ. (سعد السَّعُود / ص 87)
  - 2- در نقل ارشاد القلوب چنین آمده است: وَإِنَّمَا يَعَجَلُ مَنْ يَخَافُ الْفَوْتَ، فَلَا يَغُرُّكَ تَأْخِيرُ الْعُقُوبَةِ. (ارشاد القلوب / ج 1 / ص 105).
  - 3- کافی ج 8 / ص 134

می دهند و در عین حال می خواهند با تقرب به من نزد مؤمنان محبوبیت پیدا کنند!»

در دعای امام سجاد علیه السلام در صحیفه چنین آمده است:

(وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُ لَيْسَ فِي حُكْمِكَ ظُلْمٌ وَلَا فِي نِقْمَتِكَ عَجَلَةٌ، وَإِنَّمَا يُعَجَّلُ مَنْ يَخَافُ الْفُوتَ) (1)

«و دانسته ام که نه در حکم تو ظلمی است و نه در عذاب تو شتابی و فقط کسی که از فوت می هراسد عجله می کند.»

در ادامه حدیث مورد بحث حفص بن غیاث می گوید:

(ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ...» الْآيَةَ، وَجَعَلَ يَبْكِي وَيَقُولُ: ذَهَبَتْ وَاللَّهِ الْأَمَانِيُّ عِنْدَ هَذِهِ الْآيَةِ)

«سپس امام صادق علیه السلام این کلام الهی را تلاوت کردند: «تلك الدار الآخرة...» و گریستند و فرمودند: قسم به خدا با وجود این آیه آرزوها بر باد رفته است.»

(ثُمَّ قَالَ: فَازَ وَاللَّهِ الْأَبْرَارُ، أَتَدْرِي مَنْ هُمْ؟ هُمُ الَّذِينَ لَا يُؤْذُونَ النَّارَ)

«سپس فرمودند: قسم به خداوند که ابرار رستگار شدند. آیا می دانی که آن ها کیانند؟ آنان کسانی هستند که (حتی) مورچه ای را آزار نرسانند.»

پیش تر گفته شد که اراده علو و فساد برای هر کسی در هر مرتبه ای می تواند مطرح باشد. حتی کسی که قدرتی در حد آزار رساندن به یک مورچه ضعیف را، دارد اگر از این قدرت بهره نگیرد و خویشتن دار، باشد از ابرار خواهد بود کسی که

ص: 179

خود را عبد حقیر و خوار و خاضع می بیند هرگز به خود اجازه زورگویی و اعمال سوء قدرت نمی دهد او همواره فقر و ذلت و مسکنت خود را به یاد می آورد لذا به دیگران دراز دستی نمی کند

هر کسی با هر اندازه قدرت و توانی در هر زمینه ای ممکن است مصداق این آیه، گردد، از صاحب یک تجارت تا والی یک، ولایت چنان که راوی ذیل همین آیه گوید:

(رَأَيْتُ عَلِيًّا عَلِيًّا ... يَمُرُّ فِي الْأَسْوَاقِ ... وَ هُوَ يَقْرَأُ هَذِهِ الْآيَةَ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.» ثُمَّ يَقُولُ: هَذِهِ الْآيَةُ أَنْزِلَتْ فِي الْوَلَاةِ وَ ذَوِي الْقُدْرَةِ مِنَ النَّاسِ) (1)

«علی علیه السلام را دیدم که... در بازارها عبور می کردند... و این آیه را می خواندند: «تلك الدار...» سپس می فرمودند: این آیه درباره والیان و مردمان صاحب قدرت نازل شده است.»

دقت کنیم که امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه را در بازار برای اهل کسب و تجارت می خواندند یعنی حتی اگر یک فروشنده در کارش خوش انصافی به خرج ندهد و فساد در کسب و کار داشته باشد و برتری خواهی کند، از دار آخرت محروم خواهد بود. مثلاً برتری جویی کاسب به این است که به هر نحوی - حتی به دروغ - ابراز کند که کالای من بهتر از دیگران است.

این علو، خواهی گریبان هر کسی را می تواند بگیرد آن کس که قدرت علمی دارد ممکن است در پی شهرت و برتری نسبت به سایر علما باشد و قلباً بخواهد مردم به او و علمش به چشم دیگری نگاه کنند.

ص: 180

نکته قابل توجه در آیه مورد بحث این است که خداوند «اراده علو» را نکوهیده است. گفتیم که «علو» یعنی برتری در معنای نکوهیده آن که در قرآن به کار رفته به معنای سرکشی و طغیان و ضد عبودیت است علو، امری خارجی است که ظهور و بروز بیرونی دارد. اما اراده علو ظریف تر از آن و امری قلبی است. در آیه شریفه حتی داشتن این صفت قلبی هم مذمت شده است یعنی برتری خواهی؛ که انسان، برتری بر دیگران در علم یا قدرت یا ثروت یا... را قلباً دوست بدارد.

سید بن طاووس در کتاب سعد السعد به، ظرافت دامنه اراده علو، را در روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام بیان کرده است. بنگرید که اراده علو تا کجا گسترش می یابد:

(إِنَّ الرَّجُلَ لَيُعْجِبُهُ أَنْ يَكُونَ شِرَاكُ نَعْلِهِ أَجْوَدَ مِنْ شِرَاكِ نَعْلِ صَاحِبِهِ، فَيَدْخُلُ تَحْتَهَا) (1)

«(گاه) شخصی از این که بند کفشش از بند کفش رفیقش بهتر باشد به غرور می آید. پس (با این حالت قلبی) مشمول این آیه می شود.»

بسیار شگفت آور است. همه ما کودکان را دیده ایم که آن چه را دارند به رخ همسالان خود می. کشند با غرور و افتخار می گویند: لباس من، کفش من، اسباب بازی من و... و این همه را بهتر از مال دیگران می بینند. حال از خود پرسیم که: آیا ما از این حالت قلبی رها گشته ایم؟ و واقعاً از کودکی به درآمده ایم؟! آیا کاسب به، کالایش کاتب به کتابش سخنران به سخنش و عالم به علم خویش نمی نازند که آن چه ما داریم بهتر است از آن چه دیگران دارند؟ آری این کمالات هم در، بزرگسالی، رقیبان را به بازی گرفته اند و حالت کودکانه برتری خواهی را در آنان زنده

ص: 181

نگه داشته‌اند حتی اگر یک بند کفش ناقابل در ما این حالت را ایجاد، کند اراده علوّ کرده ایم. واقعاً تکان دهنده و کمر شکن است. اگر آخرت می‌خواهیم، باید این گونه از برتری خواهی بگریزیم. بی‌جهت نیست که حضرتش در حال گریه فرمودند که آرزوها با این آیه از دست رفته است! و اگر همواره در قلب خود «مَنْ مَنْ» بگوییم نباید رستگاری را انتظار ببریم بهترین راه برای فرار از اراده علوّ، این است که از «من» برون آییم اگر کمالی، داریم اولاً بدانیم که از جانب خود نداریم این دارایی‌ها و، کمالات همگی از غیر ماست و هر لحظه می‌تواند سلب شود. پس دیگر جایی برای مقایسه و مفاخره نیست اگر همین کمالات مایه عجب و علوّ در ما شود جز بیچارگی و، سقوط برای مان نخواهد داشت.

ثانیاً این، کمالات تنها به عنوان امانتی در دست ماست درباره، علم، قدرت شهرت، ثروت، آبرو و... باید همزمان با سلیمان حشمة الله علیه السلام اذعان کنیم:

(هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ) (1)

هر چه داریم فضل خداست و مستحق آن هم نبوده ایم. اصلاً ما نبوده ایم که حقی بخوایم او خود ما را حیات بخشید از ضعف به قدرت رسانید، از جهل درآورد و علم داد و... این‌ها همه فضل خداوند است. اگر کمال کسی بر دیگری برتری دارد این برتری از جانب خود او نیست، بعلاوه این همه مایه امتحان و ابتلاء است تا بنگرند چه کسی بهتر عمل می‌کند. بنابراین باز هم به قُبْح برتری خواهی پی می‌بریم

یادآوری این نکته مهم ضروری است که انسان نباید عرصه عمل و اقدام را ترک

ص: 182

گوید از ترس این که مبدا گرفتار اراده علو شود. شیطان لعین در این مورد هم بیکار نیست مثلاً کسی را که توانایی نصرت دین با کلام و قلم یا قدم خویش دارد با این بهانه به عزلت گزیدن و بطالت ورزیدن فرامی خواند که نکند گرفتار عجب و برتری خواهی شوی این حالت نیز نوعی تفریط است و تفریط و افراط، هر دو از روی جهل است اراده علوی که مذموم است و انسان را از آخرت محروم می دارد همان تکبر است حالتی قلبی که به دست و زبان هم ممکن است سرایت کند و گاهی هم در چهره ظلم رخ می نماید. اما اگر انسان از اهل عدل و تواضع باشد (1) و به جای، کبر تواضع در قلب خود بکارد و عدل، بردارد، از دار آخرت برخوردار می شود.

راه، درست آن است که آدمی هر چه بیش تر در انجام وظایف فردی و تکالیف اجتماعی خود بکوشد و در عین حال قلباً و عملاً از کبر و برتری خواهی دوری، گزیند، آری ممکن است در سایه عمل به اوامر الهی و ترک نواهی او انسان علاوه بر عزت در پیشگاه، الهی در دیده مؤمنان هم بزرگی، یابد، اما این عزت ظاهری در چشم مردم با علو در قلب خود او برابر نیست باید از کبر و علو گریخت که با روح بندگی ناسازگار است.

نکته اخیر در موارد دیگری هم قابل بیان است؛ مثلاً این که مسلمانان به علوم روز مجهز شوند و از این طریق موجبات عزت خویش را در دنیا فراهم آورند هرگز با روح عبودیت ناسازگار نیست آنان می توانند در عین عزت ظاهری و بی نیازی از

ص: 183

---

1- کنز الدقائق / ج 10 / ص 107 به نقل از مجمع البیان ج 4 / صص 268 - 269: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِي أَهْلِ الْعَدْلِ وَ التَّوَّاعِعِ مِنَ الْوَلَاةِ وَ أَهْلِ الْقُدْرَةِ مِنَ النَّاسِ»، از امام امیر المؤمنین علیه السلام

غیر مسلمانان از کبر و علوّ قلبی پرهیزند و از قدرت خویش در نصرت و خدمت به دین بهره جویند

به ادامه کلام امام صادق علیه السلام خطاب به حفص بن غیاث توجه می کنیم:

(كَفَى بِخَشِيَةِ اللَّهِ عِلْمًا، وَكَفَى بِالْإِغْتِرَارِ اللَّهِ جَهْلًا)

«برای عالم بودن خشیت از خداوند کافی است و برای جاهل بودن اغترار به خدا (فریب رحمت او را خوردن) بس است».

پیشتر درباره علم و خشیت از خداوند سخن گفته ایم. اغترار به خدا، یعنی آن که شخص به گونه ای به رأفت و رحمت خدا دل ببندد که از سخط او غافل شود و گرفتار گناهان گردد. حضرت صادق علیه السلام سپس می فرماید:

(يَا حَفْصُ! إِنَّهُ يُغْفَرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْبًا قَبْلَ أَنْ يُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ)

«ای حفص! پیش از آن که برای عالم یک گناه آمرزیده شود، برای جاهل هفتاد گناه آمرزیده می شود».

از کسی که علم یافته و حجت بر او تمام گشته هرگز انتظار گناه نمی رود. لذا آمرزش گناهان او هفتاد بار دشوارتر از آمرزش گناه جاهل است.

(مَنْ تَعَلَّمَ وَوَعَمِلَ بِمَا عَلِمَ دُعِيَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ عَظِيمًا فَقِيلَ تَعَلَّمَ لِلَّهِ عِلْمٌ لِلَّهِ وَوَعَمِلَ لِلَّهِ)

«کسی که علم فراگیرد و آن را به دیگران بیاموزد و بدان چه می داند عمل کند در ملکوت آسمان ها بزرگش خوانند و گفته می شود که برای خدا، آموخت برای خدا آموزش داد و برای خدا عمل کرد»

برای آن که انسان در ملکوت آسمان ها به عظمت یاد شود، باید تعلّم و تعلیم و عمل را برای خداوند خالص کند

حفص می پرسد:

«جُعِلَتْ فِدَاكَ، فَمَا حَدَّ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا؟»

«فدايت گردهم حد زهد در دنيا چيست؟»

امام عليه السلام پاسخ می دهند:

«قَدْ حَدَّ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» إِنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِاللَّهِ، أَخَوْفُهُمْ لِلَّهِ. وَأَخَوْفُهُمْ لَهُ، أَعْلَمُهُمْ بِهِ. وَأَعْلَمُهُمْ بِهِ، أَرْهَدُهُمْ فِيهَا»

«خداوند، حد آن را در کتابش معین فرموده است: «لكيلا-تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم». (1) عالم ترین مردم به خداوند، خائف ترین آنان از اوست و خائف ترین آنان از او عالم ترین ایشان به اوست و عالم ترین ایشان به او زاهدترین آن ها در دنیاست.»

چنان که می دانیم زهد امری قلبی است و آیه یاد شده، ثمره بی رغبتی (عدم دل بستگی) به دنیا را نشان می دهد. (2) از سوی دیگر می خوانیم که هر که علمش، بیش تر خوفش بیش تر و هر که خوفش بیش تر علمش بیش تر است. اگر علم علم صحیح است باید خوف خدا (نگرانی از عدل الهی) را در انسان پدید آورد و اگر در کسی خوف از خدا، دیدیم می توانیم به علم او پی ببریم هر چه این علم بیش تر شود زهد بیش تری نسبت به دنیا به ارمغان می آورد اگر کسی حقیقت دنیا و آخرت را بشناسد زهد و بی رغبتی به دنیا ثمره طبیعی این شناخت خواهد بود.

ص: 185

1- حدید / 23: تا این که بر آن چه از دست شما رفته است محزون نشوید و بدان چه به دست آورده اید خوشحال نگردید.

2- در دفتر سوم درباره زهد به تفصیل بحث خواهد شد - ان شاء الله.



حفص گوید که مردی به امام علیه السلام عرض نمود: به من سفارشی کن حضرت فرمودند:

(إِتَّقِ اللَّهَ حَيْثُ كُنْتَ، فَإِنَّكَ لَا تَسْتَوْحِشُ) (1)

«هر کجا هستی از خدا پروا داشته باش که در این صورت دچار وحشت نمی گردی»

نُه سفارش به رهجویان (ادامه حدیث عنوان بصری)

به شرح ادامه حدیث عنوان بصری باز می گردیم عنوان گوید که به امام صادق علیه السلام عرض کردم:

(يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَوْصِنِي)

ای ابا عبدالله مرا وصیت کن

حضرت می فرماید:

(أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ، فَإِنَّهَا وَصِيَّتِي لِمُرِيدِي الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَ أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُوفِّقَكَ بِاسْتِعْمَالِهِ)

«تورا به نه چیز وصیت می کنم آن ها سفارش من است به رهجویان به سوی خداوند تعالی و از خداوند می خواهم که تورا برای عمل به آن ها موفق بدارد».

(ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْحِلْمِ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ)

«سه وصیت از آن وصایا در ریاضت نفس و سه تا در بردباری، و سه تا

ص: 186

در علم است.»

(فَأَحْفَظُهَا وَإِيَّاكَ وَالتَّهَؤُنَ بِهَا)

«پس آن‌ها را نگاه دار و مبادا که سبک شماری شان.»

عنوان گوید:

(فَقَرَعْتُ قَلْبِي لَهُ)

«پس قلبم را برای (شنیدن) آن خالی (آماده) ساختم.»

### سه سفارش در ریاضت

(فَقَالَ: أَمَا اللّٰوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ: فَإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ، فَإِنَّهُ يُورِثُ الْحِمَاقَةَ وَالْبُلْدَ وَ لَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ وَإِذَا أَكَلْتَ، فَكُلْ حَلَالًا وَ سَمَّ اللّٰهَ وَ اذْكُرْ حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اله: مَا مَلَأَ أَدَمِيَّ وَعَاءَ شَرًّا مِنْ بَطْنِي. فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ، فَتَلَّتْ لِبَطْنِي وَ تَلَّتْ لِبَطْنِي وَ تَلَّتْ لِنَفْسِي.)

«حضرت فرمود: اما آن سه که در ریاضت است: (اول) بر حذر باش از این که آن چه را میل نداری، بخوری که حماقت و ابله‌ی را باعث می‌شود. (دوم) مخور، مگر هنگام گرسنگی (سوم) وقتی خوردی، حلال بخور و نام خدا را ببر و حدیث پیامبر صلی الله علیه و اله را یادآور که فرمود: آدمی، ظرفی بدتر از شکمش پر نکرده است پس اگر چاره‌ای نبود یک سوم برای خوردنی یک سوم برای نوشیدنی و یک سوم برای نفس خود (قرار دهد).»

توجه داریم که منظور از «ریاضت» در این کلام، حضرت ریاضت‌های اصطلاحی صوفیانه نیست که مورد تأیید شرع نمی‌باشد؛ بلکه همان معنای لغوی ریاضت مراد است. دلیل ریاضت نامیدن موارد بر شمرده شده آن است که این گونه امور باعث

ص: 187

وزیده شدن نفس در طاعت و بندگی خدا می‌شود معنای لغوی «ریاضت»، تمرین و ورزش است ریاضت به معنای رام کردن حیوانات وحشی هم به کار رفته است. (1) نفس آدمی به گونه ای است که تحت تأثیر امیال و شهوات ممکن است درنده خوشود. بنابراین با مقید کردن آن به احکام و دستورات شرع باید به آن عقاب زد تا در مسیر طاعت خداوند قرار گیرد. در این باره در دفتر سوم به تفصیل سخن خواهیم گفت.

ضمناً باید توجه داشت که مرتاضان برای به دست آوردن برخی قدرت های، روحی سختی را بر خود هموار می کنند که در شرع به چنین دستوراتی مأمور نیستیم. مثلاً در خوراک خویش غذاهای حیوانی (اعم از گوشت و لبنیات) را به کلی بر خود حرام می کنند در حالی که در اسلام به خلاف این سفارش شده ایم آن چه در دین مطرح شده کم خوردن و حلال خوردن است که این امور لزوماً منتهی به کسب قدرت های روحی هم نمی شوند نیز قدرت روحی نشانه آن نیست که شخص لزوماً در مسیر طاعت و بندگی خدا قرار گرفته است آن چه اهمیّت دارد همان عبودیت است؛ به گونه ای که پروردگار می خواهد.

### سه سفارش در حلم

(وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْجِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنَّ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا، فَقُلْ: إِنَّ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً. وَمَنْ شَتَمَكَ، فَقُلْ لَهُ: إِنَّ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ، فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي وَإِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ، فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ. وَمَنْ

ص: 188

«و اما آن سه که در حلم هستند: (اول) هر که به تو گفت: اگر یکی بگویی ده تا می شنوی به او بگو: اگر ده تا بگویی یکی هم نمی شنوی! (دوم) هر کس ناسزایت گفت به او بگو: اگر تو در گفتارت صادق باشی از خداوند می خواهم که مرا بیمارزد و اگر در گفتارت کاذب باشی، آمرزش تو را از خداوند می خواهم. (سوم) هر کس که تو را به دشنام دادن تهدید کرد تو او را به خیر خواهی و مراعات بشارت بده».

آن چه به عنوان حلم و بردباری در این جا مورد سفارش قرار گرفته، حالتی است در مقابل انتقام و کینه جویی اما این بدان معنا نیست که انسان در مقابل ظلم و ستم به گونه ای رفتار کند که مصداق ظلم پذیری (انظلام) باشد. بلکه مقابله با ظلم و جور و ستم و زور لازم است اما آن جا که جای گذشت، است، انتقام و کینه توزی روا نیست.

### سه سفارش در علم

(وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْعِلْمِ: فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتِ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعَنُّتًا وَ تَجْرِبَةً. وَإِيَّاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ شَيْئًا، وَ خُذِي بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدِي إِلَيْهِ سَبِيلًا. وَ أَهْرُبِي مِنَ الْفُتْيَا هَرْبَكَ مِنَ الْأَسَدِ، وَ لَا تَجْعَلِي رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ حِجْرًا)

«و اما آن سه که در علمند: (اول) آن چه را نمی دانی از علما بپرس و مبادا که از آنان برای آزار و آزمایش بپرسی (دوم) برحذر باش از این که به رأی خود عملی انجام دهی و در هر چه امکان احتیاط می یابی احتیاط کن. (سوم) از فتوا بگریز همانند گریختن از شیر و گردنت را پل برای

اولین توصیه درباره علم امر به سؤال است درباره آن چه نمی دانیم و جوب طلب علم مطلبی عقلی است که در مباحث بعدی بدان خواهیم پرداخت قفل گنجینه علوم را نمی توانیم باز کنیم مگر به پرسش امام صادق علیه السلام فرموده اند:

(إِنَّ هَذَا الْعِلْمَ عَلَيْهِ قُفْلٌ وَ مِفْتَاحُهُ الْمَسْأَلَةُ.) (1)

«این علم (که در سینه امام معصوم علیه السلام است) قفلی دارد و کلید آن پرسش است.»

توصیه دیگر این است که این پرسش باید فقط به انگیزه خروج از جهل و رسیدن به علم باشد. انگیزه های دیگر - همچون سؤال برای آزمایش و آزار علما - عقلاً مردود است.

همچنین امام علیه السلام ما را از عمل به رأی و مخالفت با احتیاط نهی فرموده اند. در بحث های آینده خواهیم گفت که استغناء به «رأی» مذموم است و انسان برای تصحیح آراء، خود همواره باید به علم عالمان و عقل عاقلان پناه برد و بدون ملاحظه علم حقیقی و با اتکاء به آراء خود عمل نکند.

سفارش سوم درباره فتوی دادن است. ظاهراً مقصود این است که تا وقتی انسان به علم قطعی و یقینی دست نیافته هرگز نباید به چیزی حکم دهد. این نکته، بویژه برای عالمان دینی که بر مسند فتوا تکیه می زنند اهمیت فراوان دارد در این جا عالم دینی به معنای عام و فتوا نیز به معنای کلی آن - صادر کردن حکم بر اساس قرآن و حدیث - است. فتوا دادن به معنای نسبت دادن حکمی به دین الهی است

ص: 190

پس نباید بی دلیل روشن و حجت، متقن، اقدام به افتاء کنند که در این صورت گردن خود را پلی برای عبور مردم از آن قرار داده اند؛ بدین معنا که از طریق فتوای نادرست مردم به گمراهی می لغزند و عملاً گردن فتوا دهنده پلی برای عبور مردم از آن به سوی ضلالت می گردد.

امام صادق علیه السلام در پایان می فرماید:

(قُمْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ وَلَا تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرَدَى فَإِنِّي أَمْرُهُ ضَنِينٌ بِنَفْسِي، وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى) (1)

«ای ابا عبدالله! از نزد من برخیز که برای تو خیر خواستم و مردم را بر من تباه، مساز چرا که من مردی هستم که نسبت به خودم (وقت و عمرم) بخیلیم و سلام بر کسی که از هدایت پیروی کرد».

## 2-1-5- وجوب عقلی طلب علم

از امام صادق علیه السلام پرسیدند:

(هَلْ يَكْتَفِي الْعِبَادُ بِالْعَقْلِ دُونَ غَيْرِهِ؟)

«آیا بندگان می توانند به، عقل از غیر آن اکتفا کنند؟ (عقل را کافی بدانند؟)»

حضرت پاسخ دادند:

(إِنَّ الْعَاقِلَ لِدَلَالَةِ عَقْلِهِ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ قِوَامَهُ وَزِينَتَهُ وَهُدَايَتَهُ، عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ هُوَ رَبُّهُ وَعَلِمَ أَنَّ لِحَالِقِهِ مَحَبَّةً وَأَنَّ لَهُ كِرَاهِيَةً وَأَنَّ لَهُ طَاعَةً وَأَنَّ

ص: 191

لَهُ مَعْصِيَةٌ. فَلَمْ يَجِدْ عَقْلَهُ يَدُلُّهُ عَلَى ذَلِكَ وَعَلِمَ أَنَّهُ لَا يُوصَلُ إِلَيْهِ إِلَّا بِالْعِلْمِ وَطَلَبِهِ وَأَنَّهُ لَا يَنْتَفِعُ بِعَثَلِهِ إِنْ لَمْ يُصِْبْ ذَلِكَ بِعِلْمِهِ. فَوَجَبَ عَلَى الْعَاقِلِ طَلَبُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ الَّذِي لَا قِوَامَ لَهُ إِلَّا بِهِ)

«عاقل به دلالت عقل خویش - که خداوند آن را استواری و زینت و هدایت او قرار داده است - دانست که الله حق است. و خداوندگارش است. و دانست که خالقش برخی موارد را خوش و پاره ای را ناخوش می دارد و برای او طاعت و معصیتی است. آن گاه عقل خود را راهنما به سوی آن محبت و کراهیت و طاعت و معصیت نیافت و دانست که بدان نمی توان دست یافت مگر به وسیله علم و طلب آن و (دانست که) اگر با علمش به این امور نرسد (علم به این ها نیابد) از عقلش سودی نمی برد. پس بر انسان عاقل واجب است که طلب علم کند و نیز به دنبال کسب ادبی باشد که جز به آن استوار نمی گردد.»

وقتی عاقل بفهمد که خالق و مدبری دارد و پروردگارش را بشناسد عقلاً حق امر و نهی برای خداوند قائل می شود و می یابد که با عقل، خویش راهی به سوی محبت و کراهیت و طاعت و معصیت خداوند ندارد لذا در می یابد که اگر کسانی از جانب خداوند آمدند و صدق مدّعی شان اثبات، شد برای اطلاع از اوامر و نواهی الهی باید به آن حجج الهی رجوع کند در گذشته گفتیم که علم مطبوع نیازمند علم مسموع است و وجه این نیازمندی را در این حقیقت یافتیم که چه بسیار علوم مطبوعی که به دلیل وجود حجاب ها مغفول واقع می شوند و علم مسموع از حجج الهی - بنابر شأن تنبیهی که آنان واجدند - می تواند این حجاب ها را بزدايد.

اما در این قسمت - با توجه به کلام امام علیه السلام - وجه دیگری از احتیاج علم مطبوع

به علم مسموع ظاهر می شود حضرت می فرماید: (عَلِمَ... أَنَّهُ لَا يَنْتَفِعُ بِعَقْلِهِ إِنْ لَمْ يُصِبْ ذَلِكَ بِعِلْمِهِ): «می فهمد که ... اگر به این امور علم پیدا نکند، از عقلش سودی نمی برد».

بنابراین در این جا احتیاج علم مطبوع (یعنی عقل عاقل که حجت باطنی است) شأن تعلیمی علم مسموع از حجت های ظاهری مطرح شده است. انبیاء و ائمه علیهم السلام در بسیاری موارد حقایقی را به بشر می آموزند که او با عقل خویش به آن ها راه نمی یابد. از مهم ترین این موارد نمایاندن مواردی است که خداوند، خشنود یا ناخشنود است و مواردی که طاعت و معصیت او را نشان می دهد عاقل می فهمد که آن چه با عقل خویش می یابد پایان راه نیست و نباید به آن اکتفا کند، پس این را هم می یابد که اگر به این غیر مستقلات عقلیه علم پیدا نکند، عقل به تنهایی سودی به حالش ندارد بهره عقل وقتی به او می رسد که او را تا در خانه حجت خدا ببرد و به دریای علم او پیوند دهد. لذا علم را - و همراه آن ادب را - عقلاً طلب می کند در مباحث، قبل آمد که ادب، عالمان مایه افزایش عقل نیز هست

## 2-1-6- همراهی عقل و علم

امام کاظم علیه السلام در بیان رابطه علم و عقل به هشام می فرماید:

(یا هشام! إِنَّ الْعَقْلَ مَعَ الْعِلْمِ) (1)

ای هشام عقل همراه علم است.»

سپس آیه چهل و سوم از سوره عنکبوت را تلاوت می نمایند:

ص: 193



(وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِّمَّا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)

و آن مثل ها را برای مردم می زنیم و آن ها را جز عالمان به عقل در نمی یابند.

برای فهم معنای آیه به آیات قبل (41 و 42) توجه می کنیم:

(مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعُنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعُنكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ)

(إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)

«مثل کسانی که غیر خدا دوستانی برگرفتند مانند عنکبوت است که خانه ای برگرفته است و به راستی سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است، اگر می دانستند»

«براستی خداوند هر آن چه را که غیر از او می خوانند می داند و او عزیز حکیم است.»

در مباحث پیشین گفته شد که عقل نوعی فهم خوب یا بد است. به بیان دیگر، حسن یا قبح افعال در پرتو نور عقل کشف می شود خداوند در این آیات برگرفتن ولی غیر خدا را به خانه ساختن عنکبوت مانند ساخته است کسی که در این تشبیه به وجه، شبه علم پیدا می کند قبح آن کار (اتخاذ ولی غیر خدا) را در خواهد یافت. وجه تمثیل در این جا سستی خانه عنکبوت است و کار آنان که ولایت غیر خدا را می پذیرند نیز پایه و اساسی ندارد. به بیان دیگر همواره عقل برخاسته از نوعی علم و به همراه آن است فهم حسن یا قبح یک، امر منوط به واجد بودن یک دانش نسبت به آن است. در این جا وقتی که انسان به سستی کار این گروه علم می یابد، به قبح و ناپسندی آن اذعان می کند تا آن علم، نباشد فهم آن قبح حاصل نمی شود.

این است که می فرماید: (وَمَا يَعْزِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ)

تمثیل، مذکور تنها نمونه ای از همراهی علم و عقل، بود، اما این مطلب کلی در موارد بسیار دیگر نیز مصداق می یابد در بحث از نشانه های عقل، (1) یادآور خواهیم شد که بسیاری از مطالب عقلی برشمرده شده در آن بحث، برای عاقل، دیندار عقلی می شود. اکنون به بیان سرّ این سخن می پردازیم.

نکته این جاست که گستره آگاهی و علم، بشر از طریق شرع وسیع تر می گردد. به عنوان مثال، عاقل فناپذیری و زوال دنیا را به تجربه عینی می بیند. سپس از طریق وحی به بقاء و دوام آخرت آگاه می شود. آن گاه عقلاً کشف می کند که ترجیح آخرت بر دنیا واجب است.

نکته اخیر خود وجهی از وجوه نیاز عقل به علم است وقتی که دایره معلومات عاقل بیش تر می شود، بالطبع و به تبع این رشد علمی می تواند زمینه رشد عقلی را نیز فراهم آورد و شعاع دایره معقولات را بگستراند در این باره در قسمت دهم همین فصل سخن خواهیم گفت.

## 2-1-7-امامت و رهبری علم برای عقل

امام سید السّاجدین علیه السلام، هنگامی که در بستر شهادت قرار داشتند، به فرزندشان امام باقر علیه السلام وصایایی فرموده اند که در ضمن آن آمده است:

«يَا بُنَيَّ! إِنَّ الْعَقْلَ رَأْدُ الرُّوحِ، وَالْعِلْمُ رَأْدُ الْعَقْلِ، وَالْعَقْلُ تَرْجَمَانُ الْعِلْمِ» (2)

ص: 195

1- به دفتر سوم رجوع شود.

2- مستدرک الوسائل / ج 9 / ص 38 به نقل از كفاية الاثر / ص 239.

«رائد» در لغت چنین معنا شده است:

«فرستاده ای است که گروهی او را به جایی که می خواهند در آن فرود آیند می فرستند تا آن جا را شناسایی کند پیشرو بلد، راهنما» (1)

«رائد» یک قافله شخصی است که از طرف قافله راه پیش روی آنان را شناسایی می کند و مسیر را برای حرکت قافله هموار می سازد زیرا به خطرات مسیر آشناست.

در بیان امام علیه السلام، عقل را «رائد روح» معرفی فرموده اند. از این جا متذکر مباحث قبلی می گردیم که عقل را ضوء و روشنایی روح دانسته بودند. عقل با روشن کردن روح (قلب) انسان آن را بینا می سازد و زمینه پیشروی روح - یعنی درک و فهم بیش تر او - را فراهم می آورد اما رائد عقل نیز علم است یعنی علم راستین صحیح - که همان علوم اهل بیت علیهم السلام است - زمینه پیشروی عقل را پدید می آورد و راهنمایی عقل را بر عهده دارد بهره مندی از نور علم باعث تقویت عقل و توسعه افق عقلی و گستره معقولات می شود.

درباره معنای جمله آخر کلام امام علیه السلام (العقلُ تَرَجَمَانُ الْعِلْمِ) نیز با توجه به معنای «ترجمان» (2) می توان گفت:

هر کس به اندازه عقلش از نور علم بهره می برد ممکن است به دو نفر، علم یکسانی عطا، شود ولی بهره آن ها از آن علم به تناسب درجه عقل آن ها تفاوت

ص: 196

1- لاروس / ص 1038.

2- التَّرْجُمَانُ وَ التَّرْجَمَانُ : الْمُفْسِّرُ لِللِّسَانِ (لسان العرب / ج 12 / ص 66)؛ يُقَالُ تَرَجَمَ فُلَانٌ كَلَامَهُ: بَيَّنَّهُ وَ أَوْضَحَهُ (مجمع البحرين / ج 6 / ص 21)

می یابد آن که عقل کامل تری، دارد از علم خود بهتر و بیش تر استفاده می برد. ترجمه یک چیز معترف و گویای خود آن است. عقل هر کس نیز گویای میزان علم اوست.

چون، هیچ کس بیش تر از حدّ عقلش نمی تواند از نور علمش منتفع گردد. به تعبیر، دیگر اگر هم علمش زیاد باشد نهایتاً از آن نور علم بهره کافی و شایسته نمی برد، چون عقل استفاده از آن را ندارد.

در بیان دیگری امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن کلامی که در آن سفارش به طلب علم فرموده اند رابطه علم و عقل را چنین توصیف می کنند:

(الْعِلْمُ إِمَامُ الْعَقْلِ وَالْعَقْلُ تَابِعُهُ) (1)

«علم پیشوای عقل است و عقل پیرو آن است».

رابطه مطلوب میان علم و عقل رابطه پیشوایی و پیروی است. البته این پیروی عقل از علم با استقلال عقل در قلمرو روشنگری آن هیچ منافاتی ندارد. عقل خود مستقلات عقلیه را کشف می کند اما تبعیت از، علم اثاره و انگیزش گنجینه های پنهان عقل (یعنی شدت یافتن واجدیت عاقل نسبت به نور عقل) را سبب می شود پس عقل تابع، علم در مقایسه با عقلی که تحت هدایت علم نیست، روشنگری بیش تری دارد.

علاوه بر این پیروی عقل از علم برکات دیگری نیز تواند داشت. از جمله این که بسیار پیش می آید که عقل عاقل محجوب، گردد در نتیجه او چیزی را به غلط معقول و عقلی می پندارد که مستقل عقلی نیست از سوی دیگر: چه بسا مطلبی از مستقلات عقلیه باشد ولی عاقلی به خاطر غلبه افکار نادرست و حجاب های دیگر بر

ص: 197

قلب از عقلی بودن آن‌ها غافل باشد.

در هر دو حالت تبعیت از علم صحیح و راستین (نور قرآن و کلام اهل بیت علیهم السلام) می‌تواند عاقل را از حجاب غفلت درآورد و وجدانش را روشن نماید.

تقیّد به مخالفت نکردن با مدلول آیات و روایات عاقل را از غفلت خارج کند و حجاب را از عقل او بر می‌دارد این هم مصداق دیگری از «اثره عقل» به شمار می‌آید در این حالت ممکن است عاقل به اشتباه خود پی ببرد و آراء خود را اصلاح کند و یا این که حدّ اقل - در فرض صراحت داشتن ادلّه نقلی در مخالفت با آراء او - عقل، او را به توقّف وامی‌دارد.

از مثال‌های آموزنده و جالب در این باره نحوه برخورد یکی از بزرگان فلاسفه معاصر با بحثی فلسفی در هنگام تقابل آن با ادلّه نقلی است. مرحوم میرزا احمد آشتیانی ابتدا براساس مباحث فلسفی قدیم بودن عالم را نتیجه گرفته سپس اشکال وارد بر قول فلاسفه را چنین مطرح ساخته است:

«اشکالی که بر این قول وارد است این است که در احادیث مرویه رسیده است:

كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ: خداوند بود و هیچ چیزی با او نبود. پس بنابر مفاد آن حدیث مبارک موقعی خداوند متعال بوده و هیچ خلقی در عالم وجود نبوده و این مفاد با قدیم بودن سنخ عوالم هم منافی است و چنان چه این حدیث شریف از جهت سند قطعی و متواتر باشد رادع از قول اخیر است».

سپس ایشان با جملات زیر توقّف خود را در این موضوع به تصویر کشیده

«... بالجمله این مطلب هم چنان که ذکر شد از مطالب مشکله است وصول به حقیقت امر به عقول بشریّه بسی دشوار است در تعریف علم مذکور است که تحقیق احوال موجودات در آن علم به اندازه حکمت هم طاقت بشریّه خواهد شد.»

و باز بعد از نقل قول دیگری از قائلان به قَدَمِ زمانی عالم جسمانی چنین قضاوت نموده است:

«... حدیث «کان الله و لم یکن معه شیء» با این رأی موافقت ندارد و وصول به حقیقت و واقع در این مقام دشوار است و خوش گفت آن که گفت:

پشه کی داند که این باغ از کی است؟

در بهاران زاد و مرگش در دی است» (1)

این نگرش، عاقلانه یعنی تحکّم آمیز به جنگ احادیث نرفتن و زبان به تأویل بی دلیل ادلّه نقلی نگشودن بسیار آموزنده است. این نکته برای عاقل اهمّیت بسیار دارد که عقل بشری خود را محدود بداند و احتمال دهد که از بسیاری حقائق محجوب باشد در پی آن با عقل بشری در پی فهم آن، با عقل بشری در پی فهم همه حقائق و اظهار نظر درباره همه مطالب (هر چند خلاف مدلول وحی) نباشد بلکه راه را برای هدایت و امامت علم نسبت به عقل خود باز بگذارد.

این گونه برخورد کمال عقل و تواضع عالمانه انسان را می نمایاند که به خود اجازه تجاوز به حریم مُفاد قطعی وحی را نمی دهد و حرمت قرآن و احادیث را

ص: 199

این قسمت را با کلامی از فقیه بزرگ شیعه مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی (صاحب قوانین الاصول) در «رساله کنیه» - که در پاسخ به پرسش های مولی علی مازندرانی نوشته - به پایان می بریم:

«تخلیه و مبرا کردن نفس در این جا بسیار صعب است چرا که هیچ لذتی در دنیا فوق لذت ادراک نیست و هیچ مایه دنیایی فریبنده تر از علم نیست. از همه چیز زودتر آدمی را هلاک می کند و ادراک، هر چه دقیق تر و لطیف تر، باشد فریبنده تر است بسیار مرد بزرگی می خواهد که بعد (از) مجاهده بسیار مطلبی را بفهمد و منظم، کند و به مجرد این که کلامی از معصوم به او برسد از فکر خود دست بردارد و به حقیقت کلام معصوم عمل کند بلکه چون امر او مردد بین المحذورین می شود سعی مالا کلام مبذول دارد که میانه آن ها جمع کند چون کلام خود را دل نمی گذارد که دست بردارد، کلام معصوم را تأویل می کند فهم و ذهن و شعور و قَاد، مایه امتحانی است به جهت انسان که در هر زمانی، دینی می توان به اثبات آورد با ادله، تمام و سخت شبیه است ذهن و قَاد به صوت بسیار خوب که حق تعالی کسی را بسیار خوش صدا کرده باشد و می گوید که غنا مکن که حرام است

پس هر چند افلاطون را به شاگردی قبول نداشته باشی و ابوعلی را خوشه چین خرمن خود ندانی همین که یک حدیث از معصوم به تو رسید و دانی که از معصوم، است همان جا بایست و بسیار اجتهاد و سعی کن تا

تخلیه کامل کنی و از خدا بخواه که راهنمایی به حقیقت بکند.» (1)

## 2-1-8- شناخت عقلي علم صحيح

در کلام امام کاظم علیه السلام به هشام می خوانیم:

«یا هشام! نَصَبُ الْحَقِّ لِبَطَاةِ اللَّهِ، وَ لَا نَجَاةَ إِلَّا بِالطَّاعَةِ، وَ الطَّاعَةُ بِالْعِلْمِ وَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، وَ التَّعَلُّمُ بِالْعَقْلِ يُعْتَقَدُ، وَ لَا عِلْمَ إِلَّا مِنْ عَالِمٍ رَبَّانِيٍّ، وَ مَعْرِفَةَ الْعِلْمِ بِالْعَقْلِ.» (2)

«ای هشام! قرار دادن حق (از جانب خدا) برای طاعت خداست و نجاتی نیست مگر به طاعت و طاعت با علم تحقق می یابد و علم به تعلّم است و اعتقاد به تعلّم با عقل حاصل می شود و علمی نیست مگر از عالمی ربّانی و شناخت این علم به عقل است.»

خداوند، حقائق را قرار داده است برای این که بندگان به اطاعت او پردازند و بدانند که اگر در پی رستگاری هستند نجات جز با طاعت به دست نمی آید. برای آن که بتوان خدا را اطاعت کرد باید به رضا و سخط و اوامر و نواهی او علم داشت. و علم به تعلّم حاصل می شود.

نکته مهم این که: عبارت «و العلم بالتّعلّم» در این کلام امام کاظم، با فرمایش پدر بزرگوارشان علیهما السلام به «عنوان بصری» که: «لیس العلم بالتّعلّم» تناقض ندارد. در آن جا توضیح دادیم که منظور عدم ضرورت علّی میان تعلّم و علم است و در این جا کلام

ص: 201

---

1- رساله رکنیه (به ضمیمه کتاب قم نامه) / صص 366 - 367.

2- کافی / ج 1 / ص 17 / ح 12



امام کاظم علیه السلام به، هشام ناظر به سنت الهی در این خصوص است.

سنت خدا بر این است که اگر علم می خواهیم باید آن را بیاموزیم و در محضر عالم زانو بزنیم اما در عین حال بدانیم که با این تعلم، ضرورتاً علم حاصل نمی شود اما به وجوب طلب علم (تعلم)، با عقل معتقد می شویم. این نکته، همان موضوع بحث ما در این قسمت است که التزام و اعتقاد به تعلم امری عقلی است.

در اواخر این کلام امام کاظم علیه السلام فرموده اند که علمی نیست مگر از عالمی ربّانی گفتیم که عالمان ربّانی یعنی معصومین علیهم السلام که معدن علم هستند. جمله پایانی هم این است که معرفت علم به عقل است یعنی شناخت علم صحیح با عقل میسر می شود. در برخی نسخه ها، «معرفة العالم بالعقل» آمده (1) که معنای آن روشن است: با عقل حجت های ظاهری راستین را می شناسیم و ملتزم به اخذ علم از ایشان می شویم.

اساساً هدف از بعثت انبیاء چیزی جز آموزش راه بندگی به مردم بر مبنای عقل شان نیست. امام کاظم علیه السلام می فرمایند:

(یا هِشَامُ مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ إِلَى عِبَادِهِ إِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللَّهِ، فَأَحْسَنَ نُهُمُ إِسْتِجَابَةً، أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً، وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَحْسَنُهُمْ عَقْلاً، وَ أَكْمَلُهُمْ عَقْلاً أَرْفَعُهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.) (2)

«ای هشام! خداوند انبیاء و رسل خود را به سوی بندگانش نفرستاد، مگر آن که به عقل از خداوند دریابند. پس کسانی از ایشان که (دعوت پیامبران را) بهتر پاسخ گویند از لحاظ معرفت برترند و عالم ترین آن ها

ص: 202

1- تحف العقول / ص 387.

2- کافی / ج 1 / ص 15 / ح 12

به امر الهی عاقل ترین آنان است و کامل ترین آن ها از لحاظ عقل برترین درجه در دنیا و آخرت را داراست».

پیش تر توضیح داده ایم که ترکیب «عَقْلٍ عَنِ اللَّهِ» یعنی مطلبی را به عقل از جانب خداوند دریافتن شاهد ما در این، سخن هدف غایی از بعثت انبیاء و رسل است. آن ها آمده اند تا مردمان با استجابت دعوت، ایشان حقایق را بر مبنای عقل (علم مطبوع) خویش دریابند و به امر خداوند عالم گردند و نهایتاً به درجات رفیع دنیوی و اخروی برسند.

## 2-1-9- تأیید و تکمیل عقل به نور علم

علم می تواند عقل را شکوفاتر و وجدان عاقل را روشن تر کند به طوری که عاقل از علم بهره گیرد و نکاتی بیابد که پیشتر نمی یافت. به عبارت دیگر، نور علم می تواند نور عقل را تقویت کند یکی از آثار کمال، عقل می تواند این باشد که عاقل معقولات بیش تری را بیابد. مثلاً انسان ابتدا، برخی از حُسن و قبح های اخلاقی را با عقل خویش می یابد. حال با افزایش علم و بهره مندی از آن و تأیید نور علم، می تواند به حسن و قبح های اخلاقی بیش تری برسد و حتی برخی از احکام جوارحی را - اگر از مستقلات عقلیه باشند - در اثر رفع حجاب از عقل بیابد. در برخی احکام جوارحی ممکن است آن چنان از عقل رفع حجاب گردد که قبح برخی قبیح ها را بیابیم. مثلاً ممکن است کسی با تقویت عقل به نور، علم قبح عمل برخی از اعمال نامشروع را بیابد.

لذا در مباحث قبل گفتیم که ملاک صحیح برای این که امری را مستقل عقلی، بدانیم عقل های ناقص ما نیست بلکه عقل کامل ترین عالم عاقل حضرت

خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است. اگر علم واقعی در ما نیز تقویت شود، عقل مان شکوفا می شود و دامنه معقولات مان گسترش می یابد امام صادق علیه السلام فرموده اند:

(كثرة النظر في العلم يفتح العقل) (1)

«نگرش بسیار در علم عقل را می گشاید».

نظر نگاه همراه با دقت و تأمل است. وقتی دانستیم که مصداق اصلی و انحصاری علم حقیقی و راستین کلام اهل بیت علیهم السلام است نگرستن با تأمل و دقت در کلام، ایشان عقل آدمی را شکوفا و باز می کند و حجاب ها از آن بر می گیرد. «باز شدن عقل» از طریق بیش تر شدن واجدیت عاقل نسبت به نور عقل محقق می شود و به دنبال آن روشنگری عقل گسترش می یابد.

آدمی باید حقیقتاً با دقت نظر به احادیث بنگرد همان شیوه علمی که فقها در فقه جوارحی دارند و کلام معصومین علیهم السلام را با ریزینی تمام بررسی می کنند، باید در تمامی شاخه های معارف اهل بیت علیهم السلام جاری و ساری شود. پیشتر بٹ شکوی سلام کردیم و گفتیم که متأسفانه این دقت نظر در احادیث اعتقادی و اخلاقی کم تر به چشم می خورد و کسری از دقتی که در عبارات فلاسفه و عرفای اصطلاحی انجام می شود، در احادیث اهل بیت علیهم السلام به کار نمی رود حال آن که همه یقین داریم که اگر علم صحیحی وجود داشته باشد جز در کلام ایشان نیست (و اگر در عمل چنین نیستیم در یقین خود باید شک کنیم!)

البته به این نکته هم باید تذکر داد که وقتی بحث تخصصی می شود کثرت نظر در احادیث هم برای «متخصص» چنان فائده ای دارد لذا باید مدت مدتی مدیدی به مدد

ص: 204

پیشگامان فهم احادیث اهل بیت علیهم السلام و در سایه تعلیم و تربیت آنان حرکت کرد تا عالی به تدریج صاحب نظر. شد بنابراین کثرت نظر برای اهل نظر سودمند است. مثلاً در اعتقادات انسان باید تحت تعلیم کسانی قرار گیرد که چارچوبی اساسی و سازگار از قرآن و احادیث برگرفته اند و اهلیت و خبریّت این کار را دارند تا کم کم خود اهلیت یابد؛ همان شیوه علمی که در وادی استنباط احکام فقهی مرسوم است.

در تعبیر دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

(كثْرَةُ النَّظَرِ فِي الْحِكْمَةِ تُلْقِحُ الْعَقْلَ) (1)

«بسیار نگریستن در حکمت عقل را بارور می کند».

درباره معنای حقیقی حکمت گفتیم که همان تقه دینی است. طبیعتاً سرچشمه، آن همان علم صحیح اهل بیت علیهم السلام است و لاغیر. (2) با توجه به این بیان، گویا که عالم عقل بی، حکمت میوه و ثمری که شایسته آن است، ندارد اما کثرت نظر در حکمت آن را بارور می سازد در فصل عقل و فکر خواهیم آورد که یکی از مصادیق این «نظر» را می توان نظر قلبی دانست که به معنای تفکر عاقلانه است.

### تأیید عقل با نور

امام صادق علیه السلام فرمودند:

(دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ. وَ الْعَقْلُ مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ وَبِالْعَقْلِ

ص: 205

1- تحف العقول / ص 364

2- امام صادق علیه السلام فرمودند: (نَحْنُ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ وَ بَيْتُ الرَّحْمَةِ وَ مَفَاتِيحُ الْحِكْمَةِ وَ مَعْدِنُ الْعِلْمِ) (کافی / ج 1 ص 221 / ح 3)

يَكْمُلُ، وَهُوَ دَلِيلُهُ وَ مُبْصِرُهُ وَ مِفْتَاحُ أَمْرِهِ. فَإِذَا كَانَ تَأْعِيدُ عَقْلِهِ مِنَ النُّورِ، كَانَ عَالِمًا حَافِظًا ذَاكِرًا فَطِنًا فَهِيَا فَعَلِمَ بِذَلِكَ كَيْفَ وَ لِمَ وَ حَيْثُ وَعَرَفَ مَنْ نَصَّحَهُ وَ مَنْ غَشَّهُ. فَإِذَا عَرَفَ ذَلِكَ، عَرَفَ مَجْرَاهُ وَ مَوْصُولَهُ وَ مَنْصُولَهُ وَ أَخْلَصَ الْوَحْدَانِيَّةَ لِلَّهِ وَالْإِقْرَارَ بِالطَّاعَةِ، فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ، كَانَ مُسْتَدْرِكًا لِمَا فَاتَ وَ وَارِدًا عَلَى مَا هُوَ آتٍ، يَعْرِفُ مَا هُوَ فِيهِ وَ لَا يَشِيءُ هُوَ هَهُمَا وَ مِنْ أَيْنَ يَأْتِيهِ وَ إِلَى مَا هُوَ صَائِرٌ. وَ ذَلِكَ كُلُّهُ مِنْ تَأْيِيدِ الْعَقْلِ

(1)

«ستون، انسان عقل است و زیرکی و فهم و حفظ و علم همه از عقل است. (انسان) با عقل کمال می یابد و عقل راهنمای او و بینا کننده او و کلید کار اوست پس وقتی که تأیید (شدن) عقل او با نور انجام شد، عالم، حافظ ذاکر، زیرک و صاحب فهم می شود و بدین وسیله چگونگی و چرایی و کجایی را می فهمد کسی را که خیرخواه است و کسی را که فریبنده، اوست می شناسد وقتی که این را شناخت راه خود و آن چه را برایش پیوستنی و بریدنی (سزاوار وصل و فصل) است می شناسد و در (اعتقاد به) وحدانیت برای خدا و اقرار به طاعت (او) اخلاص می ورزد. وقتی چنین، کند آن چه را از دست رفته جبران می کند و بر آن چه فرا خواهد رسید (با آمادگی) وارد می شود. می فهمد که در چه وضعیتی است و برای چه این جاست و از کجا (نعمت ها و خیرات) به او می رسد و چه وضعیتی پیدا می کند (فهم) این، همه از تأیید (شدن) عقل است.»

از این حدیث شریف این نکات قابل استنباط است 1 - عقل ستون انسان

ص: 206

1- کافی / ج 1 / ص 25.

است. 2- زیرکی و فهم و حفظ و علم از عقل است. 3- عقل آدمی با نور تأیید می شود (علی القاعده مراد نور علم است). (1) 4- آن گاه انسان عالم، حافظ ذاکر زیرک و صاحب فهم می شود 5- حاصل تأیید عقل به نور، افزایش و اشتداد واجدیت نور عقل (بهره مندی بیش تر از نعمت عقل) است 6- علم و حفظ و ذکر و زیرکی و فهم همه از سنخ عقل هستند 7- با تأیید شدن عقل توسط نور علم، بهره شخص عاقل از همه این خصلت ها تقویت می شود و آثار و برکات ویژه ای نیز بر آن مترتب می گردد 8- کسی که در مراحل ابتدایی واجدیت عقل است لزوماً حافظ ذاکر، فَهْم و فِطْن - در درجه ای که حدیث به آن اشاره دارد - نیست. (2) 9- این صفات را - همراه با آثار و برکات مذکور در حدیث - در کسی می توان یافت که عقلش کامل گشته است 10- البته چنین نیست که هر درجه ای از فطنت و فهم و حفظ و ذکر، ویژه عاقل باشد کودک غیر بالغ هم که بهره ای از علم داراست، تا درجاتی همراه با واجدیت نور علم واجد این خصال می گردد. 11- این که فرموده اند: «العقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم» به معنای آن نیست که هر درجه ای از این امور از عقل سرچشمه می گیرد بلکه مقصود، بیان هم سنخی فطنت و فهم و حفظ و ذکر با حقیقت عقل است. 12- عاقلی که عقلش مؤید به نور گشته، معرفت های ارزشمندی پیدا می کند او خیر خواه خود را از آن کس که در پی فریب اوست باز می شناسد پاسخ نوع، چراها چگونه ها و کجاها را- که دیگر

ص: 207

- 
- 1- در بحث حجاب های عقل حدیثی خواهد آمد که عبارتی از آن چنین است: «و مؤیدُ الْعَقْلِ الْعِلْمُ.» (غرر الحکم / ح 448؛ رجوع شود به دفتر سوم)
- 2- فَهْم یعنی کسی که به سرعت می فهمد (رجلٌ فهِمٌ: سَرِيعُ الْفَهْمِ. کتاب العین / ج 4 / ص 61). فطنة نیز به معنای زیرکی و تیزهوشی است درباره حفظ و ذکر نیز در ادامه توضیح خواهیم داد.

انسان ها نمی دانند می فهمد در نتیجه می داند که از کجا باید بی‌پرد و چه مسیری را باید طی کند و به کجا باید بپیوندد. 13 - نتیجه این خواهد بود که در توحید خداوند و اطاعت از او خلوص می ورزد. بدین ترتیب آن چه را در گذشته عمرش - در اثر عدم تأیید عقل به نور - از کف داده باز می یابد و آماده ورود به آینده و رخدادهای آن می شود دنیای پیرامون را می شناسد و می داند که برای چه در آن به سر می برد و نهایت امر او به کجا می انجامد. این ها معرفت های مهمی است که نوع انسان ها در روزگار ما از آن ها بهره کاملی ندارند و لذا حیرت و نادانی فراوانی در بیش تر یا همه طول عمر خود دارند. 14 - امام علیه السلام بار دیگر تأکید فرموده اند که این ها همه ثمره تأیید عقل به نور است. در واقع اگر عقل کسی در پرتو نور علم رشد و کمال یابد، این معرفت ها و ثمرات را در پی خواهد داشت.

آری این برکات نتیجه بهره مندی وجدانی از نور علم اهل بیت علیهم السلام است که عقل را باز و بارور می گرداند و دایره نور آن را گسترش می بخشد.

### حفظ و علم

در حدیث اخیر خواندیم: «و العقل منه الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم.» بنابراین حقایقی چون فطنت (زیرکی) و فهم و حفظ و علم از سنخ عقل هستند. درباره فطن و فهم بودن توضیح دادیم. اکنون به تأملی درباره حفظ و ذکر (یا حافظه و ذاکره) و رابطه آن دو با علم و عقل می پردازیم.

این حدیث میان «حافظه» و «ذاکره» تفکیک قائل شده است: حافظه نگهداری و ذاکره یادآوری است که ارتباط میان آن دو در ادامه بیان خواهد شد. توانایی حفظ در انسان - مانند خود علم - از عجائب است و چه بسا توضیحی در مورد کیفیت آن

نتوان ارائه کرد. لذا توصیف آن دشوار خواهد بود ما هم در این قسمت، مدعی توضیح کیفیت «حفظ» نیستیم اما در این حد می‌گوییم: روایت تذکر می‌دهد- و بر وجدان ما هم منطبق است- که حقیقت حفظ و ذکر از سنخ علم می‌باشند.

به بیان دیگر حفظ از سنخ امور ذهنی نیست بلکه از سنخ علم و عقل یعنی کشف از واقع است می‌توان حفظ را به کشف شدن یک حقیقت مکشوف در گذشته تحلیل کرد (1)

به منظور توضیح بیش تری برای هم سنخی حفظ با علم و عقل خواننده را به نکاتی چند توجه می‌دهیم:

در بخش اول از دفتر اول که سخن از «علم» به معنای عالم شدن بود در بیان ویژگی‌های وجدانی علم گفتیم که عالم شدن به یک چیز، به حصول صورت ذهنی از آن برای انسان نیست بلکه عالم، شدن همان مراجعه و ادراک شیء، بدون وساطت صورت های ذهنی است در مقام بیان تمایز میان علم و تصوّر نیز باید گفت که صورت ذهنی ما از امری محسوس یا غیر محسوس (مثل محبت)، مساوی علم به آن نیست بلکه حکایت‌گری صورت ذهنی یک معلوم از خود آن، معلوم به برکت کشفی است که بدون وساطت آن صورت، ذهنی برای ما حاصل گشته است.

در بخش دوم از همان دفتر با نور علم آشنا شدیم اکنون باید بگوییم که تصوّرات ما خود به نور علم مکشوف می‌شوند و از خود نوری ندارند. چیزی که از خود نور ندارد عین روشنایی و ظهور، نیست لذا با علم تباین ذاتی دارد پس این نور علم

ص: 209

---

1- در حدیث جنود عقل و جهل نیز- که توضیح آن در پایان دفتر سوم خواهد آمد - حفظ و نسیان به ترتیب از لشکریان عقل و جهل دانسته شده‌اند.



است که معلوم را برای ما مکشوف می دارد و عالم بودن ما به آن شیء را فراهم می آورد نه تصوّر داشتن از آن شیء صورتِ مطابق با واقع داشتن از یک شیء، فرع بر عالم بودن نسبت به آن است.

وقتی که تباین علم و صورت های ذهنی را برای مخاطبی مطرح می کنیم ممکن است بگوید صورت ذهنی یک شیء در پیدایش نخستین علم انسان به آن شیء مؤثر و دخیل نیست اما در توجیه حقیقت «حفظ» (بقاء آن علم) ناچاریم که به صورت های ذهنی تمسک کنیم» مقصود گوینده این است که وقتی مواجهه انسان با شیء و معلوم اتمام می یابد آن چه می ماند صورت ذهنی آن معلوم است و حافظه چیزی جز همین صورت های ادراکی در موطن نفس نیست او در مقام تمثیل نفس انسان را به دوربین عکاسی مانند می سازد که از معلومات خود تصویر بر می دارد و آن عکس ها را در خود نگاه می دارد لذا حافظه را به بایگانی همان عکس هایی تفسیر می کند که انسان از معلومات خویش فراهم آورده است. این جاست که بحث جدی حفظ و علم و رابطه میان آن دو با صورت های ذهنی، دوباره طرح می گردد.

در پاسخ می گوئیم: ما در هنگام حفظ و نگهداری منکر این حقیقت نیستیم که اثری از شیء معلوم و معروف در ما باقی می ماند هر چند که درباره حقیقت آن گزارش وجدانی چندان دقیقی نمی توانیم ارائه دهیم. اما نکته مهم آن است که علم مجدّد ما به شیء با صورت یا اثر باقیمانده از آن در نفس تفاوت دارد و حقیقت حافظه همان علم مجدّد است نه صورت های بایگانی شده در نفس.

توضیح آن که: علم انسان به شیء مساوی با صورت ذهنی آن در نفس نیست. حکایت صورت های ذهنی از معلومات متکی بر وجود نور علمی است که «علم به» اشیاء به وسیله آن، نور مستقیماً و بی واسطه صورت ها، برای انسان حاصل

می. شود اگر این علم، نباشد اساساً رابطه نفس با صور ذهنیه اش قطع می گردد. در مثال تصویر یک شخص اگر ما صاحب عکس را جدای از عکس او بشناسیم (یعنی به او عالم باشیم) با دیدن آن عکس می توانیم بفهمیم که عکس به او تعلق دارد. بنابراین کاشفیت صورت و عکس از صاحب، آن مبتنی بر کشف یک «این همانی» است. به طور کلی یک صورت زمانی حاکی واقعی و نماینده حقیقی یک شیء می شود که صورت «همان» شیء خارجی باشد.

پس علاوه بر دارا بودن صورت باید خود آن شیء را هم بشناسیم تا بتوانیم صورت را صورت او بدانیم و تطبیق مذکور را انجام دهیم. این شناخت، نمی تواند به واسطه آن صورت یا صورت دیگر تحقق یابد زیرا کلام به آن صورت دوم و رابطه اش با شیء معلوم نقل می یابد تا این که به ضرورت وجود علمی نسبت به آن شیء بدون وساطت صورت اعتراف، کنیم که حکایت گری همه صورت ها هم به برکت آن علم بی واسطه و مستقیم است.

بنابراین می توانیم تصدیق کنیم که آثار باقی مانده از اشیاء در نفس (که فلاسفه آن ها را صور ذهنیه می نامند) بدون نور علم خاصیت کشف از معلومات را ندارند. لذا حقیقت «حفظ» چیزی غیر از آن صورت های بایگانی شده در نفس است بلکه وقتی می توانیم از حافظه خود نسبت به یک شیء خبر دهیم که علم مجدّدی نسبت به آن بیابیم که این علم مجدّد به صرف وجود صورتی از آن در نفس تحقق نمی یابد.

به بیان دیگر با توضیحات فوق معلوم می شود که حقیقت حافظه، همان کاشفیت نور علم از شیء، معلوم در ظرف و وعاء جدید است که آن را با همان شی ادراک شده در ظرف و وعاء قبلی تطبیق می دهیم وقتی که ما یک بار به سبب

نور علم چیزی را شناختیم اگر بار دیگر به وساطت نور علم همان شیء را مجدداً در ظرف تحقق جدیدش بشناسیم و این دو معلوم را با یکدیگر تطبیق دهیم در این صورت نسبت به آن شیء - که پیش تر شناخته ایم - حافظه داریم.

نکته مهم و جالب توجه در بحث حافظه همین است که انسان می تواند اشیاء معروف خود را جدا از ظرف زمان و مکان و شرائط دیگر کشف کند مثلاً شخصی را که مدت ها پیش دیده ایم و شناخته ایم وقتی دوباره می بینیم، رخداد دو حالت ممکن است یا او را به یاد می آوریم یا به یاد نمی آوریم. اگر او را از خاطر برده باشیم، معلوم می شود که اکنون نسبت به او در وعاء تحققش در زمان گذشته علمی نداریم تا بتوانیم آن را با علمی که اکنون در وعاء تحقق فعلی و جدید او یافته ایم، تطبیق دهیم در این جا می توانیم بگوییم: حافظه ای نسبت به او نداریم اما اگر او را به یاد آوریم به این علت است که اکنون به سبب نور، علم همان معروف پیشین را در زمان و مکان و وضعیت جدید او - مثل لباس نو و ... کشف می کنیم، آن گاه میان او که مجدداً مکشوف ما شده است و آن معلومی که پیش تر شناخته ایم رابطه این همانی برقرار می کنیم منظور ما از وعاء، تحقق همان وضعیّت و موقعیّت - همچون زمان و مکان - است که شیء در آن به سر می برد.

با این توضیحات رابطه میان ذکر (ذاکره) و حفظ (حافظه) روشن می گردد وقتی ذکر و یادآوری نسبت به چیزی برای ما تحقق یابد می توانیم آن ذکر را نشانه ای برای داشتن حافظه نسبت به آن چیز بدانیم به بیان دیگر، اگر حافظه را از دست دهیم دیگر امکان رخ دادن ذکر و یادآوری وجود ندارد.

حقیقت ذکر و یادآوری نیز از سنخ علم است وقتی امری را پیش تر شناخته ایم و فراموشی و نسیان نسبت به آن برای ما حاصل می شود اگر بعد از مدتی نسیان

دوباره نسبت به آن شیء در وعاء پیشین علم یابیم می توانیم بگوییم آن را به یاد آورده ایم و این یادآوری را نشانه ای برای وجود حافظه بدانیم. البته باید تأکید کنیم که وجود، ذکر، نشانه ای برای حفظ است و اگر حافظه نباشد، ذکر نیز پدید نمی آید. اما از سوی دیگر عدم ذکر چیزی نشانه این نیست که نسبت به آن حافظه نداریم. در بسیاری موارد چیزی را در حافظه داریم که متذکر آن نیستیم. اما با فراهم شدن زمینه های اختیاری و حتی غیراختیاری، حقیقت ذکر - که خود غیر اختیاری است - برای ما حاصل می شود

این توضیحات برای فهم حدیث امام صادق علیه السلام بود که بین حافظه و ذاکره تفکیک فرموده اند صرفنظر از حدیث مذکور، وقتی تعبیر «حافظه» یا «حفظ» را به کار می بریم، مجموع حافظه و ذاکره مقصود است.

نتیجه آن که انسان می تواند به برکت نور علمی که واجد است اموری را که پیش تر شناخته در وعاء تحقّق جدیدشان کشف کند و همین کشف مجدد و برقراری «این همانی» مذکور حقیقت حافظه را تشکیل می دهد پس حافظه یا حفظ در انسان هم سنخ علم است و همان طور که علم به شیء از صورت ذهنی متمایز است حفظ شیء نیز غیر از بقاء صورت ذهنی آن در نفس می باشد و همان طور که گفته شد، صور ذهنی اشیاء بدون نور، علم خاصیت کشف و یادآوری ندارند؛ بنابراین برای توجیه حافظه، انسان صرف قائل شدن به بقاء صورت های ذهنی کافی نیست و اصل و حقیقت حفظ چیزی غیر از خود آن صورت هاست. خود این صورت ها از جنس ادراک و علم نیستند و حکایت گری آن ها متوقف بر کاشفیت نور علم از معلومات در وعاء خودشان می باشد. بنابراین در بحث حافظه نباید اصل و حقیقت مطلب را که همان کشف به نور علم است فراموش کنیم و آن را به اشتباه بایگانی صور ذهنیه - بدون

حضور نور علم و روشن گری آن - پنداریم جدایی و مباینت میان نور علم و اشیاء خارجی معلوم و نیز صورت های ذهنی آن ها در بحث حافظه کاملاً واضح است.

حال به اصل بحث باز می گردیم

## 2-1-10- نقش علم در حجاب زدایی از عقل

علم صحیح و واقعی - که از اهل بیت علیهم السلام سرچشمه می گیرد - می تواند حجاب های عقل را برطرف و دل های مرده را زنده کند. امام صادق علیه السلام روایت می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: تَدَاكُرُ الْعِلْمِ بَيْنَ عِبَادِي، مِمَّا تَحْيِي عَلَيْهِ الْقُلُوبُ الْمَيِّتَةَ إِذَا هُمْ انْتَهَوْا فِيهِ إِلَى أَمْرِي.) (1)

«خداوند عزوجل می فرماید: مذاکره علم بین بندگان من از اموری است که دل های مرده بدان زنده می گردد وقتی که نتیجه آن (مذاکره)، رسیدن به امر من (خداوند) باشد»

در حدیث دیگر آمده است:

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: تَنَاطَرُوا وَتَلَاقُوا وَتَحَدَّثُوا، فَإِنَّ الْحَدِيثَ جِلَاءٌ لِلْقُلُوبِ. إِنَّ الْقُلُوبَ لَتَرِينٌ كَمَا يَرِينُ السَّيْفُ، جِلَاءُهَا الْحَدِيثُ) (2)

«مذاکره و ملاقات کنید و حدیث، بگویند زیرا که حدیث جلاء دل هاست. به راستی دل ها زنگار می گیرند همان گونه که شمشیر زنگار می گیرد جلاء آن ها حدیث است».

ص: 214

---

1- کافی / ج 1 / ص 40 / ح 6.

2- کافی / ج 1 / ص 41 / ح 8

این سخن به صراحت نشان می دهد که همه افراد عادی به شنیدن و خواندن حدیث نیاز دارند زیرا قلب های همه در معرض زنگارهای فراوان دنیوی است چنان که در بحث حجاب های عقل خواهیم دید.

منظور از «حدیث کردن چیزی جز ذکر کلام اهل بیت علیهم السلام نیست که در فرهنگ، روایات آن را مصداق احیاء امر ایشان علیهم السلام دانسته اند، امام صادق علیه السلام فرمودند:

(إِتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا إِخْوَةً بَرَّةً مُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ، مُتَوَاصِلِينَ مُتَرَاحِمِينَ. تَزَاوَرُوا وَ تَلَاقُوا وَ تَدَا كَرُوا وَ أَحَبُّوا أَمْرَنَا) (1)

«از خداوند پروا دارید و برادران نیکو باشید که در راه خدا به یکدیگر محبت می ورزند و می پیوندند و مهربانی می کنند. یکدیگر را دیدار و ملاقات کنید و یادآور شوید و امر ما را زنده سازید»

البته آن گونه حدیث خواندنی دارای چنین اثری است که فهم گردد و مستمع آن را تحمل کند نه این که بخوانند و نفهمند ردّ یا تأویل، کنند و در برابر آن به راستی تسلیم نشوند.

## 2-1-1-11-عقل و حکمت

در سطور پیشین گفتیم که حکمت عقل را بارور می کند. در این جا به بیان لطیفی از امیرالمؤمنین علیه السلام توجه می کنیم که در آن رابطه دو طرفه عقل و حکمت به بهترین وجه ترسیم شده است امام صادق علیه السلام فرمودند:

ص: 215

(كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: بِالْعَقْلِ اسْتُخْرِجَ عَوْرُ الْحِكْمَةِ، وَبِالْحِكْمَةِ اسْتُخْرِجَ عَوْرُ الْعَقْلِ) (1)

«امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمودند: به وسیله عقل (گوهرهای) عمق حکمت و به وسیله حکمت (گوهرهای) عمق عقل استخراج می شود».

این حدیث از دو جمله تشکیل شده است که روی هم تأثیر و تأثر متقابل عقل و حکمت را نشان می دهند وقتی که انسان با عقل، خویش و جوب رجوع به اهل بیت علیهم السلام و برگرفتن علم از ایشان را یافت و بدان معتقد شد، در مکتب ایشان زانو میزند و به حکمت آموزی می پردازد یعنی به هدایت عقل درجه یا درجاتی از علوم اهل بیت علیهم السلام را که حقیقت حکمت است واجد می شود.

از طرف دیگر می دانیم که علم و حکمت آن بزرگواران بهترین سبب بارور شدن عقل بشر است. پس در پی کسب معرفت از مکتب ایشان عقل هم کامل تر می شود (یا به تعبیر روایات «اثاره» می گردد) در این صورت قلب عاقل منورتر شده و حقایق بیش تری را از آیات و روایات وجدان می کند در نتیجه حکمت افزون تری نصیب آدمی می گردد این تأثیر و تأثر متقابل در مرتبه بالاتر هم تکرار می شود. بهره بیش تر از، حکمت عقل را بیش تر اثاره می کند همچنین کمال، عقل زمینه را برای عمیق تر شدن حکمت فراهم می سازد و این روند تا جایی ادامه می یابد که شخص را به عمق عقل و قعر حکمت می رساند.

بنابراین تنبیهات اهل بیت علیهم السلام در حوزه های مختلف معارفی، عقل را شکوفا می کند و موانع اثاره را از روی آن بر می دارد برای حصول تنبّه، راهی جز زانو زدن

ص: 216

در مکتب علمی ایشان و سؤال از آنان وجود ندارد امام کاظم علیه السلام از قول حضرت مسیح علیه السلام برای هشام چنین نقل می کنند:

( يا بنی اسرائیل زاحموا العلماء فی مجالسهم، و لو جنوا علی الركب، فإن الله یحیی القلوب المیتة كما یحیی الأرض المیتة بوابل المطر )  
[\(1\)](#)

«ای بنی اسرائیل! در مجالس دانشمندان (برای استفاده بیشتر از ایشان و رونق بخشیدن به محفل آن ها) فشرده، بنشینید اگرچه به نشستن بر زانوان چرا که خداوند دل های مرده را زنده می سازد همان گونه که زمین را به وسیله باران شدید زنده می گرداند.»

برای بهره مندی از احادیث باید پیش فرض های ذهنی خود را به کناری نهیم و هر چه داریم به علم آنان عرضه کنیم نه این که با رسوبات ذهن آمیخته از حق و باطل خویش، کلام آنان را ردّ یا تأویل کنیم.

البته مکرر گفته شد که شنیدن کلام حکمت آموز به تنهایی کافی نیست. بلکه فهم آن در درجه اول تسلیم و پذیرش آن در مرتبه دوم و عمل بدان در پله سوم ضرورت دارد تا بنای حکمت در دل استوار گردد

## 2-1-12- کشتی عقل و کشتیان علم

بحث این فصل را با قسمتی دیگر از کلام امام کاظم علیه السلام به هشام به پایان می بریم:

«یا هشام! إن لقمان قال لابنه... یا بُنَيَّ! إنَّ الدُّنْيا بَحْرٌ عَمِيقٌ، قَدْ عَرِقَ فِيها

ص: 217



عَالَمٌ كَثِيرٌ، فَلْتَكُنْ سَفِينَتَكَ فِيهَا تَقْوَى اللَّهِ، وَحَشْوَهَا الْإِيمَانَ، وَشِرَاعَهَا التَّوَكُّلَ، وَفَيْمُهَا الْعَقْلَ، وَدَلِيلَهَا الْعِلْمَ، وَسُكَّانَهَا الصَّبْرَ (1)

«ای هشام! لقمان به پسرش گفت ... پسرکم! به راستی که دنیا دریایی است ژرف که عالمی بسیار در آن غرق گشته اند. پس باید کشتی (نجات) تو در آن پروا از خدا توشه آن (2)، ایمان بادبانش توکل، ناخدایش، عقل راهنمایش علم و سگان آن صبر باشد.»

این گفته حکمت آموز لقمان - که با نقل امام کاظم علیه السلام ماندگار گشته است - به خوبی رابطه عقل و علم و دیگر حقائق مورد نیاز انسان برای نجات از غرق شدن در دریای عمیق دنیا را می نمایاند:

1 - برای نجات در دریای دنیا باید سوار کشتی شد که اگر نباشد، هلاکت مسلم، است و آن کشتی چیزی جز «تقوی» نیست گریزی از «تقوی» نیست، یعنی راه میان بری نیست که بتوان تقوی را با آن نادیده گرفت اگر عقل و علم و معرفت داشته باشیم اما متقی، نباشیم سودی به حال مان نخواهد داشت. عقل و علم و معرفت همگی صنع خداوند متعال و سبب اتمام حجت بر ماست که اگر بدان عمل نگردد و بالی بیش نخواهد بود چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

(الْعِلْمُ بِلَا عَمَلٍ وَبَالٌ) (3)

«علم بدون عمل وبال است.»

ص: 218

1- کافی / ج 1 / ص 16 / 12.

2- حشوها: ای ما یحشی فیها و ثملاً منها (مرآة العقول / ج 1 / ص 55) «حشو» کشتی یعنی آن چه آن پر می کنند که ظاهراً، مقصود بار و توشه کشتی است.

3- غرر الحکم / ح 166

2- در این کشتی برای حرکت به ساحل، نجات به بار و بُنه ای نیاز داریم که ایمان است.

3- این سفینه را توکل پیش می برد که به بادبان کشتی مانندش ساخته اند.

4- آن که کشتی را میراند عقل آدمی است.

5- کشتیبان هم به راهنما نیاز دارد که آن راهنما چیزی جز علم نیست علم راهنما و مؤید عقل در طی مسیر سعادت است.

6- صبر به سگان کشتی تشبیه شده زیرا در تلاطمات، زندگی آن چه سکون و آرامش آدمی را در پی دارد صبر است (1)

نتیجه آن که: ما برای، عقل حجّیت ذاتیه، قائلیم اما در عین حال آن را نیازمند نور علم می دانیم، عقل ناخدای کشتی نجات است ولی آن چه تضمین می کند ناخدا درست براند، گرفتار جهل مرگب نشود و انسان را سالم به مقصد سعادت برساند، علم است انسان عاقل دائماً باید خویشتن را به میزان و معیار علم اهل بیت علیهم السلام محک زند

ضرورت این سنجش و ارزیابی وقتی ملموس تر می شود که توضیحات مربوط به حجاب «استغناء به عقل» را ملاحظه نماییم (2) انسان واجد گوهر عقل در معرض حجاب های زنگار آفرین برای این گوهر است و اگر تنها به عقل خویش اکتفا کند و بدان قانع شود محجوب شدن عقلش بسیار محتمل است. این ضعف معرفتی بشر و البتّه مایه امتحان اوست تا معلوم شود که آیا به کشف عقلی خویش

ص: 219

---

1- مرآة العقول / ج 1 ص 56: «وقال فی المغرب: السَّكَّانُ ذَنْبُ السَّفِينَةِ، لِأَنَّهَا بِه تَقُومُ وَ تَسْكُنُ.»

2- در این باره به دفتر سوم رجوع کنید.

دربارهٔ وجوب رجوع به عالمان حقیقی تسلیم می شود یا خیر.

بنابراین لحظه به لحظه باید عقل خویش را به تأیید علم نبی مکرم و خاندان معصوم حضرتش برسانیم صلوات الله علیهم اجمعین. خداوند همه ما را در این راه مهم توفیق دهد.

ص: 220





بر آنیم در این فصل به بررسی رابطه عقل و فکر پردازیم. ابتدا درباره لفظ فکر و تفکر تأملی داریم «فکر» دارای دو معنای اسمی و فعلی است. فکر در معنای فعلی یعنی اندیشیدن و در معنای اسمی یعنی اندیشه فکر در معنای اسمی می تواند اختیاری یا غیراختیاری باشد یعنی آن چه که در ذهن ما حاصل می شود ممکن است با قصد قبلی ایجاد آن بوده باشد مثلاً تصمیم گرفته ایم که درباره یک سیب فکر کنیم؛ در این صورت فکر سیب یک فکر اختیاری در ماست چون خود آن را ایجاد کرده ایم. گاهی هم همین فکر بدون اختیار ما در ذهن مان میافتد حال این که چگونه و از کجا این فکر در ذهن ما ایجاد شد گاهی برای ما روشن است و گاهی هم منشأ آن را متوجه نمی شویم حالت اول، این که کسی درباره سیب صحبت می کند.

شنیدن، آن ما را یاد سیب می اندازد در این صورت ممکن است این فکر بدون قصد و اختیار ما مدتی ذهن ما را به خود مشغول سازد در این حالت فکر سیب و صورت ذهنی، آن نوعی فکر غیراختیاری است اما گاهی منشأ این فکر را هم نمی فهمیم؛ مثلاً بدون هیچ زمینه و مقدمه ای فکر آن در ذهن ما می افتد و سپس ما را به خود مشغول می سازد در هر دو حالت - چه منشأ ایجاد آن را بدانیم و چه ندانیم - اصل این که فکری بدون اختیار ذهن ما را مشغول ساخته کاملاً وجدانی است. اما «تفکر» معمولاً معنای اختیاری دارد و در مواردی استعمال می شود که

انسان بخواهد روی افکار و اندیشه‌هایی با تعمد کار کند اختیار تفکر نوعاً بدست خود ماست ما می‌توانیم روی یک فکر کار کنیم یا می‌توانیم آن را رها کنیم و بدان اعتنا ننماییم گاهی فکری ما را رها نمی‌کند و بی‌اختیار به خود مشغول می‌سازد. این مشغولیت غیراختیاری، «تفکر» نامیده نمی‌شود و اگر هم کسی تعبیر «تفکر» را برای آن به کار ببرد باید حساب آن را با نوع تفکرات انسان که اختیاری هستند؛ کاملاً جدا کرد همین تفکر اختیاری است که مورد امر یا نهی و ستایش یا نکوهش قرار گرفته است که ادامه بحث بدان اختصاص دارد.

### 3-2-2- تفکر عاقلانه و ممدوح یا غیر عاقلانه و مذموم

در بخش اول از دفتر، اول وقتی ویژگی‌های وجدانی عقل را بر می‌شمردیم به فکری و ذهنی نبودن عقل اشاره کردیم گفتیم عقل از سنخ کشف است و وجداناً با فکر و صورت‌های ذهنی متفاوت است. کار، عقل نمایاندن خوبی و بدی ذاتی است که با فکر متفاوت است نیز افزودیم که آن چه باعث عاقل نامیدن عاقل می‌گردد توانایی تفکر و اندیشیدن در او نیست و به عنوان تنبیهی بر این حقیقت افکار غیرعاقلانه را مثال زدیم و یادآور شدیم که بهترین دلیل برای جداسازی دو مقوله فکر و عقل، آن است که عقل از آن جهت که عقل است می‌تواند درباره تفکر، بسته به آن که متعلق آن چیست و یا این که چه نتیجه‌ای پدید می‌آورد نظر دهد. مثلاً عقل در مورد قبح طرح نقشه یک جنایت مانند ظلم یا سرقت، صریحاً شهادت می‌دهد. اما در مقابل تفکر درباره چگونگی ایثار و خدمت به خلق را حسن می‌یابد.

بنابراین تفکر به طور مطلق دارای بار ارزشی و ممدوح نیست؛ بلکه مورد به مورد باید آن را از جهت، متعلقش به میزان عقل عرضه و با آن ارزیابی نمود تا

عاقلا نه یا غیر عاقلا نه بودن و در نتیجه ممدوح یا مذموم بودن آن در پرتوی نور عقل روشن شود.

در اقرب الموارد در بیان معنای لغوی فکر آمده است:

(فَكَرَ فِي الشَّيْءِ... أَعْمَلَ النَّظَرَ فِيهِ وَتَأَمَّلَهُ... الْفِكْرُ تَرَدُّدُ الْقَلْبِ بِالنَّظَرِ وَالتَّدَبُّرِ بِطَلَبِ الْمَعْنَى.) (1)

«در آن چیز فکر کرد یعنی... در آن اعمال نظر و تأمل نمود... فکر، رفت و آمد قلب است با نظر و تدبّر برای طلب معانی»

نیز در لسان العرب می خوانیم:

(الْفِكْرُ: إِعْمَالُ الْخَاطِرِ فِي الشَّيْءِ.) (2)

«فکر به کار بستن خاطر (آن چه که به قلب خطور می کند) در مورد یک چیز است.»

آن چه از بیانات فوق بر می آید و با درک ما از فکر سازگار است این است که فکر در معنای اختیاری آن (تفکر) به معنای اعمال نظر و خاطر و تأمل درباره یک چیز است که از آن در اقرب الموارد به «تردد القلب بالنظر» تعبیر شده بود. یعنی رفت و آمد قلب همراه با نگرستن حال اگر این نظر قلبی در پرتو نور عقل باشد یعنی قلب منور و بینا در پرتو نور عقل، ببیند امکان کشف مجهولات و رسیدن به معقولات و معلومات جدید وجود دارد بنابراین تفکر عاقلا نه همان تفکری است که به امامت و هدایت عقل انجام می گیرد چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

( الْعُقُولُ أَيْمَةُ الْأَفْكَارِ وَالْأَفْكَارُ أَيْمَةُ الْقُلُوبِ وَالْقُلُوبُ أَيْمَةُ الْحَوَاسِّ وَ

ص: 225

---

1- اقرب الموارد / ص 939

2- لسان العرب / ج 5 / ص 65



عقل می تواند هدایت افکار را بر عهده گیرد و چون دل به دنبال فکر حرکت می کند و آن چه افکار انسان را به خودش جلب کند دل هم به سوی آن متمایل می شود پس عقل می تواند هدایت دل را از طریق فکر عهده دار گردد. از طرفی دل رهبر حواس است و حواس هم امام اعضاء اند پس فکر عاقلانه می تواند انسان را به کارهای خیر و نیک وادار کند به تعبیر روشن تر می توان گفت که تمایلات قلبی حواس انسان اعم از دیدن و شنیدن و لمس کردن و... را به دنبال خود می کشاند و اعضا و جوارح نیز در خدمت حواس آدمی هستند بنابراین با هدایت فکر توسط آدمی، عقل دل هم که تابع فکر است هدایت می شود و در نتیجه حواس و اعضای نیز در مسیر صحیح قرار می گیرند.

(2)

اما وقتی که فکر تحت امامت لشکریان جهل مانند شهوت و غضب و... قرار گیرد در مسیر ضلالت می افتد و نتایج ناگواری را پدید می آورد. فکر انجام گناه از همین افکار است ممکن است فکر گناه در ابتدا بدون اختیار شخص ایجاد شود ولی پروراندن آن فکر به دست خود اوست. اگر او عاقلانه تأمل نکند آن افکار ممکن است به بروز و ظهور گناه از او منجر شود. علاوه بر این که خود، فکر گاهی گناه است؛ مثلاً فکر کردن درباره یک صحنه شهوت برانگیز حرام خود باعث تحریک شهوت شخص می گردد و گناه قلب محسوب می شود.

در روایت دیگری از تفکر عاقلانه به «تفکر قلب بالعقل» تعبیر شده است. یعنی

ص: 226

---

1- بحار الانوار/ ج 1 /ص 96 به نقل از کنز الفوائد / ج 1 / ص 200.

2- و البته چنان که در فصل عقل و علم، دیدیم عقل هم باید تحت هدایت و امامت علم صحیح قرار گیرد.

تفکری که قلب همراه با عقل (1) انجام می دهد چنین تفکری صحیح، ارزشمند و ثمر بخش است. در قسمتی از حدیث معروف به «اهلیلجه» که مفضل بن عمر» آن را از امام صادق علیه السلام درباره توحید خداوند متعال نقل کرده است، حضرت به عنوان یکی از آیات الهی از «باد» یاد می کنند و به نحوه اندیشیدن عاقلانه قلب در این باره و نتایج آن اشاره می نمایند. حضرت می فرمایند:

(ثُمَّ سَمِعَتِ الْأُذُنُ صَوْتَ الرِّيحِ الشَّدِيدَةِ الْعَاصِفَةِ وَاللَّيْنَةَ الطَّيِّبَةَ وَعَايَنَتِ الْعَيْنُ مَا يُقْلَعُ مِنْ عِظَامِ الشَّجَرِ وَيُهْدَمُ مِنَ وَثِيقِ الْبُنْيَانِ وَتَسْفِي مِنَ ثِقَالِ الرِّمَالِ تُخَلِّي مِنْهَا نَاحِيَةً وَتَصَبُّ بِهَا فِي أُخْرَى بِلا سَائِقِ تُبْصِرُهُ الْعَيْنُ وَلَا تَسْمَعُهُ الْأُذُنُ وَلَا يُدْرِكُ بِشَيْءٍ مِنَ الْحَوَاسِ وَ لَيْسَتْ مُجَسَّدَةٌ تَلْمَسُ وَلَا مَحْدُودَةٌ تُعَايِنُ، فَلَمْ تَرِدِ الْعَيْنُ وَالْأُذُنُ وَ سَائِرُ الْحَوَاسِ عَلَى أَنْ دَلَّتِ الْقَلْبَ أَنْ لَهَا صَانِعًا)

«سپس گوش صدای بادهای شدید طوفانی و بادهای ملایم پاکیزه را بشنید و چشم (نیز) درختان بزرگی را که از ریشه برکنده می شوند و ساختمان های محکمی را که نابود می شدند دید و (نیز) ریگ های سنگینی را دید که، باد منطقه ای را از آن خالی می کند و در جای دیگر می ریزد بدون راننده ای که چشم آن را ببیند و گوش صدایش را بشنود و با چیزی از، حواس ادراک گردد و (باد) دارای جسدی نیست که لمس گردد و محدود نیست که دیده شود. پس حداکثر این است که چشم و گوش و

ص: 227

---

1- البته مقصود ماهیت انسان است که مالک روح (قلب) شده و ذات (ماهیت) دارای روح مالک نور عقل گردیده است.

حواس دیگر قلب را به این که (آن حوادث) صانعی دارند دلالت می کند»

بنابراین اگرچه گوش صدای طوفان های شدید یا بادهای ملایم مطبوع را می شنود و چشم هم آثار آن را می بیند اما چشم و گوش و سائر حواس از ادراک سائق و راننده این باد ناتوان هستند و حداکثر کاری که می کنند این است که قلب را به این که صنّعی در کار است دلالت می نمایند حضرت در مقام تبیین چرایی این حقیقت می فرماید:

(وَذَلِكَ أَنَّ الْقَلْبَ يُفَكِّرُ بِالْعَقْلِ الَّذِي فِيهِ)

«و این بدان خاطر است که قلب با عقلی که در آن (جای گرفته) است تفکر می کند».

ثمره این تفکر عاقلانه قلب در مظاهر و آثار، باد معرفت های جدیدی است که برای قلب (روح) آدمی پدید می آید اولین معرفت آن است که باد از جانب خود دارای چنین آثاری نیست:

(فَيَعْرِفُ أَنَّ الرِّيحَ لَمْ تَتَّحَرَّكَ مِنْ تِلْقَائِهَا وَأَنَّهَا لَوْ كَانَتْ هِيَ الْمُتَّحَرِّكَةَ لَمْ تُكْفَفْ عَنِ التَّحَرُّكِ وَ لَمْ تَهْدِمِ طَائِفَةً وَ تُعْفَى أُخْرَى وَ لَمْ تَقْلَعْ شَجَرَةً وَ تَدْعُ أُخْرَى إِلَى جَنْبِهَا وَ لَمْ تُصِبْ أَرْضاً وَ تَنْصَرِفُ عَنْ أُخْرَى.)

«پس (قلب) می فهمد که باد از جانب خود به جنبش در نیامده است و این که اگر ذاتاً متحرک، بود از تحرک باز نمی ایستاد و (چنین نبود که) طائفه ای را نابود و دیگری را ترک کند و درختی را از ریشه برکند و دیگری را به کنار نهد و به زمینی برخورد و از دیگری منصرف شود.»

در پی این معرفت یعنی ذاتی نبودن حرکت باد وجود محرکی برای باد معلوم قلب می گردد:

(فَلَمَّا تَفَكَّرَ الْقَلْبُ فِي أَمْرِ الرِّيحِ عَلِمَ أَنَّ لَهَا مُحَرَّكَاً هُوَ الَّذِي يَسُوقُهَا حَيْثُ يَشَاءُ وَيُسْكِنُهَا إِذَا شَاءَ وَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَيَصْرِفُهَا عَمَّنْ يَشَاءُ)

«پس هنگامی که قلب در امر باد تفکر کرد می فهمد که برای آن محرکی است که هر جا بخواهد آن را می راند و هرگاه بخواهد او را آرام می کند و آن را به هر که بخواهد می رساند و از هر که بخواهد باز می گرداند.»

این معرفت ها و علم ها همگی به دنبال «نظر قلب» یعنی نگرش قلب بینا به نور عقل حاصل می گردد که نتیجه آن «وجدان» است:

(فَلَمَّا نَظَرَ الْقَلْبُ إِلَى ذَلِكَ وَجَدَهَا مُتَّصِلَةً بِالسَّمَاءِ وَمَا فِيهَا مِنَ الْآيَاتِ فَعَرَفَ أَنَّ الْمُدَبِّرَ الْقَادِرَ عَلَى أَنْ يُمَسِكَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاءَ هُوَ خَالِقُ الرِّيحِ وَ مُحَرِّكُهَا إِذَا شَاءَ وَ مُمَسِّكُهَا كَيْفَ شَاءَ وَ مُسَلِّطُهَا عَلَى مَنْ يَشَاءُ) (1)

«پس هنگامی که قلب بدین (امور) نگریست باد را و آیات موجود در آن را متصل به آسمان می یابد؛ پس می فهمد که تدبیر کننده قادر بر نگهداشتن زمین و آسمان همان آفریننده باد و محرک آن در هر زمان که می خواهد و بازدارنده آن آن گونه که می خواهد و چیره کننده آن بر هر کسی که می خواهد می باشد.»

شاهد اصلی بحث در این حدیث شریف، عبارت: (وَ ذَلِكَ أَنَّ الْقَلْبَ يُفَكِّرُ بِالْعَقْلِ الَّذِي فِيهِ) می باشد که با توجه به معنای لغوی «فکر» باید گفت مراد تردد و آمد و شد قلب به نور عقل است قلبی که منور به نور عقل شده، وقتی با این نور تردد می نماید تفکرش عاقلانه خواهد بود و به همین دلیل معرفت هایی برایش حاصل

ص: 229

می شود از قبیل این که حوادثی همچون باد دلالت بر وجود صانعی می کنند بنابراین عقل نوری است که قلب می تواند با آن جولان و تردد نماید و به کشف های جدید نائل گردد در این صورت تفکر عاقلانه می شود.

حال که معنای تفکر عاقلانه را دانستیم نکاتی را درباره تعقل یادآور می شویم:

تعقل، نیز چنان که گفتیم با عقل متفاوت است. (1) تعقل اختیاری است و در لغت به «تکلف العقل» معنا شده است. یعنی انسان با زحمت و کلفت پاینده به عقل خویش شود با این معنا یکی از مصادیق تعقل را می توان تفکر عاقلانه دانست. یعنی انسان از بدو پیدایش، فکر آن را در معرض نور عقل (یا علم صحیح) قرار دهد، صحت یا سقم آن را بسنجد و روایی یا نازوایی آن را دریابد، اگر صحیح و رواست آن را در پرتوی نور عقل (یا علم) پیروید و گرنه به کناری نهد. در ابواب مختلف روایات هم جایی که سخن از مدح فکر و دعوت به تفکر است، مقصود همین اندیشیدن ممدوح است که در پرتوی نور عقل به حسن آن اذعان می کنیم. از باب، مثال به چند نمونه اشاره می کنیم

### 2-2-3- نمونه هایی از تفکر عاقلانه

راوی می گوید:

(سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَمَّا يَرَوِي النَّاسُ أَنَّ: «تَفَكَّرَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قِيَامٍ لَيْلَةٍ.» قُلْتُ: كَيْفَ يَتَفَكَّرُ؟)

«از امام صادق علیه السلام درباره آن چه مردم روایت می کنند که تفکر ساعتی

ص: 230

بہتر از قیام یک شب (برای عبادت است) پرسیدم. عرض کردم: چگونه تفکر کند؟»

ساعت به دو معنا به کار می رود: یا جزئی از 24 جزء شبانه روز و یا جزء اندکی از روز یا شب. (1) تفکر ساعتی از بیداری تمام یک شب برای عبادت برتر دانسته شده است در مقام بیان مصادیق این، فکر حضرت فرمودند:

(يَمُرُّ بِالْخَرِيبَةِ أَوْ بِالدَّارِ فَيَقُولُ: أَيَّنَ سَاكِنُوكِ؟ أَيَّنَ بَانُوكِ؟ مَا بَالِكِ لَا تَتَكَلَّمِينَ؟) (2)

«(این گونه تفکر کند) که از ویرانه ها یا خانه ای بگذرد و بگوید: کجایند ساکنان تو؟ کجایند سازندگان تو؟ تو راجه شود که سخن نمی گویی؟»

روشن است که این، فکر یعنی فکر درباره مرگ و ترک دیار دنیا و آینده در انتظار فکری زندگی ساز و اثرگذار است انسان با نگرستن به سرنوشت زندگان دیروز به فکر فرو می رود که دیر یا زود بدانان خواهد پیوست آن ها که خانه ها ساختند اکنون می رود کجایند؟ خانه های بسیاری از آنان خراب گشته و اگر خانه های شان ویران نیست یا خالی از سکنه و یا در ملک دیگران است و همین قصه تا قیامت برقرار است کسی در تأثیر یاد مرگ تردید ندارد اگر انسان با اختیار خود بستر جولان این فکر را فراهم، کند با پیگیری آن به نتایجی عاقلانه دست می یابد می فهمد که باید آخرت را بر دنیا ترجیح دهد و چنان زید که چون برود از گذشته اش پشیمان نگردد. این مکشوفات، عقلی او را از غفلت خارج کرده به عمل فرامی خواند و منشأ همه خیرات می گردد لذا سرّ بهتر بودن چنین تفکری (گرچه در مدّتی کوتاه انجام شود)

ص: 231

1- لسان العرب / ج 8 / ص 169

2- کافی / ج 2 / ص 54 / ح 2

نسبت به بیداری یک شب همین است که این تفکر، عاقلانه پایه گذار عبادت های مختلف از جمله قیام در شب است تا تفکر نباشد توجیه عاقلانه ای برای لزوم عبادت خداوند هم بدست نمی آید. بدیهی است هر چه در مدح این قبیل افکار بگوییم کم گفته ایم.

در روایت دیگری راوی از امام ابی الحسن الرضا علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند:

(لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ) (1)

«عبادت (به) زیادی نماز و روزه نیست بلکه عبادت فقط تفکر در امر خداوند عزوجل است.»

حصر در عبارت دوم این فرمایش حصر اضافی از نوع قلب می باشد. (2) یعنی حضرت خطاب به کسی که پنداشته عبادت منحصر در نماز و روزه کثیر است نگرش او را اصلاح می نمایند که اگر آن عبادت های ظاهری، دارای روح عبادت که همانا تفکر در امر خداوند متعال است، نباشند عبادت حقیقی نیستند انسان باید با

ص: 232

---

1- کافی / ج 2 / ص 55 / ح 4

2- حصر بر دو نوع حقیقی و اضافی می باشد حصر حقیقی در جایی مطرح می شود که حکمی به شکل حقیقی و مطلق برای محصور ثابت و از غیر آن نفی می شود؛ مثل لا إله إلا الله. اما در حصر اضافی به طور حقیقی و مطلق حکم از همه اشیاء غیر محصور، نفی نمی شود بلکه به طور اضافی (نسبی) در یک مجموعه مرجع خاص حکم را برای محصور می دانیم حصر اضافی را بر سه نوع قلب و تعیین و افراد دانسته اند با حصر اضافی از نوع قلب خلاف و نقطه مقابل مطلبی را که در ذهن مخاطب قرار دارد بیان می کنیم

حضور قلب و جمع خاطر بداند که چرا و به چه تبتی رو به قبله می ایستد و کلماتی را بر زبان می راند و یا این که به چه انگیزه ای و برای چه از بامدادان تا شامگاهان لب از طعام و شراب می بندد و همین انگیزه ها و تبت هاست که نماز و روزه را ارزشمند می نماید.

چنان که در وصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به ابوذر غفاری می خوانیم:

(یا ابادر! رَكَعَتَانِ مُقْتَصِدَتَانِ فِي التَّفَكُّرِ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ وَالْقَلْبُ سَاءٌ) (1)

«ای ابادر! دو رکعت با میانه روی (2) همراه با تفکر بهتر است از شبی با غفلت و بدون حضور قلب به عبادت برخاستن».

بنابراین از جمله تفکرات ممدوح تفکر در امر الهی است و «امر» می تواند شامل امر تکوینی و تشریحی باشد تفکر در امر تکوینی خداوند عبارت است از اندیشیدن درباره مظاهر قدرت الهی و عجائب صنع و بدایع خلق او که منتهی به معرفت و خشیت بیش تر نسبت به ذات مقدس پروردگار می گردد با مشاهده آثار عظمت و آیات جلالت، خداوند خضوع عمیق تری در ساحت قدس او حاصل می شود. و این همان تفکر صاحبان عقل (اولوالالباب) است که وقتی در خلقت آسمان ها و زمین می اندیشند خدای شان را خطاب و اعتراف می کنند که ای خدا، این همه را به بیهودگی نیافریده ای:

(الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ

ص: 233

1- مکارم الاخلاق / ص 465

2- در نقل های دیگر رکعتان مُقْتَصِرَتَانِ آمده است که به معنای دو رکعت نماز کوتاه است که حاصل معنا همان رکعتان مقتصدتان می شود درباره موضوع اقتصاد در عبادت به کتاب کافی / ج 2 / ص 86 باب الاقتصاد في العبادة مراجعه نمایید.



«آنان که خداوند را ایستاده و نشسته و بر پهلوئی شان (خوابیده) یاد می کنند و در آفرینش آسمان ها و زمین تفکر می نمایند که پروردگارا! این ها را بیهوده، نیافریده ای منزهی تو پس ما را از عذاب آتش نگهدار».

علاوه بر امر تکوینی تفکر در امر تشریحی خداوند هم سودمند است. وقتی انسان در اوامر و نواهی و تکالیف و ثواب و عقاب الهی بیندیشد، به وظائف بندگی خود بهتر آشنا می شود و با انگیزه بهتری رسم عبودیت پروردگار را بجا می آورد.

## 2-2-4- نمونه هایی از تفکر غیر عاقلانه

گفته شد که «تفکر فی امر الله» ممدوح است و توضیح آن آمد. اما در روایات از «تفکر فی الله» یعنی اندیشیدن در ذات خداوند، اکیداً نهی شده است. و البته قبح این تفکر را عقل مستقلاً می یابد گر چه این موضوع - یعنی نادرستی تفکر در ذات خدا - به بحث توحید مربوط است، اما در چند جمله در حدّ تذکر بدان اشاره می کنیم

پس از آن که عقلاً صانع متعال اثبات و از دو حدّ تعطیل و تشبیه خارج می شود عاقل خود را از هر گونه کشف عقلی نسبت به ذات خداوند متعال عاجز می یابد و لذا به نور عقل می یابد که هر گونه تفکر در ذات خدای متعال ممنوع است؛ زیرا منجر به نوعی تشبیه او به مخلوقات می شود توضیح مطلب این که بشر، وجود صانعی را عقلاً اثبات می کند و می یابد که باید مصنوعات صانعی داشته باشند. اما

ص: 234

در عین این اثبات، عقلی هیچ کشفی از ذات او ندارد؛ زیرا مکشوف شدن به نور عقل مختص معقولات ظلمانی الذات است پس هیچ کشف عقلی از ذات او نداریم و وقتی کشفی عقلی نداریم (1) هر گونه تفکری در ذات او نیز در پرتوی نور عقل نبوده لذا نه تنها ممدوح نیست، بلکه عقلاً ممنوع است.

بنابراین به جای تفکر در ذات خداوند باید در امر یا خلق و صنع او نگریم. اندیشید آیات و روایات بسیار به این معنا تذکر داده اند در این جا به مواردی از آن ها اشاره می کنیم

امام صادق علیه السلام فرمودند:

(إِيَّاكُمْ وَالتَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ لَا يَزِيدُ الْأَنْبَهَاءَ لَأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَلَا يُوصَفُ بِمِقْدَارٍ) (2)

«بر حذر باشید از تفکر در خدا که تفکر در خدا جز بر گمراهی نمی افزاید. زیرا که دیدگان خداوند عزوجل را در نیابند و او به مقدار وصف نمی گردد.» (3)

نتیجه تفکر در خداوند، جز گمراهی، حیرت و سرگشتگی نیست و لذا به فرموده

ص: 235

---

1- احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار (تحف العقول/ ص 244) خداوند از عقل ها پوشیده است؛ همان گونه که از دیدگان در پرده است.

2- توحيد صدوق (رحمه الله) / ص 457

3- حضرت جواد الائمه علیه السلام در توضیح آیه شریفه: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ) (انعام / 103) فرمودند: (أوهام القلوب لا تُدْرِكُهُ فَكَيْفَ أَبْصَارُ الْعَيُونِ) (کافی/ ج 1 / ص 99 / ح 11) «اوهام و تصوّرات قلب ها او را درک نمی کنند چه رسد به دیدگان سر» بنابراین آیه 103 سوره انعام فقط شامل دیدگان سر نمی شود بلکه در درجه اول اوهام و تصوّرات که دقیق تر از چشم ها هستند نمی توانند او را دریابند، به طریق اولی چشمان سرهم او را نمی بینند.

امام باقر علیه السلام به جای تفکر درباره خدا باید در آفرینش او اندیشید:

(إِيَّاكُمْ وَالتَّفَكَّرَ فِي اللَّهِ وَ لَكِنْ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَنْظُرُوا إِلَيَّ عَظَمَتِهِ فَانظُرُوا إِلَيَّ عَظِيمِ خَلْقِهِ.) (1)

«بر حذر باشید از تفکر در خدا و لکن هرگاه خواستید به عظمت او بنگرید به آفرینش عظیم او بنگرید.»

تفکر در ذات خدا چنان مذموم است که آن را مساوی الحاد دانسته و چنین متفکری را زندیق خوانده اند:

(مَنْ تَفَكَّرَ فِي ذَاتِ اللَّهِ أَلْحَدَ.) (2)

(مَنْ تَفَكَّرَ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَزُنِّدَقَ.) (3)

و بالعکس تفکر در صنع الهی در زمره برترین عبادات آمده است:

(لَا عِبَادَةَ كَالْتَفَكَّرِ فِي صِنْعَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ) (4)

هیچ عبادتی مانند تفکر در خلقت خداوند عزوجل نیست.»

و لذا ابوذر - رحمه الله - این عبادت را بر همه عبادات برگزیده بود:

(كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ خَصَلَتَيْنِ التَّفَكَّرَ وَالْإِعْتِبَارَ.) (5)

«بیشترین عبادت ابی ذر - رحمه الله علیه - تفکر و عبرت گیری بود.»

باز هم بار ارزشی مورد نظر برای تفکر در این حدیث مشخص است. تفکری که همراه با عبرت گرفتن، باشد عبادت است و ارزش دارد.

بحث فکر در ذات خدا را با ذکر نکته ای درباره بیانی از امام صادق علیه السلام خاتمه

ص: 236

1- کافی/ ج 1 /ص 92/ ح 7

2- غرر الحکم / ح 1284

3- همان / 1285

4- امالی طوسی / ص 146

5- خصال / ج 1 / ص 42

(أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَفِي قُدْرَتِهِ) (1)

«برترین عبادت تفکر مدام درباره خدا و درباره قدرت اوست.»

در توضیح باید گفت که معنای «تفکر فی الله» مشخص است. اما تعبیر «تفکر فی الله» در این بیان حضرت برای بعضی مبهم است. با توجه به قرائن عقلی و نقلی فراوان که پیش تر، آمد باید گفت در این جا، منظور تفکر در ذات خدا نیست؛ بلکه می توان گفت منظور تفکر در امر الله. است احتمال دیگر این است که تفکر فی الله را فقط تفکر حول همین موضوع بدانیم که نباید در ذات خدا تفکر کرد. مثلاً وقتی کسی تنبیهات اهل بیت علیهم السلام را درباره تشبیه ناپذیری خدا و احتجاب او از عقول می شنود به فکر فرو می رود و به این نتیجه می رسد که در ذات خدا نمی توان و نباید تفکر کرد شاید همین تفکر را که چنین نتیجه ای دارد، تفکر فی الله نامیده باشند.

به هر حال مطلب مسلمی که ملاک و معیار این بحث می باشد همین است که «تفکر فی الله» به معنای «تفکر فی ذات الله» غیر عاقلانه است و بشر از آن نهی شده است.

از نمونه های دیگر فکر مذموم می توان به فکر درباره گناهان اشاره نمود. نفس آدمی چنان است که اگر فکر و ذکرش متوجه معاصی شود، کم کم میل به آن می کند به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام:

(مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْمَعَاصِي دَعَتْهُ إِلَيْهَا) (2)

ص: 237

---

1- کافی / ج 2 / ص 55 / ح 3.

2- غرر الحکم / ح 3543

«کسی که فکر کردنش در گناهان زیاد، گردد معاصی او را به سوی خود فرا می خوانند.»

(مَنْ كَثَرَ فِكْرَهُ فِي اللَّذَاتِ غَلَبَتْ عَلَيْهِ) (1)

«کسی که فکرش در لذت ها زیاد گردد، (لذات) بر او غلبه می یابد.»

اگر فکر معاصی و لذات در انسان زیاد شود بر او غلبه می کنند لذا اگرچه در بسیاری موارد پیدایش اولیّه فکر گناه اختیاری نیست اما به محض ورود آن در ذهن باید توجه خود را از آن برداریم و ذهن را به سمتی دیگر سوق دهیم تا فکر گناه از ذهن محو گردد. و البته این کاری است که نیازمند مجاهده می باشد و دارای فضیلت هم هست:

(صِيَامُ الْقَلْبِ عَنِ الْفِكْرِ فِي الْإِثَامِ أَفْضَلُ مِنْ صِيَامِ الْبَطْنِ عَنِ الطَّعَامِ) (2)

«روزه داری قلب از فکر در مورد گناهان برتر است از روزه داری شکم از (خوردن) غذا.»

اهمیت این بحث وقتی بهتر روشن می شود که بدانیم اکثر گناهانی که انسان ها به آن ها مبتلا هستند از چنین مقدمات فکری شروع می شود لذا امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

(الْفِكْرُ فِي غَيْرِ الْحِكْمَةِ هَوَسٌ.) (3)

«فکر در غیر حکمت هوس است.»

به طور کلی فکر در هر آن چه که مورد تأیید حکمت و علم صحیح نباشد، فکری غیر عاقلانه و مذموم است و مطلق، فکر بار ارزشی ندارد؛ بلکه عقل است که قبح یا

ص: 238

1- همان / ح 3563.

2- همان / ح 3365

3- همان / ح 608

## 2-2-5- تفکر عالمانه، تفکر غیر عالمانه

همان طور که تفکر عاقلانه یا غیر عاقلانه است؛ از منظری مشابه می توان تفکر را بر دو نوع عالمانه یا غیر عالمانه دانست در فصل علم و عقل گفتیم که مقصود از علم حقیقی چیزی جز علوم و معارف اهل البیت علیهم السلام نیست. در عین حال نیازمندی عقل بشر به تأیید علم را دیدیم با این مقدمه می توان گفت: تفکری که در پرتوی روشنگری علم راستین اهل بیت علیهم السلام قرار گیرد و منطبق بر موازین آن پیش رود، تفکری عالمانه است. علوم اهل البیت علیهم السلام در حوزه ای که مستقلّ عقلی هم در کار نیست دارای روشنگری است. در آن حوزه با بهره مندی از روشنگری علم می توان متفکرانه پیش روی نمود در بحث های عمیق معارف دینی که عقل و علم بشر عادی بدان راه ندارد مثل بحث خلقت، عالم ذر و ... باید صرفاً با تکیه بر نور علم اهل بیت علیهم السلام پیش رفت و گرنه تفکر در امثال این امور قطعاً آدمی را به بیراهه خواهد کشاند.

## 2-2-6- اثر تفکر صحیح در رفع حجاب از عقل

تفکر صحیح که همان تفکر عاقلانه و عالمانه است می تواند باعث رفع حجاب از عقل و احیای قلب شود امام صادق علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نقل کرده اند:

(التَّفَكُّرُ حَيَاةٌ لِقَلْبِ الْبَصِيرِ كَمَا يَمْشِي الْمَاشِي فِي الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ بِحُسْنِ

«تفکر مایه حیات قلب (انسان) بیناست همان گونه که رهرو در تاریکی ها با نور راه می رود با رهایی نیکو و درنگ اندک»

قلب انسان بصیر همان قلبی است که مالک نور علم و عقل شده است. تفکر برای چنین قلبی - و نه هر قلبی - مایه حیات آن است در بیان حضرت تشبیهی به چشم می خورد همان گونه که رهرو در تاریکی ها به وسیله نور پیش پای خود را روشن می کند و حرکت می نماید قلب بشر نیز زمانی می تواند با پای تفکر حرکت کند که به نور روشن گشته باشد. (2) در این صورت به نیکی از مشکلات فکری بیرون می آید و رها می شود (با حسن تخلص) و احتیاج به معطلی و درنگ پیدا نمی کند در صورتی که چنین باشد خود این تفکر می تواند مایه زنده بودن این قلب شده آن را به کشف هایی در مراتب بالاتر برساند در مقابل کسی که گرفتار حجاب های عقل است از نور تفکر که همان عقل است محروم می باشد و لذا تفکرش کارگشا و عبرت آفرین نیست توجه داریم که فکر بما هو، فکر از سنخ علم و عقل نیست و لذا نور نیست بنابراین نور تفکر چیزی جز علم و عقل نیست. چنان که امام کاظم علیه السلام فرمودند:

(یا هشام مَنْ سَلَطَ ثَلَاثًا عَلَى ثَلَاثٍ فَكَأَنَّمَا أَعَانَ عَلَى هَدْمِ عَقْلِهِ: مَنْ أَظْلَمَ نُورَ تَفَكُّرِهِ بِطُولِ أَمَلِهِ وَمَحَا طَرَائِفَ حِكْمَتِهِ بِفُضُولِ كَلَامِهِ وَأَطْفَاءَ نُورَ عِبْرَتِهِ

ص: 240

1- کافی / ج 1 / ص 34/28.

2- تعبیر راه رفتن رونده در ظلمات به نور در حدیث مورد بحث یادآور معانی لغوی تفکر که ذکر شد می باشد که تردد قلب بالنظر است رفت و آمد قلب نیز در پرتوی نور عقل باید انجام گیرد تا قلب زنده بماند.

بِشَهَوَاتِ نَفْسِهِ فَكَأَنَّمَا أُعَانَ هَوَاهُ عَلَى هَدْمِ عَقْلِهِ وَ مَنْ هَدَمَ عَقْلَهُ أَفْسَدَ عَلَيْهِ دِينَهُ وَ دُنْيَاهُ (1)

«ای هشام! هر کس سه چیز را بر سه چیز چیره گرداند، گویی که به خرابی عقلش کمک رسانده است: کسی که نور تفکرش را به درازی آرزویش تاریک کند و حکمت های تازه اش را به زیادی کلامش محو کند و نور عبرتش را با شهوت های نفسش خاموش کند؛ پس گویی که هوای خود را در نابودی عقلش یاری رسانده و کسی که عقلش را نابود کند دین و دنیای خود را بر خود تباه ساخته است.»

در این کلام حضرت علیه السلام تعبیر نور تفکر و نور عبرت به کار رفته است که به عقل و علم اشاره دارد با طول امل و با شهوات نفس این نور خاموش می گردد؛ چنان که در بحث حجاب های عقل نیز طول امل و شهوت را به عنوان حجاب های عقل معرفی خواهیم نمود از این مباحث روشن می شود که تفکر تنها در صورتی ارزشمند و مفید است که دارای نور باشد و این نور - همان طور که بیان شد- از خود فکر بر نمی آید پس همه احادیثی که امر به تفکر کرده اند یا آن را دارای ارزش مثبت دانسته اند حمل بر تفکری می شوند که همراه با نور عقل یا علم باشد.

این گونه افکار نورانی باعث رفع حجاب از عقل و دستیابی به علوم جدید می گردد به احادیثی در این باب اشاره می کنیم:

(الفِكْرُ جِلَاءُ الْعُقُولِ) (2)

«فکر جلاء (زنگار برگیرنده) عقل هاست.»

ص: 241

1- کافی / ج 1 / ص 17.

2- غرر الحکم / ح 539



(الفِكْرُ يُنِيرُ اللَّيْلَ) (1)

«فکر، لُب (عقل) را روشن می کند.»

(مَنْ أَكْثَرَ الْفِكْرِ فِيمَا تَعَلَّمَ (يَعْلَمُ) أَتَقَنَّ عِلْمَهُ وَفَهُمَ مَا لَمْ يَكُنْ يَفْهَمُ) (2)

«کسی که در آن چه آموخته (یا می داند) زیاد اندیشه کند علمش را استوار می کند و آن را که نمی دانسته می فهمد.»

و نیز امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

(بَبَّهْ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ)

«با تفکر قلبت را بیدار کن»

و بار دیگر تذکر می دهیم که افکار ظلمانی نه فقط قلب را بیدار نمی کنند، بلکه سبب غافل و تاریک تر شدن و نهایتاً مرگ آن می گردند و چنان که، دیدیم مثال افکار، ظلمانی فکر درباره گناه و نیز فکری است که خود گناه باشد.

## 2-2-7-صفای فکر

پیش تر درباره پرخوری و آثار سوء آن سخن گفتیم در مقابل از جمله فوائد کم خوری صفای فکر است:

(مَنْ قَلَّ أَكَلُهُ صَفَا فِكْرُهُ.) (3)

«کسی که خوردنش کم گردد، فکرش پاکیزه گردد.»

(كَيْفَ تَصْفُو فِكْرَهُ مَنْ يَسْتَدِيمُ السَّبْعَ) (4)

ص: 242

1- همان / ح 536

2- همان / ح 573

3- غرر الحکم / ح 7402

4- همان / ح 8155

«چگونه فکر کسی که دائماً سیر است صفا می یابد؟»

«صفاء» یعنی پاک و خالص گشتن (صفا یصفو صفاء) و آن که دائماً سیر است نباید انتظار داشته باشد که افکارش همگی در مسیر صحیح و پاک از هر عیب و نقصی باشد. البته تعبیر صفاء برای قلب هم به کار رفته است و چنان که پیش تر دیدیم کثرت طعام و شراب مایه مرگ قلب می شود حال که رابطه فکر و قلب و عقل را بیان نموده ایم رابطه صفای فکر و صفای قلب هم معلوم است

## 2-2-8- نشانه تفکر

امام کاظم علیه السلام فرمودند:

(یا هشام! إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ دَلِيلًا وَ دَلِيلُ الْعَقْلِ التَّفَكُّرُ وَ دَلِيلُ التَّفَكُّرِ الصَّمْتُ) (1)

«ای هشام! برای هر چیز نشانه ای است و نشانه عقل تفکر است و نشانه تفکر سکوت است.»

حضرت به مطلبی کاملاً وجدانی اشاره فرموده اند اندیشیدن هر کس بیانگر آن است که با عقل حسن تفکر ارزشمند را دریافته است و لذا تفکر نشانه عقل است.

البته مجدداً تأکید می کنیم که با توجه به نکات پیش گفته، هر تفکری نشانه عقل نیست؛ بلکه تفکر صحیح و ممدوح که عاقلانه، باشد مقصود است. یعنی تفکری که انسان را به یاد حقائق بیندازد و مایه عبرت شود و البته این تفکر نیازمند سکوت است مثلاً برای آن که آدمی به فانی بودن دنیا بیندیشد و سپس به این نتیجه عاقلانه

ص: 243

برسد که باید برای آخرت باقی کار کند باید از تشنّت خاطر خارج شود و عدم سکوت یکی از عواملی است که تفرّق خاطر ایجاد کرده تمرکز را از قلب سلب می نماید پس برای تفکّر عبرت آموز و غفلت زدا باید سکوت کرد و این سکوت که بستر فکرهای عالمانه و عاقلانه را فراهم می آورد، مورد نظر است، نه هر سکوتی. چه بسا سکوت هایی همراه با غفلت یا آمیخته با افکار باطل باشند در این صورت سکوت نه تنها ممدوح نیست بلکه اگر سخن گفتن باعث می شود که رشته آن افکار انحرافی پاره، شود عقل بر لزوم آن فتوا می دهد

## 2-2-9-فکرت و عبرت مایه رحمت

حسن ختام این بخش را کلامی از امیرالمؤمنین علیه السلام در باب تفکّر و اعتبار قرار می دهیم:

(أَنْظُرُوا إِلَى الدُّنْيَا نَظَرَ الزَّاهِدِينَ فِيهَا؛ فَإِنَّهَا عَنْ قَلِيلٍ تُزِيلُ السَّكِينَ وَ تَفْجَعُ الْمُتَرْفَ فَلَا تَعْرِتُكُمْ كَثْرَةُ مَا يُعْجِبُكُمْ فِيهَا لِقَلَّةِ مَا يَصَدِّحُكُمْ مِنْهَا فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأً تَفَكَّرَ وَ اعْتَبَرَ وَأَبْصَرَ إِدْبَارَ مَا قَدْ أَذْبَرَ وَ حُضُورَ مَا قَدْ حَضَرَ فَكَأَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الدُّنْيَا عَنْ قَلِيلٍ لَمْ يَكُنْ وَكَأَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الْآخِرَةِ لَمْ يَزَلْ وَكَأَنَّ مَا هُوَ آتٍ تَرِيبَ فِكْمٍ مِنْ مُؤَمِّلٍ مَا لَا يَدْرِكُهُ وَ جَامِعٍ مَا لَا يَأْكُلُهُ وَ مَانِعٍ مَا لَا يَتْرُكُهُ مِنْ بَاطِلٍ جَمَعَهُ أَوْ حَقِّ مَنَعَهُ؛ أَصَابَهُ حَرَاماً وَ وَرِثَهُ عُدْوَاناً فَاحْتَمَلَ مَا ضَرَّهُ وَ بَاءَ بِوِزْرِهِ وَ قَدِمَ عَلَى رَبِّهِ أَسْفَافاً لَاهِفاً خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ وَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ) (1)

ص: 244

«به دنیا چونان نگریستن زاهدان در آن بنگرید که همانا اندک زمانی ساکن (خود) را نابود و خوشگذران را دردمند می سازد. پس بسیاری آن چه خوشایندتان، است شما را نفریبید به خاطر اندکی همراهی آن ها با شما خداوند رحمت کند آن که را تفکر نمود و عبرت گرفت و بینا شد به پشت کردن آن چه که پشت کرده و حضور آن چه که حاضر شده است. پس گویا که آن چه از دنیا هست بزودی (به نظر می رسد که هرگز) نبوده است و گویا که آن چه متعلق به آخرت است از ازل بوده است و هر آن چه آمدنی است، نزدیک است. پس چه بسیار آرزومند که به آن نمی رسد و جمع کننده چیزی که آن را نمی خورد و بازدارنده مالی که آن را و می گذارد که آن را از راه باطل جمع نموده یا حقی (بوده) که آن را پرداخت نکرده، به حرام بدان رسیده یا با ستم و تجاوزی آن را به ارث برده؛ پس چیزی را که او به ضرر می زند برداشته و بار آن را به دوش کشیده و به پیشگاه پروردگارش با تأسف و حسرت وارد شده است (چنین کسی) در دنیا و آخرت زیان کرده است که این آن زیانکاری آشکار است.»

در این کلام عبرت آموز امیرالمؤمنین علیه السلام مخاطبان را به نگریستن زاهدانه به دنیا فرامی خوانند و صفات ذاتی دنیا را که زهد و بی رغبتی نسبت به آن را موجه می سازد بر می شمارند به عنوان نمونه: دنیا به ساکنان خود رحم نمی آورد و آنان را دیر یا زود نابود می سازد و خوشگذرانان را به ناخوشی مبتلا می کند بنابراین با توجه به گذرا بودن خوشی های زندگی نباید فریفته آن ها شویم. سپس حضرت رحمت الهی را برای کسی که در این امور فکر می کند و در پی این، فکرت عبرت

می‌گیرد طلب می‌کنند حضرت در توضیح «اعتبار» (عبرت گرفتن) بینا شدن نسبت به اموری چند را مطرح می‌نمایند از جمله این که انسان بفهمد که زمان در گذر است و لحظه حال همواره به گذشته می‌پیوندد و آینده فرا می‌رسد. و آن چه در دنیا هست بزودی چنان می‌شود که گویی هرگز نبوده و آن چه مرتبط به آخرت است گویی از ازل بوده است اما با این وجود بی‌توجهان نسبت به این حقائق همچنان چیزهایی را آرزو می‌کنند که هرگز بدان نمی‌رسند و مال‌هایی جمع می‌کنند که خود از آن بهره‌ای نمی‌برند و چه بسا جمع این مال‌ها بوسیله ارتکاب حرامی میسر گشته است. است در این حالت شخص به، ناچار وزر و وبال برای خود ایجاد می‌کند و در حالی که در دنیا و آخرت زیانکار گشته با تأسف به پیشگاه خداوند حاضر می‌شود.

امید که خداوند ما را از اینان قرار ندهد بلکه از اندیشمندان پندآموز به شمار آورد. ان شاء الله.

ص: 246

- 1 - ارشاد القلوب حسن بن ابی الحسن دیلمی، انتشارات شریف رضی، 1412 قمری
- 2 - اسفار اربعه صدرالدین، شیرازی بیروت دار احیاء التراث الإسلامی، 1981 میلادی.
- 3- اصول کافی، مترجم، ترجمه سید جواد مصطفوی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اهل بیت علیهم السلام
- 4 - اعلام الدین حسن بن ابی الحسن دیلمی، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، 1408 قمری.
- 5- اقرب الموارد، سعید شرتونی.
- 6 - امالی صدوق، شیخ صدوق، بیروت مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
- 7 - امالی طوسی، شیخ طوسی قم: انتشارات دار الثقافة، 1414 قمری.
- 8 - امالی، مفید شیخ مفید، قم: مؤسسه انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1413 قمری
- 9 - بحار الانوار، محمد باقر مجلسی تهران المكتبة الاسلامیة، 1397 قمری.
- 10 - بصائر الدرجات، محمد بن حسن بن فروخ صفار، قم: انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، 1404 قمری
- 11 - البلد الامین ابراهیم بن علی عاملی کفعمی، چاپ سنگی

- 12 - تحف العقول، ابو محمد حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرّانی، قم: مؤسسه انتشارات اسلامی 1404 قمری
- 13 - تفسیر سعد السعود، سیّد بن طاووس، قم: انتشارات دار الذّخائر.
- 14 - تفسیر فرات فرات، کوفی: تهران مؤسسه چاپ و نشر وابسته به وزارت ارشاد اسلامی، 1410 قمری
- 15 - تفسیر قمی، علی بن ابراهیم، قمی قم مؤسسه دارالکتاب، 1404 قمری
- 16 - تفسیر کنز الدّقائِق، محمد بن محمدرضا القمی، تهران سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1366 شمسی.
- 17 - توحید صدوق، شیخ صدوق، قم: انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم، 1398 قمری
- 18 - الخرائج و الجرائح، قطب الدّین راوندی، قم: مؤسسه امام مهدی علیه السلام 1409 قمری.
- 19 - الخصال، شیخ صدوق، قم: انتشارات جامعه مدرّسین، 1403 قمری
- 20 - الدّعوات، قطب الدّین راوندی، قم: انتشارات مدرسه امام مهدی علیه السلام، 1407 قمری
- 21 - سیری در صحیحین محمّد صادق نجمی مشهد: المهدی علیه السلام، 1355 شمسی.
- 22 - صحیفه سجّادیّه، امام زین العابدین علیه السلام، دفتر نشر الهادی، 1376 شمسی.
- 23 - طبّ النّبی، قم: انتشارات رضی 1362 شمسی
- 24 - علل الشّرائع، شیخ صدوق، قم: انتشارات مکتبه الدّاورى.
- 25 - العمده، ابن بطریق حلّی، قم: مؤسسه انتشارات اسلامی، 1407 قمری.
- 26 - عیون اخبار الرّضا علیه السلام، شیخ صدوق، انتشارات جهان، 1378 قمری.

- 27 - غرر الحكم و دررالکلم، عبدالواحد بن محمد آمدی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، 1378 شمسی
- 28 - غیبت، نعمانی محمد بن ابراهیم نعمانی، تهران: مكتبة الصدوق، 1397 قمری.
- 29 - فرهنگ لاروس خليل جرّ: تهران مؤسسه انتشارات امیرکبیر، 1376 شمسی
- 30 - فرهنگ نوین (ترجمه القاموس العصری)، الیاس انطون، تهران: انتشارات اسلامیة 1362 شمسی
- 31 - فوائد المشاهد و نتائج المقاصد، جعفر بن حسین، شوشتری، تهران نیک معارف 1381 شمسی
- 32 - قم نامه، (به کوشش) سیّد حسین مدرّسی طباطبایی، قم: کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی
- 33 - کافی ثقة الاسلام کلینی تهران دار الکتب الاسلامیة، 1365 شمسی
- 34 - کتاب العین خليل بن احمد، قم نشر اسوه، 1414 قمری.
- 35 - کفایة الاثر علی بن محمد خزّاز، قمی قم انتشارات بیدار 1401 قمری
- 36 - کمال الدّین شیخ صدوق، قم: انتشارات دار الکتب الاسلامیه، 1395 قمری.
- 37 - کنز الفوائد، شیخ ابوالفتح کراچکی قم انتشارات دار الدّخائر، 1410 قمری.
- 38 - لسان العرب، ابن منظور، بیروت: دار صادر، 2000 میلادی
- 39 - مجمع البحرین، فخر الدّین طریحی تهران کتابفروشی مرتضوی، 1375 شمسی
- 40 - مجمع البیان، فضل بن حسن طبرسی بیروت مؤسّسة الأعلمی للمطبوعات، 1415 قمری.
- 41 - مجموعه ورام ورام بن ابي فراس قم: انتشارات مكتبة الفقيه.
- 42 - المحاسن احمد بن محمد بن خالد برقی قم دار الکتب الاسلامیة، 1371 قمری.



- 43 - مرآة العقول في شرح اخبار آل الرسول محمّد باقر مجلسي تهران دارالكتب الإسلامية، 1363 شمسي
- 44 - مستدرک الوسائل محدث نوري، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، 1408 قمرى.
- 45 - مصباح كفعمي ابراهيم بن علي عاملي كفعمي، قم انتشارات رضی 1405 قمرى.
- 46 - مصباح المتهدّد، شيخ طوسى، بيروت مؤسسه فقه الشيعه، 1411 قمرى.
- 47 - مكارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسى، قم: انتشارات شريف رضی، 1412 قمرى.
- 48 - من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، قم: انتشارات جامعه مدرسين، 1413 قمرى
- 49 - نامه، رهبران ميرزا احمد، آشتياني تهران انتشارات فجر 1364 شمسي
- 50 - نهج البلاغه نسخه صبحى صالح، قم: انتشارات دار الهجرة.
- 51 - وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملي، قم: مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، 1409 قمرى.
- 52 - وصاياى استاد على اصغر كرباسچيان، تهران: آفاق، 1383.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

